اطلاعات هفتگی

بها ۱۵۰۰ ریال

شماره ۳۱۷۸
چهارشنبه ۱۹
چهارشنبه ۲۶
آذر ۱۳۸۲

نمی دانم

کاش زن نمی شدم!

ناگفته های بخش پایانی

سلاطین انگشتر

تست زودباوری شما!

اگر از خواستگاری می ترسید بخوانید

زندگی ایده آل با الجی دیجیتال

intellowasher DD

کم صدا ترین و کم لرزش ترین ماشین لباسشویی دنیا
با خشک کن صد در صد

نصب رایگان

منم میخوام مثل اونا باشم...

WD-14120RD

7Kg

- ✓ مخزن مخصوص ، چروک لباس ها را به حداقل رسانده و باعث تسهیل در اتو کردن می شود .
- ✓ دارای سیستم انتقال نیروی مستقیم

سیستم (DD) Direct Drive الجی
انتقال قدرت در این سیستم بطور مستقیم به محفظه استوانه‌ای (Drum) منتقل می شود و به همین دلایل مزایای زیر حاصل می شود:

- موتور قدرتمند و مطمئن
- حداقل لرزش و صدا
- مصرف بهینه انرژی

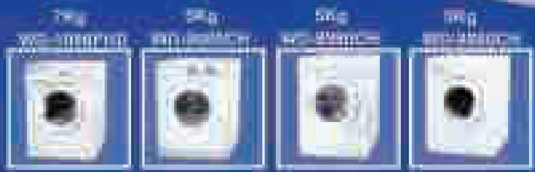

ساخت کره

محصولات الجی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری فرمائید

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی الجی
با یک تلفن در خدمت شماست
[illegible]

خدمات پس از فروش تهران
دفتر مرکزی: [illegible]

LG

GOLDIRAN
گلدیران نماینده رسمی لوازم خانگی ال جی در ایران

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی «سوریه در تیررس آمریکا» ۶
سه‌گانه ۸
گزارش هفته ۱۰
یک هفته چند نگاه ۱۲
داستان زندگی ۱۴
صدای سبز بسیج ۱۶
بازتاب ۱۷
گزارش رنگی ۱۸
قتل کندی ۱۹
مشاور خانواده ۲۰
رفتارها و واکنش‌ها ۲۲
در پیچ و خم دادگاه ۲۴
ماجراهای خواستگاری ۲۵
داستان کوتاه ایرانی ۲۶
فرهنگ مردم ۲۷
زندگی رنگین ۲۸
پاورقی ایرانی «عنکبوت» ۳۰
در قلمرو داستان ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
خواندنیهای تاریخی ۳۶
یک هفته حادثه ۳۷
پاورقی خارجی «شرافت در میان دزدان» ۳۸
تماشاگه راز ۴۰
دستپخت عدسی ۴۲
گزارش از زندانها ۴۴
داستانهای آلفرد هیچکاک ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
ترازو ـ دانستنی‌های علمی ۵۴
ورزشی ۵۶
جهان هنر ۶۰
روانکاوی نقاشی کودکان ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶

هفت اطلاعات

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۱۸ - چهارشنبه ۱۹ آذر ۱۳۸۲
۱۵ شوال ۱۴۲۴ ۱۰ دسامبر ۲۰۰۳

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

تشکیل شورای عالی انقلاب فرهنگی

حضرت امام خمینی(ره) یکی از اصول خدشه‌ناپذیر انقلاب را تغییر ساختار فرهنگی جامعه می‌دانستند و چنین بیان داشتند که اگر فرهنگ یک جامعه صحیح باشد، جامعه هم سالم خواهد بود، لذا در ابتدای راه انقلاب در نوزدهم آذر طی دستوری، تشکیل شورای عالی انقلاب فرهنگی را خواستار شدند تا با کنترل و نظارت بر تمامی مراکز فرهنگی و تعلیم و تربیت، ساختار جامعه را به‌سوی تربیت صحیح براساس فرهنگ غنی اسلام سوق دهند.

درگذشت آیت‌الله گلپایگانی

«آیت‌الله العظمی سیدمحمدرضا گلپایگانی» عالم، فقیه و از مراجع عالیقدر مسلمانان جهان در هجدهم آذر سال ۱۳۷۲ هجری شمسی دیده از جهان فروبست. او در گلپایگان متولد شد و تحصیلاتش را با آموختن قرآن مجید نزد پدر آغاز کرد. این مرجع بزرگوار تقلید، سپس به تحصیل علوم متداول زمان، به‌ویژه علوم دینی پرداخت و از محضر اساتید برجسته زمان خود چون آیت‌الله حائری بهره‌مند شد.

آیت‌الله گلپایگانی پس از تأسیس حوزه علمیه قم، تدریس در این حوزه را آغاز کرد و همواره مجلس درس ایشان مملو از مشتاقان علم و دین بود. این عالم والامقام پس از رحلت آیت‌الله بروجردی که مهمترین مرجع تقلید زمان خود بود، در شمار اساتید برجسته قرار گرفت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، ایشان همواره یار و یاور حضرت امام خمینی(ره) بود و همانند قبل از پیروزی انقلاب با حمایتهای قابل توجه خود، از امام خمینی(ره) و آرمانهای آن بزرگوار دفاع می‌کرد.

شهادت حضرت عبدالعظیم حسنی(س)

حضرت عبدالعظیم حسنی(س) در پانزدهم شوال سال ۲۵۲ هجری قمری به شهادت رسید. آن حضرت از نسل امام حسن مجتبی(ع) بود. حضرت عبدالعظیم دارای کرامات بسیاری بوده و هست و از فضایل او می‌توان به این نکته اشاره کرد که وی مورد وثوق و تأیید چند تن از اهل بیت پیامبر گرامی بود و از آن بزرگواران نقل حدیث می‌کرد.

شایان ذکر است که حضرت عبدالعظیم(س) براثر ظلم و جور معتزر، حاکم وقت عباسی به شهرری مهاجرت و از آنجا با مسلمانان ارتباط برقرار کرد.

حرم حضرت عبدالعظیم(س) در شهرری، امروزه زیارتگاه دوستان پیامبر و اهل بیت آن حضرت است.

سالروز شهادت دکتر مفتح

دکتر محمد مفتح عالم و روحانی مبارز ایرانی، در بیست و هفتم آذرماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی توسط تروریست‌های منحرف و کج‌اندیش به شهادت رسید.

او به سال ۱۳۰۷ هجری شمسی متولد شد و پس از پایان تحصیلات مقدماتی به حوزه علمیه قم رفت و همزمان با تحصیل در این حوزه دینی، تحصیلات دانشگاهی خود را نیز در دانشگاه تهران ادامه داد و پس از اخذ درجه دکترا در رشته فلسفه به تدریس در دانشگاه پرداخت و در کنار تدریس، به مبارزه با رژیم وابسته شاه پرداخت.

شهید مفتح در دوران انقلاب اسلامی، همگام با مردم مسلمان ایران در صحنه‌های مبارزه علیه رژیم شاه حضوری فعال و مؤثر داشت و پس از پیروزی انقلاب اسلامی، سرپرستی دانشکده الهیات دانشگاه تهران را به‌عهده گرفت و سرانجام در چنین روزی به شهادت رسید.

شهید مفتح از پایه‌گذاران و منادیان وحدت بین حوزه علمیه و دانشگاه بود، به همین دلیل روز شهادت وی به عنوان «روز وحدت حوزه و دانشگاه» نامگذاری شده است.

تسلیت

باخبر شدیم که همکاران گرامی آقایان **علی غفاری** و **منوچهر قلمچی** در سرویس عکس در غم از دست دادن عزیزانشان به سوگ نشسته‌اند. ضمن عرض تسلیت به این عزیزان برای تازه گذشتگان رحمت و مغفرت الهی و برای همکارانمان و خانواده‌های داغدیده صبر و اجر از درگاه حق مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

دانش اندک بهتر از عبادت بسیار است ● حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

مردم خدمت را تشخیص می دهند

آنها که این روزها با شهرداری تهران سروکار دارند، گرچه همه راضی نیستند و چون همیشه نارضایتی‌هایی وجود دارد و مشکلاتی دیده می‌شود، اما در مقایسه با گذشته قضاوت بهتری دارند. این سخن بدین‌معنا نیست که شورای شهر و شهردار جدید بهشت و مدینه فاضله‌ای ساخته‌اند که به تمامی شایسته شهر است اما نشانگر این نکته است که نیت خیر کسانی که مسند اداره شهر را در دست گرفته‌اند بهتر و بیشتر از نیات حزبی و جناحی آنان است. اگر در کشور ما این سنت حسنه باب شود که کارگزاران نظام خود را خادم ملت بدانند و بی‌سروصدا و بی‌شعار و بی‌تبلیغات بی‌پشتوانه، به وظیفه اصلی خود بپردازند، بی‌تردید مردم خوب ما هم آنقدر انصاف دارند که خوب و بد را از هم تمیز دهند و خائن را از خادم بازشناسند.

یکی از دلایل نگاه نسبتاً مثبت‌تر به شهرداری البته آن است که این بار خوشبختانه یا متاءسفانه شورای شهر و شهردار و نیز شورای شهر بین خودشان، دعوا ندارند و این البته برای اداره شهر اتفاق مبارکی است. و نکته دیگر اینکه احساس می‌شود آنان بیشتر به وظیفه اصلی خود که اداره امور شهر و رفع مشکل از شهروندان است اهتمام کرده‌اند. البته در این بین حرکت‌های خوبی نیز از آنان دیده شده است. نظیر تقسیط بدهی عوارض، عدم نیاز به مجوز برای تعمیرات ساده و داخلی، رفع مشکل تغییر کاربری تا سال ۸۰، حذف اتومبیل‌های تشریفاتی و مجلل از بدنه شهرداری و دراختیار مدیران، ملاقاتهای حضوری با شهروندان و کمتر وارد شدن به دعواهای سیاسی و... که گمان می‌کنم در این میان حضور افراد سالم و شناخته شده‌ای چون دکتر شیبانی و مهندس چمران در شورای شهر بسیار تاءثیرگذار بوده است.

من نمی‌خواهم همه آنچه را که در شهرداری و سازمانهای پیرامونی آن اتفاق افتاده است را بی‌عیب و نقص قلمداد کنم و یا بگویم در تعیین مدیران و انتخاب مدیریت‌های مختلف انگیزه‌های جناحی دخالت نداشته‌اند. چرا که بسیاری بر این امر تاءکید دارند که چون گذشته باز هم سعی شده است تا همه مدیران تقریباً از یک جناح سیاسی انتخاب شوند، اما آنچه که در مرحله عمل دیده می‌شود نوعی بهبود در اصلاح امور و تلاش برای خدمت و نه بهره‌برداری مادی و سیاسی را به ذهن متبادر می‌کند که اتفاق خوب و مبارکی است.

همه دستگاهها و بنگاهها و ادارات و سازمانها باید دارای انگیزه خدمت به مردم باشند و اجازه سوءاستفاده ندهند. کار شهرداری رسیدگی به امور شهروندان و مشکلات آنهاست. شهرداری باید ترافیک شهر را کنترل کند. خدمات رفاهی و شهری مناسب به شهروندان ارائه کند. مهندسی شهر را سروسامان بدهد، آلودگی هوا را کاهش بدهد. فضاهای فرهنگی و هنری و مذهبی سالم و درحد نیازهای فکری و روحی شهروندان برایشان فراهم کند. شهر را همواره تمیز و زیبا نگه دارد، چاله چوله‌های خیابانها را درست کند و خیابان و بزرگراه و پل بسازد و کتابخانه و ورزشگاه و آمفی‌تئاتر و... برای شهروندان ایجاد کند و خلاصه شهر را اداره کند. و قطعاً وقتی خدمت درست و از سر دلسوزی انجام بدهد مردم هم احساس رضایت خواهند کرد.

پلیس باید فقط به فکر تاءمین امنیت شهروندان باشد. جلوگیری از سرقت و قتل و آدم‌ربایی و چاقوکشی و عربده‌کشی و جرم و جنایت وظیفه اصلی پلیس است و عملکرد پلیس باید در این‌گونه موارد خود را نشان بدهد. در سالهای بسیاری از انقلاب، بسیاری از نهادها و ارگانها با فراموش کردن وظایف اصلی خویش، به اموری سرگرم بوده‌اند که اصولاً خارج از حوزه وظایف‌شان بود. و به همین علت نابسامانیهای زیادی دیده می‌شد. حتی اگر آموزش و پرورش به جای ساختن کلاس مسجد بسازد. باز هم نمی‌توانیم بگوییم به وظیفه‌اش عمل کرده است. برگزاری کلاس احکام و قرآن هم کار اصلی پلیس نیست. همچنان که شرکت در میتینگ‌ها و برگزاری کنفرانس و جلسه و اجتماع و سخنرانی و ساختن جو و متشنج کردن فضای جامعه هم مثلاً کار وزارت تعاون یا نفت و یا کشور نیست. هر کس باید در حیطه وظایف خود کار خدمت به مردم را به‌درستی انجام بدهد و معنای واقعی خدمت‌رسانی به مردم هم همین است. البته در این میان سنت غلطی هم در جامعه وجود دارد که باید این سنت را ریشه‌کن کرد.

مثال ساده‌ای می‌زنم.

این روزها اخبار شهرداری‌ها و موفقیت‌هایش بیشتر در روزنامه‌های یک جناح منعکس می‌شود و در روزنامه‌های جناحهای دیگر هیچ خبری نیست. همچنان که در دوره گذشته روزنامه‌های یک جناح فقط شهرداری را می‌کوبیدند و گاه از شورای شهر و شهرداری با تمسخر یاد می‌کردند. این رویکرد ابداً اسلامی و اعتقادی و حتی مردمی نیست. فرقی نمی‌کند این رفتار از من روزنامه‌نگار سربزند و یا از فلان وزیر یا مسوول و یا بهمان امام جمعه.

در شرع و دین و اخلاق داریم که باید امر به معروف و نهی از منکر کرد.

یعنی آنچه را که خوب دیدیم از هرکس و از هر که باید به عنوان امر به معروف از آن به نیکی یاد کنیم.

و آنچه را که شر و منفی و خلاف دیدیم به عنوان نهی از منکر از هرچه و از هرکه بگوییم و نهی کنیم.

نیت و قضاوت صرفاً حزبی و جناحی جایی در اسلام و دربین مسلمانان ندارد.

نکته دیگر اینکه حال بعد از گذشت این همه سال از انقلاب که نزدیک به عمر یک نسل است، به جای شعار و تبلیغات بی‌محتوا، در عمل خدمتگزاری به مردم را نشان بدهیم و واقعاً در همین مسیر و راستا گام برداریم.

گناه و بی‌انصافی است که باز هم بخواهیم بر سر این مردم خوب منت بگذاریم و صرفاً با شعارهای دهان پرکن و یا لفاظی و بکار بردن کلمات ادیبانه و پرطمطراق مرتب دم از خدمت به مردم بزنیم اما در عمل گامی برای آنها برنداریم و بر اسب سرکش خود سوار شده و برانیم.

خدمت کردن، به عمل است و مردم هم به قدر کافی قدرت تشخیص آنرا دارند.

نامه های بدون واسطه

ثواب و فضیلت انتظار

در کتاب پرارج «**کمال‌الدین و تمام النعمه**» از حضرت صادق(ع) روایت شده که فرمودند:

هر کس از شماها بمیرد با ایمان درحالی که منتظر باشد مثل کسی است که در خیمه حضرت قائم (عج) در خدمت آن جناب باشد.

و در حدیث دیگر از پدران خود از حضرت امیرالمؤمنین (ع) روایت فرموده که فرمودند:

هرکس انتظار فرج ما را داشته باشد مانند کسی است که در راه خدا در خون خودش غلطیده باشد.

و در حدیث دیگر، حضرت صادق(ع) فرمود:

خوشا به حال شیعیان قائم ما، که انتظار ظهور او را داشته باشند در زمان غائب بودن او، و اطاعت او نمایند درزمان ظهور او، ایشانند اولیاء خدا که ترس و حزنی نیست بر آنها در روز جزا.

برگرفته از: راز نیایش منتظران ـ آیت الله موسوی اصفهانی

زیارت

زیارت، قلمرو «دل» و وادی «محبت» و «شوق» است. زیارت موردی از احساس متعالی و زبان علاقه و ترجمان پیوند قلبی است فیض حضور در کنار مرقد اولیا خدا زائر را از کیمیای نظر برخوردار می‌سازد. زیارت الهام گرفتن از اسوه‌ها و تعظیم شعائر و تقدیر از فداکاریها و تجلیل از پاکیهاست و زائر در برابر آیینه تمام قد فضیلتها می‌ایستد تا عیار خود را در آن بسنجد و خود را در برابر میزان قرار می‌دهد تا کم و کاستی خود را جبران کند. زائر مهمان مائده معنوی اولیاءالله است و زیارت تجدید پیمان و میثاق ولایت با رهبری است زیارت سفر با کاروان اشک و سوار بر محمل شوق و سوار شدن بر موج عرفان و براق عشق است.

مجید کاظمی نوغاب ـ گناباد

آیا کسی هست؟

سی سال دارم و معلول جسمی و حرکتی هستم. در روستایی حوالی تالش گیلان زندگی می‌کنم و خواننده ۱۵ ساله شما. هنوز ازدواج نکرده‌ام چون بیکارم و مادر پیرم تحت تکفل من و منهم تا حدی علیل. در سال ۷۷ تقاضای احداث نانوایی داده‌ام که بعد از کلی دوندگی هنوز جواز تاءسیس به من نداده‌اند و بعضی از مردم می‌گویند اگر مغازه را دایر کنی و مدتی کار کنی براساس تقاضای محلی‌ها به تو جواز می‌دهند، اما با کدام پول؟ آیا کسی هست که به من وامی برای آغاز کار بدهد و یک جوان نیمه علیل را زنده کند و به زندگی امیدوار سازد؟

علی ـ ش ـ تالش

قابل توجه خوانندگان پرمهر مجله اطلاعات هفتگی

درپی اعتراض جمعی از خوانندگان نسبت به توزیع نادرست و کمبود مجله اطلاعات هفتگی در بعضی از دکه‌های مطبوعاتی به‌این وسیله از تمامی خوانندگان گرامی تقاضا می‌شود به محض برخورد با چنین مسئله‌ای موارد را با ذکر محل و نشانی دکه موردنظر در ساعات اداری به شماره ۲۲۲۶۲۲۶ ـ ۲۹۹۹۳۴۰۴ روابط عمومی مجله، اطلاع دهند.

از شهدا استفاده ابزاری نکنیم!

یکی از معضلات چشمگیر امروز جامعه ما این است که یکسری از مسائل بسیار ارزشمند و بنیادی که شهدا و جانبازان را به جبهه‌های حق علیه باطل رهنمون ساخته، رنگ می‌بازد و فرصت‌طلبان برای استفاده از نام پرعظمت شهدا برای مقاصد سیاسی و اقتصادی استفاده می‌کنند و این بدعتی بسیار زشت و کریه است.

یادمان باشد این عزیزان حتی به دو متر زمین برای دفن پیکر خود فکر نمی‌کردند، چرا که اندیشه آنان ملکوتی بود و در این چارچوبهای بدبو و عفن نمی‌گنجید. در هفته دفاع مقدس در یکی از مصاحبه‌ها پدر دو شهید بزرگوار از مصاحبه‌کنندگان دو خواهش داشت؛ یکی اینکه جامعه را به سوی قبیله‌ای شدن سوق ندهید که آرزوی دشمنان ماست و دوم اینکه به جوانان غیرتمند و غیور این مرزوبوم به خاطر داشتن موهای بلند و لباسهای خارجی مارک‌دار انگ اجنبی نزنید، چون اگر خدای نکرده در این مملکت مسأله‌ای اتفاق بیفتد اولین خط‌شکنان همین جوانان پرشورند و اگر امروز این‌چنین می‌گردند ضعف از خود ماست که فرهنگ‌سازی مناسب نداشته‌ایم. در ادامه فرمایشات این پدر بزرگوار بنده خود شاهد بوده‌ام که چندین جوان از این دست بعد از حل شدن مشکلات روزمره‌شان در کمتر از ۲ سال به جوانانی مؤمن تبدیل شده و در اکثر مراسم مذهبی پیشقدم می‌باشند. پس ضعف از خود ماست نه آنها. آنها وقتی می‌بینند که عده محدودی از نام متبرک شهدا استفاده ابزاری می‌کنند و از نام پربرکت جانبازان برای خود نردبان می‌سازند، تحت تأثیر این حرکتها دست به مقابله به مثل می‌زنند. مثلاً می‌خواهند بگویند ما هم هستیم پس بیاییم با یک فرهنگ‌سازی درست جوانان را هدایت نموده و در کنارشان قرار بگیریم نه آنکه خدای نکرده جلوی آنها بایستیم. برای اینکه آن حالت بسیار خطرناک‌تر است.

م ـ شاهد ـ سورک

استاد جوراب فروش!

چندی قبل رفته بودم «چهارشنبه بازار گرگان». در منطقه‌ای از شهر دستفروشان و فروشندگان مواد غذایی و لوازم برقی و صوتی و خانگی و پوشاک گله به گله بساط پهن می‌کنند و به مردم جنس می‌فروشند. در همین حین در قسمت پوشاک چشمم خورد به آقایی که با سن بالا بساط جوراب راه انداخته بود و روی زمین جوراب می‌فروخت. عینک هم به‌چشم داشت. نزدیک رفتم. با اینکه عینک دودی به چشم زده بود اما به‌نظرم آشنا می‌آمد، کنجکاو شدم و به بهانه خرید جوراب کمی با او حرف زدم و قیمت‌ها را سؤال کردم و بالاخره او را شناختم. معلم کلاس پنجم بنده در سال ۴۴ ـ کمی این‌پا و آن‌پا کردم و سرانجام دل به دریا زدم و گفتم: شما فلانی نیستید؟ پوزخندی زد و گفت: چرا؟ چطور مرا شناختی؟ گفتم: آدم معلم و استادش را فراموش نمی‌کند. آنهم معلمی مثل شما را که چقدر با تعهد و دقت و دلسوزی کار و تلاش می‌کرد... گفت: بله، بهرحال ما هم باید زندگی بکنیم. بعد از سی سال خدمت دیدم حقوق بازنشستگی کفاف اجاره‌خانه و مخارج زندگی را نمی‌دهد، گفتم شرمنده زن و بچه نباشم... اشک در چشمانم حلقه زد. و خواستم دستش را ببوسم که نگذاشت. او هم گریه‌اش گرفت و درددل کرد که بچه‌هایش بزرگ شده و به دنبال زندگی خود رفته‌اند و منهم نمی‌خواهم با کمک آنها زندگی کنم. حالا من و همسر پیرم در یک خانه اجاره‌ای زندگی می‌کنیم و خوب، یک معلم مگر چه دارد؟ فقط علم و سواد که این روزها چندان به درد نمی‌خورد و جوراب‌فروشی بهتر است. نه از دولت و آنهمه خدمت و زحمت تدریس خیری دیدم و نه از فرزندانم که فقط به فکر زندگی خود هستند. حال من هستم و همسر پیرم و یک زندگی و خاطرات گذشته... هرچه خدا بخواهد... راستی آیا سزای این استاد من و نیز همه معلمین و فرهنگیان و کارمندان شریف بازنشسته آن است که پس از سی سال خدمت شرافتمندانه حتی نتوانند یک زندگی معمولی را اداره کنند؟

ذکریا آقابابایی ـ گرگان

چه کسی با تخلفات موتورسواران برخورد می کند؟

چند هفته قبل، زن و مرد جوانی همراه بچه چند ماهه خود از خیابان رد می‌شدند که به یکباره یک موتوری تک‌چرخ می‌زند، و متاءسفانه به این خانواده برخورد می‌کند. متاءسفانه زن کشته می‌شود و مرد قطع نخاع. و جالب اینکه می‌گویند بچه زنده مانده از این حادثه. موارد مشابه را بارها و بارها همه ما شنیدیم، هر موتورسوار تصور می‌کند موتوری را که سوار است وسیله تفریح و روکم‌کنی است و کورس انداختن، آنهم در خیابانهای شلوغ، چنین اعمالی دور از عقل و منطق است. بدلیل تولید زیاد موتور، قیمت آن هر روز پایین می‌آید و شمار استفاده‌کنندگان از آن هم رو به افزایش است اما فرهنگ موتورسواری صفر است. موتورسیکلت وسیله‌ای برای انجام کار است، اما اکثر جوانان، آنرا وسیله تفریح قرار داده‌اند، البته تفریح اگر مسافرت از یک نقطه به یک نقطه دیگر باشد کاملاً موجه است، اما تفریح جوانان با موتور و در شهر یعنی پرسه زدن در خیابانها، و بدون هدف گشتن چه معنایی دارد؟ بیشتر تصادفات موتوری، گرفتن سبقت‌های غیرمجاز با سرعتهای زیاد بوده است. من چندین مورد تصادف موتوری را با چشم خود دیدم. سرعت زیاد در چهارراه، تصادف با افراد در خط عابر پیاده، و باز سرعت زیاد در سربالایی و کوبیدن به ماشین جلویی و چندین صحنه دیگر. نهایت سرعت موتور در داخل شهر چیزی باید حدود ۵۰ کیلومتر در ساعت باشد، یا بهتر بگوییم قانون این را می‌گوید. اما آنگونه که رفقای موتورسوار تعریف می‌کنند، بالاتر از ۱۰۰ کیلومتر در ساعت آنهم تخت گاز می‌روند، که خوب اکثراً با خطاهم مواجه خواهند شد. موارد دست و پاشکستن در موتورسواران زیاد است، اما عبرت نمی‌شود، لذا باید قانونی تصویب شود که مانع سرعت زیاد موتور در داخل شهر و تک‌چرخ زدن و تخلفات دیگر آنها شود و به محض مشاهده تخلف، باید آنها جریمه شوند. و همین‌طور تک‌چرخ زدن در داخل شهر، جرم به حساب آید و شخص خاصی را چند ماه از موتورسواری محروم کنند. با وضعیتی که موتورسواران ایجاد کرده‌اند، دیگر امنیتی در شهرها و بویژه شهرهای بزرگ برجای نمی‌ماند.

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به‌خاطر تأخیر در ارائه پاسخ سریع به نامه‌های شما گرامیان، به بررسی نامه‌های این هفته می‌پردازیم:

○○○

مریم مقدمی ـ اهواز

نامه شما را خواندم. پیگیری می‌کنم تا در صورت وجود مجلات درخواستی در آرشیو به نشانی شما ارسال شود. موفق باشید.

ایرج دهقان ـ کازرون

سعی خواهم کرد در شماره‌های آینده بخشی از نامه شما در قسمت نامه‌های بیواسطه به چاپ برسد.

مصطفی سلیمانیان ـ تهران

نامه تایپ شده شما رسید. از این همه لطف نسبت به مجله سپاسگزارم. برای صدور کارت خبرنگاری افتخاری در مرحله اول باید نمونه‌ای از مطالب شما را ببینیم.

بهمن نارویی ـ زاهدان

نامه شما را در مورد محرومیت‌های استان، تحویل قسمت ترازو دادم تا در آن بخش مورد استفاده قرار گیرد.

احمد صابری ـ قوچان

از لطف شما خواننده قدیمی سپاسگزارم. صفحه ترازو قرار نیست حذف شود اتفاقاً با مسوول صفحه صحبت شده است که از این پس یک صفحه کامل ترازو به‌طور مرتب چاپ شود.

قربان کریمی ـ قوچان

سعی می‌کنیم فرم اشتراک مجله را هر سه ماه یکبار چاپ کنیم.

امیر مهدوی نورآقایی ـ قائم‌شهر

از لطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم. مجلات سالهای ۶۰ تا ۶۲ در آرشیو مجله موجود است. اما نمی‌توانیم آنرا امانت بدهیم. اگر نماینده‌ای در تهران دارید، به ما معرفی کنید تا بتواند ضمن مراجعه حضوری به دفتر مجله مطالب موردنظر را در آرشیو پیدا کند و نسخه‌ای بردارد.

یوسف شیخ‌زاده ـ سراوان

انشاءالله شایسته اینهمه لطف خوانندگان مجله باشیم. سلام شما را به آقایان طیب، پورثانی و بهروزی می‌رسانم. عکس ضمیمه نامه شما را هم که مربوط به خواهر کوچولوی عزیزتان بود، به آقای پورثانی دادم.

ذکریا آقابابایی ـ گرگان

چهار نامه از شما به دستم رسیده است. یکی از نامه‌ها در همین صفحه به چاپ رسیده است.

و اما خلاصه‌ای از دیگر نامه‌هایتان:

به فکر آموزش و پرورش و وضعیت معلم‌های جامعه باشیم.

با افزایش اتومبیل‌ها و تردد خودرو در کشور و بخصوص افزایش رفت و آمد در جاده‌های شمال، برای اینکه این جاده‌ها به قتلگاه تبدیل نشوند، حداقل مراقبت‌های پلیسی و حفاظهای امنیتی و ایمنی جاده‌ها را تقویت کنیم.

در بزرگداشت شخصیت‌های بزرگوار انقلاب، از جمله مرحوم طالقانی کوتاهی نکنیم که ایشان حقی بزرگ بر گردن انقلاب دارند و...

نورالله خواجات ـ اهواز

باز گلی به جمال شما و انصاف خوبی که دارید و تاءیید کرده‌اید که با توجه به تورم موجود، قیمت مجله در مقایسه با مجلات مشابه پایین است. در مورد بازارسیاه مجله در اهواز مساءله را به مدیریت توزیع منتقل کردم تا انشاءالله اقدام مقتضی صورت گیرد.

بلندهمتی به آن است که از هرچه در دست مردم است نظر برگیری • حضرت امیر(ع)

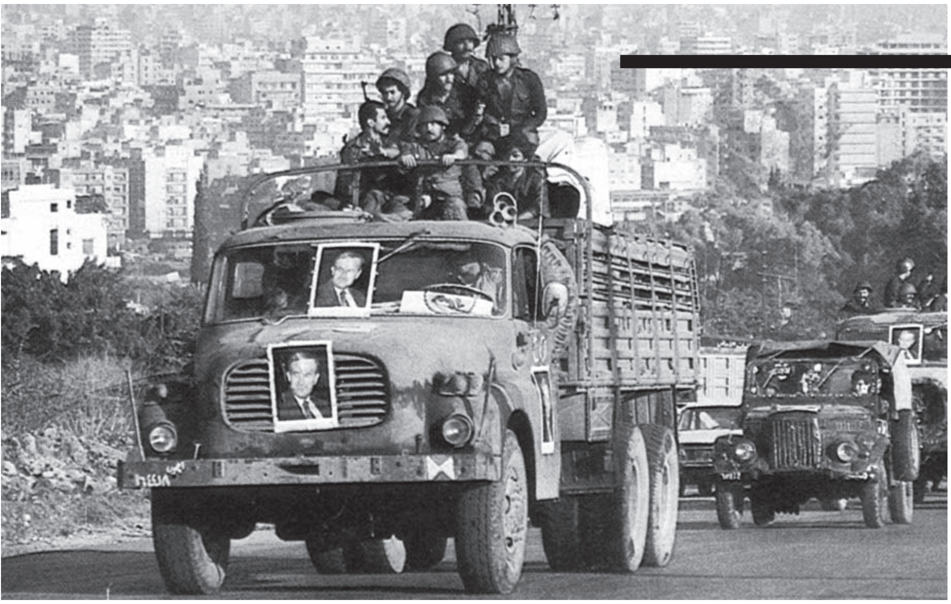

سوریه در تیررس آمریکا

حسن فتحی

منگنه‌ای سخت

آمریکا از سیاست‌های دمشق درقبال تحولات منطقه خصوصاً اوضاع **عراق** ناراضی است و تلاش می‌کند به هر طریق ممکن این کشور را بر سر تسلیم آورده و یا با خود همراه سازد. هدف آمریکا این است که سوریه درقبال تحولات عراق و منطقه، بی‌طرفی اتخاذ کرده و یا از اقدامات کاخ سفید حمایت و پشتیبانی کند.

در سوی دیگر این ماجرا، **رژیم صهیونیستی** قرار دارد که کنترل بخش‌هایی از بلندیهای جولان را در سوریه در دست داشته و به بهانه حمایت دمشق از حزب‌الله لبنان و گروههای افراطی فلسطین، این کشور را تحت فشار قرار داده تا دست از حمایت این گروهها که معمولاً دست به اقدامات انتحاری می‌زنند که مخالف روند صلح است بردارد و با محدود کردن یا مهار این گروهها آنها را وادار به تن دادن به مذاکره با اسرائیل و یا حرکت در چارچوبهای معقول و پذیرفته شده سیاسی کند.

به این ترتیب سوریه در منگنه‌ای سخت و طاقت‌فرسا قرار گرفته که شامل آمریکا و اسرائیل می‌شود که از دوسو به این کشور فشار وارد می‌آورند.

البته در این میان کشورهای دیگری نیز وجود دارند که رضایت چندانی از سیاستهای دمشق نداشته و از روشی که این کشور درپیش گرفته، ناراضی هستند. اما عدم رضایت آنها به اندازه آمریکا و اسرائیل نیست.

در کنار همه این مسائل باید به مخالفت‌های داخلی اشاره کرد که نشان از بسته بودن فضای سیاسی **سوریه** و تشدید فشارها به مخالفین دارد. در این رابطه تشکیل سازمان عربی حقوق بشر در سوریه در آستانه محاکمه ۱۴ تن از فعالان سیاسی این کشور نیز حکایت از این واقعیت دارد که سوریه در داخل نیز با آرامش مواجه نبوده و با بحرانهای سیاسی مواجه است که همراه با فساد رهبران و مشکلات اقتصادی می‌تواند رژیم **بشاراسد** جوان را با مشکل مواجه سازد.

این گروه که از دوران حافظ اسد همواره تحت فشار قرار داشته‌اند امروزه در انتظار گشایشی در روابط سیاسی و اجتماعی کشورشان هستند تا بتوانند آزادتر به فعالیت بپردازند.

اصلاح‌طلبان سوری به دلیل حالت اضطراری که از سال ۱۹۶۳ در این کشور اعلام شده، قادر به فعالیت نیستند و هرگاه درصدد ابراز مخالفت برآمده‌اند با زندان و سرکوب مواجه شده‌اند. آنها به هیچ‌وجه شعارهای افراطی ناسیونالیستی کهنه سربازان سوری را که پیرامون بشاراسد جوان را گرفته و او را در همان مسیری هدایت می‌کنند که پدرش حافظ اسد طی کرده، معتقد نبوده و می‌گویند با این سیاستها، چیزی عاید سوریه نخواهد شد. به گفته آنها، کهنه سربازان که همواره در دهه‌های گذشته قدرت را در دست داشته‌اند به‌گونه‌ای عمل کرده‌اند که کشور را برای هرگونه مبارزه ملی از تاب و توان انداخته است.

> کنگره آمریکا لایحه تحریم‌های سوریه را برای تأیید بوش به کاخ سفید فرستاد

دمکراسی پوششی

«انور بونی» یکی از معروف‌ترین فعالان حقوق بشر سوری می‌گوید: «ما می‌دانیم که شعار آمریکا برای دمکراسی صرفاً پوششی است برای منافع اقتصادی و استراتژیک این کشور، اما بعضی از ما بر این اعتقاد هستیم که تنها به خاطر اقدام آمریکا در عراق و وحشتی که در دل حاکمان ما ایجاد شده، مجالی برای ما اصلاح‌طلبان باقی مانده است.»

از سخنان «انور بونی» می‌توان چنین استنباط کرد که آنها نیز چشم امید به آن سوی مرزها دوخته و در انتظار ورود منجی از خارج هستند.

سوریه به دلیل سیاست مداخله‌جویانه، همواره با همسایگان خود مشکل داشته است که در این رابطه علاوه بر جنگ‌های متوالی با اسرائیل به بهانه حمایت از انقلاب و مردم فلسطین صورت گرفت باید به اشغال لبنان و حمایت از **سازمان پ.ک.ک** (کردهای مخالف ترکیه) اشاره کرد که تأثیر منفی بر رابطه دمشق با این کشورها برجای گذارد.

ترکیه که همواره سوریه را متهم به حمایت و پشتیبانی از گروههای مخالف کرد می‌کرد و مردم لبنان که کشورشان از چندین دهه قبل به بهانه‌های مختلف به اشغال ارتش سوریه درآمده و حالت تحت‌الحمایگی به خود گرفته از جمله کشورها و ملت‌هایی هستند که چندان از سیاست‌های دمشق رضایت ندارند و به این سیاست‌ها معترض بوده‌اند.

در این رابطه باید به تشدید اختلاف بین آنکارا و دمشق در آخرین ماههای حیات حافظ اسد اشاره کرد. در این زمان تنش میان سوریه و ترکیه به دلیل حمایت دمشق و پناه دادن به **عبدالله اوج‌آلان** رهبر کردها به قدری بالا گرفت که ترکیه اقدام به استقرار نظامیان خود در مرز مشترک با سوریه کرد که این مسأله همراه با تهدیدهای نظامی علیه سوریه سبب شد دمشق در سیاست‌های خود درقبال کردهای مخالف ترکیه دست به تجدیدنظر زده و درحقیقت به حمایت خود از آنها پایان دهد. در همین رابطه سوریه اقدام به اخراج عبدالله اوج‌آلان کرد که پس از این ماجرا، دوران آوارگی رهبر کردهای مخالف ترکیه آغاز شده و با دستگیری او در **کنیا** توسط نیروهای امنیتی ترک به این آوارگی خاتمه داده شد.

فشار برای بر سر عقل آوردن!

اگرچه در این میان **لبنانی‌ها** نیز که کشورشان از زمان جنگ داخلی در اشغال ارتش سوریه می‌باشد مخالفت خود را به صورت آشکار با اشغالگری سوری‌ها اعلام نکرده‌اند و سیاستمداران و احزاب لبنانی برای ادامه بقا و فعالیت نیازمند ادامه وابستگی و تبعیت از سیاست‌های دیکته شده از سوی دمشق هستند، اما **آمریکا** و **اسرائیل** خصوصاً در هفته‌ها و ماههای گذشته نشان داده‌اند که مصمم هستند دمشق را با فشارهایی که به این کشور وارد می‌آورند بر سر عقل آورده و در مسیری قرار بدهند که متفاوت با وضعیت کنونی است.

این درحالی است که در لبنان هرازچندگاهی شاهد اعتراضات مردمی علیه سوری‌ها هستیم و یا برخی از جریانها و احزاب غیردولتی اعتراض خود را از اشغال کشورشان توسط ارتش سوریه اعلام می‌دارند اما فشار و اختناق به حدی است که آنها قادر به ابراز علنی مخالفت خود با این اقدامات نیستند.

وضعیتی که آمریکا و اسرائیل برای سوریه به وجود آورده‌اند و یا درصدد ایجاد آن هستند تأثیری مثبت بر اوضاع لبنان خواهد داشت و می‌تواند زمینه‌ساز آزادی این سرزمین شود.

به این دلیل که سوریه ناگزیر خواهد بود در سیاستهای خود درقبال لبنان تجدیدنظر کرده و دخالت در امور داخلی این کشور را محدود کند.

در این میان عده‌ای از تحلیلگران مسائل سوریه و منطقه براین باور هستند که اگر حافظ اسد زنده بود و نبض قدرت را در این کشور همچنان در دست داشت، شرایط با آنچه امروزه شاهدیم تفاوت می‌کرد و سوریه می‌توانست به سلامت بدون دادن امتیازهای فراوان و اساسی، اوضاع را متعادل سازد.

ارثی که به بشاراسد رسید

حافظ اسد بزرگترین و هوشیارترین بازیگر درمیان حکام و سران عرب بود که به‌خوبی از موقعیت‌ها بهره گرفته و تغییر موضع می‌داد، البته اقدامات حافظ اسد در جهت حفظ حکومت خود و نه نفع کشورش بود، ولی به نظر نمی‌رسد اسد و گارد سربازان قدیمی حزب بعث که اطراف او جمع شده‌اند دارای چنین توانمندی و پویایی باشند. اگرچه بسیاری از آنها نظیر **عبدالحلیم خدام**، **فاروق‌الشرع و مصطفی طلاس** از یاران و همکاران قدیمی حافظ اسد می‌باشند که به بشار به ارث رسیده‌اند، سرنخ تحولات در دست خود حافظ اسد بود. از جمله اقدامات اخیر بشار و کابینه جدید سوریه برای نزدیکی به مردم و گشودن درها به روی رسانه‌ها، تقویت ارتباط با مطبوعات و خبرنگاران بود. این اقدام نشان از ضعف ارتباط مردمی دولت و حکام سوری دارد.

چرخش و موقعیت سنجی حافظ اسد را در جنگ عراق و ایران و پس از آن در جنگ اول خلیج فارس در آزادسازی کویت شاهد بودیم به‌طوری که در این جنگ سوریه برخلاف شعارهای وحدت عربی که از اصول و شعارهای اساسی سه‌گانه حزب بعث حاکم بر سوریه و عراق می‌باشد علیه بغداد و رژیم صدام موضع گرفته و در راه سرنگونی او قدم برداشت. درحالی که همین کشور در اجلاس «۲+۶» که در دمشق تشکیل شد، از موضع امارات علیه ایران در ارتباط با وضعیت سه جزیره استقبال کرده و خواستار خروج ایران از این جزایر شد. درحالی که مقامات تهران تصور می‌کردند و هنوز هم بر این باور هستند که دمشق متحد استراتژیک ایران است.

اگرچه عده‌ای براین باور هستند که بشار اسد با حفظ مهره‌های کلیدی حافظ اسد در گردونه قدرت سعی دارد در همان مسیر پیشین، سوریه را به پیش هدایت کند، اما او از درایت و پختگی پدر خود برخوردار نبوده و به این مسأله واقف نیست که کجا باید انعطاف نشان بدهد و یا اینکه در چه مقطعی بر مواضع خود تأکید کرده و بر آن ایستادگی کند.

آشکار شدن ناتوانی

حمله چند هفته قبل هوایی اسرائیل به پایگاهی در حوالی دمشق که صرفاً با واکنش‌های شعاری **سوریه** مواجه شد، این واقعیت را آشکار ساخت که این کشور در مقابله با **اسرائیل** و **آمریکا** ناتوان‌تر از آن است که پیش‌بینی می‌شود و یا درگیریهای محدود مرزی با نظامیان آمریکا در مرز مشترک سوریه و عراق، نشان داد که تهدید علیه بشاراسد و حامیانش جدی است و سردمداران بعث در سوریه در معرض خطر قرار دارند، لذا او باید به نوعی در این میدان بازی کند که بلایی که بر سر صدام و رژیم بعث عراق آمد بر سر او و رژیم بعث سوریه نیاید.

در این میان دمشق دست دوستی به سوی اسرائیل درازکرده و شرایط خود را برای آغاز مذاکره با تل‌آویو اعلام کرده است. بشاراسد در مصاحبه‌ای با **مجله آمریکایی نیوزویک** خواستار رفع تنش با اسرائیل شد و **مبارک** رئیس جمهوری مصر هم از **بوش** خواست برای حفظ ثبات در منطقه و جلوگیری از افزایش بحران، گفت‌وگو با سوریه را از سر گیرد.

البته هرچند اسرائیل به تهدیدات خود ادامه می‌دهد، اما به نظر می‌رسد تهدیدهای آمریکا جدی‌تر باشد زیرا اسرائیل در همسایگی سوریه قرار دارد و بلندیهای جولان را که دارای موقعیت استراتژیک است از سال ۱۹۶۷ در اشغال داشته و بارها تهدید کرده که انتقام اقدامات حزب‌الله لبنان و گروههای افراطی فلسطینی را از سوریه خواهد گرفت. اما اگر اسرائیل هم بخواهد دست به اقدامی علیه دمشق بزند حتماً باید رضایت کاخ سفید را جلب کند، لذا در مقطع کنونی، واشنگتن ترجیح می‌دهد مانع حادثه‌آفرینی اسرائیل در منطقه شود تا افکار عمومی علیه تل‌آویو تحریک نشود.

آمریکا برای تحت فشار قرار دادن سوریه این کشور را تحریم کرده است. درپی تصویب لایحه تحریم سوریه در کنگره آمریکا، رئیس کمیته روابط خارجی سنا گفت: این لایحه یکی دیگر از ابزاری است که بوش با استفاده از آن می‌تواند سوریه را به سوی مسوولیت‌پذیری سوق دهد.

واشنگتن سوریه را متهم به دخالت در امور عراق می کند

تحریم از راههای مختلف

در این طرح که قانون مسوولیت‌پذیری سوریه و تمامیت ارضی لبنان نامگذاری شده از دولت سوریه خواسته شده که به اشغال خاک لبنان پایان دهد. براساس قانون مزبور آمریکا می‌تواند از طریق مختلف سوریه را تحت تحریم قرار دهد از جمله محدود کردن صادرات و سرمایه‌گذاریهای آمریکا در سوریه، محدود کردن مسافرت دیپلماتهای سوریه به آمریکا و یا کاهش تعداد دیپلماتهای سوری در آمریکا. همچنین صادرات وسایل تکنولوژیکی دومنظوره به سوریه منع شده و دولت آمریکا می‌تواند دارایی‌های سوریه را در آمریکا مسدود نماید و یا پرواز هواپیماهای خط هوایی سوریه در فضای آمریکا را محدود سازد.

کنگره آمریکا پس از تصویب طرح مزبور آن را برای تأیید توسط بوش به کاخ سفید فرستاد. این اقدام قرار است با اعزام یک هیأت بلندپایه اتحادیه اروپا به دمشق برای توجیه مقامات سوری پی گرفته شود. **هفته‌نامه المحرر** نوشت: این هیأت به رهبران سوریه اعلام خواهد کرد که محاسبات آنان مبنی بر اینکه سرگرم بودن نیروهای آمریکایی در درگیریهای عراق، آنها را از جنگ دیگری منصرف می‌سازد، اشتباه است. ■

◆

شما و جهان سیاست

رضا اسکندری از: تهران

اقدامات مک‌آرتور در ژاپن چه بود؟

ο پس از پیروزی ژاپن در جنگ با روسیه در سال ۱۹۰۵ این کشور به یک ابرقدرت تبدیل شده و دخالت در امور همسایگان را پیش گرفت که از آن جمله حمله به چین و اشغال بخش‌هایی از این سرزمین بود.

در فاصله دو جنگ جهانی با روی کار آمدن و قدرت گرفتن نظامیان این کشور، به فاشیسم گرایش یافته و همراه با **هیتلر** و **موسولینی** به یکی از کشورهای محور در جنگ دوم جهانی تبدیل شد. در طول جنگ دوم جهانی ارتش ژاپن توانست به موفقیت‌های قابل توجهی دست یافته و در هفتم دسامبر ۱۹۴۱ با حمله به پایگاه دریایی آمریکا در «پرل‌هاربر» عملاً به جنگ با این کشور پرداخت.

آمریکایی‌ها در اوت ۱۹۴۵ با پرتاب دو بمب اتمی بر روی شهرهای **هیروشیما** و **ناکازاکی** ژاپن را وادار به تسلیم کرده و این کشور در ۱۴ اوت همان سال شرایط متفقین را بدون هیچ قید و شرطی پذیرفت. در همین رابطه قرارداد تسلیم ژاپن در دوم سپتامبر ۱۹۴۵ بر روی عرشه ناو میسوری به امضا رسید که از این پس ژنرال مک‌آرتور به عنوان حاکم آمریکایی ژاپن به فعالیت پرداخت. اگرچه هیروهیتو امپراتور ژاپن بود ولی قدرت واقعی در دست مک‌آرتور بود. در همین زمان بسیاری از نظامیان ژاپن که در جنگ نقش داشتند به عنوان جنایتکاران جنگی محاکمه و به مجازات رسیدند.

آمریکایی‌ها پس از جنگ، قوای ارتشی و صنایع نظامی ژاپن را منحل کرده و این کشور را به سوی لیبرالیزه شدن هدایت کردند. در سال ۱۹۵۱ در شهر سانفرانسیسکو ۴۹ کشور جهان قرارداد صلح با ژاپن منعقد کرده و در سال ۱۹۵۲ این کشور توانست حاکمیت خود را بدست آورد.

در سالهایی که مک‌آرتور در ژاپن قدرت را در دست داشت این کشور به یک کشور غیرنظامی تبدیل شده و ارتش و نظامیان را کاملاً منزوی کرده و محدود ساخت. این مسأله در قانون اساسی جدید ژاپن که در سال ۱۹۴۶ تدوین و تصویب شد کاملاً درنظر گرفته شده است.

این قانون دارای ۱۱ فصل و ۱۰۳ اصل می‌باشد که از ۳ مه ۱۹۴۷ به اجرا درآمد. در مقدمه قانون اساسی ژاپن آمده است: «ما مردم ژاپن، برای همیشه آرزوی صلح داریم و عمیقاً از آرمانهای عالی که روابط انسانی را پیوند می‌دهد آگاهی داریم و درحالی که به عدالت و ایمان مردم صلح‌دوست جهان ایمان داریم مصمم هستیم امنیت و حیات خود را حفظ کنیم و باقی نگه داریم.»

در اصل نهم که فصل دوم را شامل می‌شود و دارای عنوان «کناره‌گیری از جنگ» می‌باشد، اعلام شده «با آرزوی صمیمانه در برقراری صلح بین‌المللی براساس عدالت و نظم، مردم ژاپن برای همیشه به عنوان یکی از حقوق والای ملت از جنگ کناره‌گیری می‌کنند و از هر نوع تهدید یا استفاده از قوه قهریه جهت ایجاد آشوب بین‌المللی اجتناب می‌ورزند. برای رسیدن به هدف فوق، نیروهای زمینی، دریایی و هوایی همچنین سایر تجهیزات جنگی، هرگز تشکیل و نگهداری نخواهند شد و حق محاربه و ستیزه‌جویی از دولت سلب می‌شود.»

◆

سه گانه

کیان فولادی

مدیران شرکتهای بزرگ خودروسازی، بهای خودروهای تولید خود را در سال ۱۳۸۸ را به مردم اطلاع داده‌اند، درحالی که با تغییرات اخیر در تولیدات خودروهای ایرانی، از بهای قطعی خودرو در ابتدای سال آینده نیز نمی‌توان مطمئن بود

گرفتاریهای یک غیب گو

یکی از ساده‌ترین حقوقی که هریک از شهروندان جامعه بر گردن صاحبان قدرت و برنامه‌ریزان دارند، حق تصمیم‌گیری است.

ساده‌ترین تعریف برای این حق، اینکه هر کس در جامعه باید بتواند برای آینده خود تصمیم بگیرد و برنامه‌ریزی کند، چه این تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی مربوط به امور کوچکی مثل عبور کردن یا عبور نکردن از یک خیابان باشد و چه مربوط به امور مهمی نظیر خرید یا نخریدن منزل مسکونی یا زندگی کردن و یا زندگی نکردن در یک شهر بزرگ. و آنچه این برنامه‌ریزی را ممکن می‌کند، قرار گرفتن امور کشور بر یک مبنای روشن و قابل پیش‌بینی است تا هر ایرانی بتواند دست‌کم از تغییرات بزرگی که در آینده کشور اتفاق خواهد افتاد و یا مسائلی که تا سالها ثابت و بی‌تغییر خواهند ماند، مطلع باشد.

برای نمونه یک جوان روستایی که در ابتدای زندگی شغلی و حرفه‌ای قرار دارد، باید بداند که آیا دولت قصد برق‌رسانی به روستای او، گرچه در سالیان آینده را دارد یا نه؟ که اگر چنین برنامه‌ریزی وجود نداشته باشد، این جوان بیهوده چندین سال از عمرش را در روستایی که هیچ‌گاه صاحب برق نخواهد شد، برای تولید و کشت و زرع سرمایه‌گذاری نخواهد کرد و می‌تواند تصمیم بگیرد که در چنین اوضاعی، آیا به نزدیک‌ترین شهر به روستای خود مهاجرت کند؟ یا روستای برق‌دار دیگری را برای ادامه زندگی انتخاب کند و به آباد کردن زمینهای آن روستا مشغول شود؟

به این ترتیب، نتیجه این اطلاع از آینده دست‌کم این است که از به‌هدر رفتن فکر و انرژی مردم جلوگیری خواهد شد، و این هم از اولین خواسته‌های هر انسان است تا سرمایه خدادادی که در این دنیا به وی بخشیده شده، یعنی توانایی کار کردن و اندیشیدن، بیهوده از بین نرود.

و جای بسی خوشحالی است که اگر درباره بسیاری انتظارات و توقعاتی که ایرانیان از دولتمردان و حاکمان خود دارند، این عده با یادآوری نداشتن بودجه و امکانات، از اجرای آن شانه خالی می‌کنند، این برنامه‌ریزی و اطلاع‌رسانی، هیچ خرج قابل توجهی برای این دولتمردان زحمتکش ندارد. تنها کافی است کمی صداقت را با اندکی وظیفه‌شناسی درهم آمیزند و بالاخره به مردم بگویند، ایران شما که امروز، اداره آن را به ما سپرده‌اید، در روزها و ماههای آینده چه وضعیتی خواهد داشت. کاری که برخی از صاحبان تصمیم، هیچ‌گاه وقتی برای اجرای آن نمی‌گذارند و برخی از ایشان نیز به‌ظاهر با هدف آگاه کردن مردم، اطلاعاتی به آنها می‌دهند که به جای آنکه آنها را در راه تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی کمک کند، بیش از پیش متحیر و سرگردان می‌کند.

امری که یکی از مثالهای جالب توجه آن، توسط چند تن از مدیران صنعت خودروسازی در روزهای گذشته انجام گرفت، صنعتی که با تصمیمات اتخاذ شده از طرف مدیران درجه اول اقتصاد کشور، بخش بزرگی از سرمایه‌های کشور را به سوی خود جلب کرده و بسیاری از شهروندان ایرانی نیز با نگاه به تکیه دولت به این صنعت، مقدار قابل توجهی از سرمایه خود را در این مسیر به‌کار انداخته‌اند.

چند روز پیش تعدادی از مدیران شرکت‌های بزرگ خودروسازی در گفتگو با رسانه‌ها از بهای خودروهای تولیدی خود در سالهای آینده صحبت کردند که به ظاهر در راستای همان برنامه‌ریزی و اطلاع‌رسانی بود که در ابتدا گفته شد، تا به این ترتیب مردم بتوانند با توجه به نیازها و توان مالی خود و با به دست آوردن اطلاعات دقیق‌تر و کاملتر از شرایط بازار خودرو در آینده، به ورود در این بازار اقدام کنند و به عنوان یک سرمایه‌گذاری قابل اعتماد، آینده اقتصادی خود و خانواده خویش را با صنعت خودروسازی پیوند زنند.

اما این مدیران پیشگو و آینده‌نگر به‌جای سخن گفتن از بهای خودرو در ماههای آینده یا سال ۸۳ و یا حتی سالهای ۸۴ و ۸۵، با تکیه بر آمارهایی که در دست داشتند، بهای تولیدات خود در سال ۱۳۸۸ را به آگاهی مردم رساندند، یعنی بهای خودرو در شش سال آینده! و این‌چنین بود که بهای برخی تولیدات شرکتهای معتبر خودروسازی برای سال ۱۳۸۸ از قرار هر دستگاه شش تا هشت میلیون تومان اعلام شد!

اینکه این تعداد از مدیران، این شجاعت را داشته‌اند که در شرایط حاکم بر اقتصاد کشور، بهای کالایی مهم و مورد توجه نظیر خودرو را در شش سال دیگر پیش‌بینی و به اطلاع مردم برسانند، نشان از یک بدهکاری بزرگ شنوندگان این خبر به گویندگان آن دارد که باید هرچه سریعتر با یک تشکر بزرگ جبران شود! اما به هرحال این حق برای شنوندگان و مخاطبان این خبر هم وجود دارد که بپرسند، این آقایان که به هنگام پیش‌فروش خودروهای خود به مردم، خود را عاجز از پیش‌بینی بهای خودرو در هنگام تحویل اعلام می‌کنند و به این خاطر قیمت تمام شده خودرو را تنها به هنگام تحویل خودرو و با توجه به بهای روز خودرو در بازار به مشتری اعلام می‌کنند، چگونه و با کدام محاسبات توانسته‌اند بهای یکی از تولیدات خود را در سال ۱۳۸۸، پیش‌بینی و اعلام کنند؟

آن هم در شرایطی که براساس اعلام بانک مرکزی، هر سال حدود ۱۷ درصد تورم در جامعه وجود دارد، و پس از شش سال اگر اتفاق ویژه‌ای در اقتصاد ایران نیفتد و تنها نرخ احتمالی تورم محاسبه شود، هر کالایی تا شش سال دیگر دست‌کم بهایی دو برابر بهای امروز خود را خواهد داشت! ضمن اینکه این سال پیش‌بینی، یعنی سال ۸۸، آنقدر با زمان حال فاصله دارد که حتی برنامه‌های کلی نظام که تحت عنوان برنامه‌های پنج‌ساله توسعه اقتصادی ـ اجتماعی مطرح می‌شود نیز یک دوره دیگر خود را به پایان رسانیده و اگر امروز در آخرین روزهای اجرای برنامه پنج ساله سوم هستیم، تا سال ۸۸، برنامه پنج ساله چهارم هم به پایان رسیده و برنامه پنج ساله پنجم درحال اجراست، برنامه‌ای که براساس آن ممکن است بسیاری از عوامل اقتصاد ایران مورد بازنگری و تغییر قرار گیرد و بر آن اساس، هیچ‌یک از پیش‌بینی‌های آقایان، مطابق حقیقت از آب بیرون نیاید!

ضمن اینکه اگر این عزیزان پیشگو، چنین مهارت و قدرتی در برنامه‌ریزی برای آینده یافته‌اند، بد نیست اعلام این ارقام و اعداد را از آینده‌ای نزدیک آغاز کنند که هم بیشتر به کار مردم می‌آید و هم ملاکی خواهد بود برای اعتبار پیشگوییهای آینده آنها.

پس آغاز این فعالیت اطلاع‌رسانی می‌توانست از سال ۸۳ یا ۸۴ و پیش‌بینی بهای خودرو در این سالها شروع شود تا آنها که به دنبال انجام یک برنامه‌ریزی اقتصادی برای آینده خود و خانواده‌شان می‌گردند، ناگهان با مسأله‌ای به این پیچیدگی یعنی برنامه‌ریزی برای سال ۸۸ مواجه نشوند! به ویژه آنگاه که مدیرعامل ایران خودرو، چند روز قبل اعلام می‌کند: «تا چند ماه دیگر خودروی پژو «۴۰۵ جی.ال.ایکس» با انجام برخی سیاستها نظیر، بالا بردن تیراژ تولید و به‌کارگیری قطعات ساخت داخل در آن، به جای بهای دوازده میلیون تومانی امروز، به بهای هشت میلیون تومان به بازار عرضه خواهد شد.»

خبری که گرچه باعث خرسندی تعدادی از خریداران خودرو خواهد شد، اما برنامه‌ریزیهای بسیاری دیگر را که در سال یا سالهای گذشته، اقدام

این وزارتخانه تنها خواهد توانست اگر دعای خیر مردم همراهش شود، کاری کند تا پدر و فرزند برای به دست آوردن شغل، با هم رقابت نکنند!

قانونگذار ایران، یک گام دیگر به سود «مادران» برداشت، گامی که تصمیم گیری را برای آنها بسیار سخت‌تر از گذشته خواهد کرد

به پیش‌خرید خودروهای این شرکت یا شرکتهای دیگر خودروسازی ایرانی کرده‌اند، برهم خواهد ریخت. مردمان بی‌گناهی که می‌پنداشته‌اند درحالی که بهای همه چیز، همه روزه بالا می‌رود، لابد بهای خودرو نیز کاهش نخواهد یافت و به این خیال، نزدیک به نیمی از بهای امروز خودروها را به خودروسازها پرداخته‌اند و با احتساب سود مدتی که این پولها نزد خودروسازان مانده است، پس از دریافت خودرو ممکن است نه‌تنها صاحب هیچ سودی نشده باشند، بلکه خسارت قابل توجهی را نیز متحمل شده باشند.

و یا می‌توان به حال و روز خانواده‌هایی اندیشید که تا چند روز قبل با تمام پس‌انداز خود، خودرویی خریده‌اند که تا چند ماه دیگر با کاهش چهار میلیون تومانی در بهای یکی از خودروهای شاخص بازار خودرو، با بهایی بسیار کمتر از آنچه ایشان خریده‌اند، به بازار عرضه می‌شود!

گرچه پس از اخبار ناخوشایند برای آنها که تا چند روز قبل در صف خرید خودرو ایستاده بودند، نباید از این احتمال هم به‌سادگی گذشت که باندهای دلالی قدرتمندی که در این عرصه فعالند، ممکن است به دلیل حفظ منافع خود، آنچنان بورس‌بازی در بازار به‌راه اندازند که این کاهش چهار میلیون تومانی بهای یک مدل خودرو، برخلاف تمام فرمولها و قواعد اقتصادی، هیچ تاءثیری در وضعیت بازار نگذارد! مانند همان اتفاقی که در بازار تلفن همراه درحال روی دادن است و با وجود توزیع حدود ۱۵۰ هزار تلفن همراه طی چند هفته اخیر و اعلام پیش‌فروش آن در دی ماه آینده، دلالان محترم، چنان آتشی در بازار افکنده‌اند که نه‌تنها بهای تلفن همراه طی چند ماه گذشته سقوط نکرده، بلکه....

اینجا، آنجایی نیست که فکرش را می کردید!

وقت گرانقدر مجلس شورای اسلامی در هفته گذشته و در بیشتر اوقات به بررسی طرح جامع تأمین اجتماعی و تأسیس یک وزارتخانه جدید به نام «وزارت رفاه و تأمین اجتماعی» گذشت و درنهایت نمایندگان رأی به تأسیس چنین وزارتخانه‌ای دادند، وزارتخانه‌ای که هر کس با خواندن نامش، به این فکر می‌افتد که لابد از این پس وضعیت رفاهی مردم ایران متولی و مسوولان ویژه‌ای خواهد یافت و آنها همان وزیر محترم رفاه و همکارانش خواهند بود. که البته اگر در مقام مقایسه برآییم و عملکرد دیگر وزارتخانه‌ها و نام آنها را یکبار دیگر از نظر بگذرانیم، ظاهراً باید چنین نتیجه‌ای نیز گرفت، چرا که به هرحال هر وزارتخانه در شرایط عادی دست‌کم مسوول اموری است که در نام آن وزارتخانه قید شده است. اما مجلس محترم، دیگر وقتی نداشت تا در پایان رسیدگی به این لایحه و ایجاد این وزارتخانه جدید، به مردم اطلاع دهد که گذاردن نام «**رفاه**» بر پیشانی این وزارتخانه جدید تنها از باب هماهنگی این کلمه با برخی وظایف این وزارتخانه جدید است و هیچ‌یک از شهروندان محترم ایرانی نباید دچار این اشتباه شوند که اگر از میزان بهره‌مندی خود از رفاه در جامعه دچار اشکال هستند، می‌توانند خود را به این وزارتخانه برسانند و برای خود پرونده‌ای تشکیل دهند تا مسوولان این وزارتخانه به وضعیت رفاهی این شهروندان رسیدگی کنند، بلکه این وزارتخانه اگر بخت یاری کند و مشکل خاصی در راه آن ایجاد نشود، تنها خواهد توانست به وضعیت بیمه‌های تأمین اجتماعی، مسائل بازنشستگی و تقسیم و تخصیص یارانه‌هایی که به مردم اعطا می‌شود، رسیدگی کند و با تلاش فراوان وزیر آینده و دیگر همکارانش بتواند کاری کند تا بیماری که درحالت اضطراری قرار گرفته و در این شرایط خاص، پولی به همراه ندارد، در بیمارستانها پذیرش شود و پس از برطرف شدن شرایط اضطراری، پول مورد نیاز به بیمارستان تحویل داده شود. و یا اینکه مستمری بازنشستگان را تا اندازه‌ای بالا ببرد که فرد بازنشسته، پس از ۳۰ سال کار، ناچار نباشد برای به دست آوردن یک موقعیت شغلی جدید با فرزندش! که تازه به سن کار حرفه‌ای رسیده است، رقابت کند و زودتر از او فرم استخدام را پر کند!

و یا اگر دعای خیر مردم همراهشان شود، این وزارتخانه در سالهای آینده باید بتواند یارانه‌های فراوانی که در نظام غلط فعلی به جیب قشر مرفه و ثروتمند جامعه می‌رود را متوقف کند و آنها را به کسانی تحویل دهد که سقفی بالای سر و نانی برای شب، کم‌کم به چیزهایی تبدیل شده که پس از آنکه به خواب می‌روند، می‌بینند!

یک .هیچ، برای مادران!

نگهداری و سرپرستی کودکان، پس از طلاق، یکی از مسائلی بود که سالها زنان ایرانی را که به هر علت، ناچار از انتخاب گزینه طلاق در زندگی مشترک خود می‌شدند آزار می‌داد، چرا که قانون در این مورد به «مرد» عنایت بیشتری داشت و این حق را به «مرد» واگذار می‌کرد.

نمایندگان مردم در مجلس شورای اسلامی، مدتها قبل برای تغییر این وضعیت طرحی را به تصویب رسانده بودند که در اختلاف‌نظر با شورای محترم نگهبان به مجمع تشخیص مصلحت نظام ارجاع شده بود و بالاخره هفته گذشته، مجمع با درنظر گرفتن تمام جوانب امر، حکمی صادر کرد که توانست به این خواسته زنان ایرانی جامه قانون بپوشاند. و به این ترتیب با نظر مجمع، حضانت و سرپرستی کودکان (دختر و پسر) پس از طلاق والدین، تا هفت سالگی به مادران واگذار گردید و پس از رسیدن به سن بلوغ نیز، خود کودکان تصمیم خواهند گرفت که با پدر زندگی کنند یا با مادر. در فاصله بین هفت سالگی و رسیدن به سن بلوغ نیز با تشکیل دادگاه، رئیس دادگاه با درنظر گرفتن شرایط پدر، مادر و فرزندان، حکم خواهد داد که حضانت فرزندان همچنان دراختیار مادران باشد یا پدر عهده‌دار آن گردد و یا بین آن دو تقسیم شود.

رأیی که به نظر می‌رسد با واقعیت‌های اجتماعی ایران انطباق بیشتری دارد و سلامت و بهداشت روحی و جسمی فرزندان را بیشتر از پیش تأمین خواهد کرد.

این حکم به احتمال فراوان، موجب خرسندی زنان ایران خواهد بود، اما مادران ایرانی باید به خاطر داشته باشند که اگر تا پیش از این، پس از طلاق تنها مسوول زندگی خود بودند، از این پس وظیفه سنگین سرپرستی فرزندان را نیز بر دوش خواهند داشت، پس هرچند ساعت که تا پیش از این برای «**بله گفتن**» به طلاق می‌اندیشیدند، از این هفته به بعد باید دو برابر یا حتی چند برابر اندیشه کنند.

اگر امید نبود هیچ مادری فرزند خود را شیر نمی داد و هیچ باغبانی درختی نمی نشاند

•حضرت محمد(ص)

گزارشی از یک خبرنگار طرفدار زنان

از: لیلا آهنی

نمی دانم، کاش زن نمی شدم!

تا امروز اتفاق افتاده که از شوهرتان طالب چیزی ـ هر شیئی ـ باشید و او نتواند و یا نخواهد که برایتان تهیه کند و شما مجبور شده باشید با حقوق خودتان آن را بخرید؟

تنها امیدم خداست

زن نگران و آشفته، میله اتوبوس را با یک دست گرفته و با دست دیگر مواظب است تا چادر مشکی از روی سرش کنار نرود. به پاهایش نگاه می‌کنم، یک جفت کفش راحتی پوشیده که اصلاً نو نیست.

بین چهل تا چهل و پنج ساله به نظر می‌رسد. از روی صندلی بلند می‌شوم و از او می‌خواهم که جای من به آن تکیه بزند. با ته لهجه آذری تشکر می‌کند و می‌نشیند. نگاهش شبیه مادرهاست، مهربان و بی‌ریا، رنگ پریده است. چشمهایش سیاه است، مثل شب، یکدفعه زل می‌زند به من:

«چی شده خانوم، چقدر نیگام می‌کنی؟»

حالا هر دو از اتوبوس پیاده شده‌ایم. او رفته است طرف شرق میدان و من دارم به سمت غرب می‌روم. آن زن فکر مرا مشغول کرده. کفشهای کهنه‌اش، بوی عرق تنش و چشم‌های سیاه غمگین و سادگی‌اش...

●●●

◀◀«چی شده خانم، چقدر نیگام می‌کنی؟»

◀**«می‌خوام از خودت برام بگی.»**

◀سه سال پیش بود که شوهرم مرد. سکته کرد. سه تا بچه روی دستم ماند، دوتا دختر دم‌بخت و پسری که فقط ۹ سال داشت. با این شکر که این خانه شصت، هفتاد متری که هم‌اکنون در جنوب شهر ما را در خودش جا داده یادگار اوست. به مرد من اصطلاحاً می‌گفتن کارگر ساختمان، اما روراست و ساده‌تر اینکه عملگی می‌کرد و بیمه هم نبود!

... او که رفت ما ماندیم، بی‌خرجی و روزی و با این دریغ که یک پاپاسی پس‌انداز هم نداشتیم و مجبور شدم برم کلفتی. اوایل از طرف یک مؤسسه که برای خانه‌ها کارگر می‌فرستاد، روزمزدی کار می‌کردم، اما دو هفته‌ای هست در خانه یک دکتر که زنش هم پرستاره کار می‌کنم. از هشت صبح تا پنج بعدازظهر. مزدم بد نیست، با این وجود امروز با بی‌میلی و زور بالاجبار سر کار می‌روم. آخه دیشب بچه‌ام ـ دختر بزرگم ـ که ۲۳ سال داره، قرص خورده تا خودشو بکشه. می‌گفت: «از بدبختی و نداری، خسته شده...» امروز مجبوراً سپردمش دست همسایه دیوار به دیوارمون که زن باخدایی است.

خانم صاحب‌کارم اجازه مرخصی بهم نداد. گفت مهمون داره. قرار شد برم کارهارو انجام بدم، ناهارو آماده کنم و به‌جای ساعت پنج، ساعت سه بعدازظهر برگردم خونه. خدا کنه تو این چند ساعت بلایی سر دخترم نیاد. تنها امیدم به خداست.

به مردها نمی شود اعتماد کرد؟

می‌روم، آنقدر که به یک آژانس مسافرتی می‌رسم. دوشیزه «ش ـ م» که در اینجا مشغول کار است، می‌گوید:

◀◀«در دانشگاه، مهندسی کامپیوتر خواندم، اما اینجا دارم به تلفن‌ها جواب می‌دهم! برای همینه که زیاد از کارم راضی نیستم، چرا که شغلم هیچ ربطی به تحصیلاتم نداره.»

او جرعه‌ای چای می‌نوشد و تعارفی هم به من می‌کند و ادامه می‌دهد: اصولاً هر کاری که مستقیم یا غیرمستقیم با ارباب رجوع سروکار داشته باشد، کار جالبی برای خانم‌ها نیست. محیط کار زن باید آرام و بدون دغدغه باشد.

می‌پرسم:

◀**آیا قصد دارید بعد از ازدواج هم باز به کارتان ادامه دهید؟**

ده سال پیش بود که شوهرم طلاقم داد. عاشق زن دیگه‌ای شده بود. آخه من بر و رویی نداشتم! همیشه خدا می‌رفت پی علافی تا اینکه با اون زن آشنا شد

◀◀حتماً. به نظر من یک زن باید از خودش استقلال مالی داشته باشد. تازه بعضی وقتها به مردهه نمی‌شود اعتماد کرد و اگر بفهمند به آنها احتیاج داری، حسابی آزارت می‌دهند!

◀**هیچ فکر کردید چگونه باید از همسرتان اجازه کار برای بیرون از خانه بگیرید؟**

◀◀همین مسائله یکی از شروطی است که حتماً در عقدنامه قید خواهد شد!

◀**از ساعت کاریتان چطور؟ راضی هستید؟**

◀◀شروع ساعت کار من از هشت و نیم صبح است که تا چهار بعدازظهر ادامه دارد و من از این بابت رضایت دارم.

از دختر ۲۸ ساله مهندس خداحافظی می‌کنم و چشم می‌دوزم به ویترین مغازه‌ها تا کنجکاوی زنانه‌ام را ارضا کنم!

زن متعهد و دقیق است

لباسهای زنانه، رنگهای روشن، لوازم بهداشتی آرایشی، با مارکهای تقلبی و قیمت‌های گزاف! همه پشت ویترین به عابرین چشمک می‌زنند. فروشندگان با لبخند وسوسه‌انگیزی که به لب دارند مجبورم می‌کنند تا داخل یکی از فروشگاهها شوم. طرف صحبتم این بار زن فروشنده‌ای است که خود را «فرح ـ م» ۴۲ ساله معرفی می‌کند. مغازه به اسم خودش است و همسرش را هم بیش از حد دوست دارد! او می‌گوید:

◀◀کار، به من آرامش و استقلال می‌دهد و

سرگرم هستم، به‌طور کلی من دوست دارم با افراد مختلف سروکار داشته باشم. شاید دلیلش این باشد که تنوع‌طلبم.

◀به عقیده شما در بازار کار، برای خانمها راحت‌تر کار پیدا می‌شود، یا برای آقایان؟

◀◀تجربه می‌گوید برای خانمها؛ چرا که انجام بیشتر کارها لزوماً دقت و تعهد را طلب می‌کند و به‌همین جهت بیشتر کار به آنها سپرده می‌شود چون خانمها دقیق‌تر و متعهدترند!

◀و نظرت در مورد حق بیمه‌ای که در بیشتر شرکتها مشمول حال کارمندان زن خود نمی‌کنند چیست؟!

◀◀آن شرکتها ادعا می‌کنند که زن زیر چتر بیمه شوهر یا پدرش می‌تواند از مزایای بیمه استفاده کند، ولی من موافق این طرح نیستم و حتماً باید زنان در موقع استخدام ادعای داشتن این حق را بکنند.

◀آیا تا امروز اتفاق افتاده که از شوهرتان طالب چیزی ـ هر شیئی ـ باشید و او نتواند و یا نخواهد که برایتان تهیه کند و شما مجبور شده باشید با حقوق خودتان آن را بخرید؟

◀◀بله، زیاد. البته که شده، برای همین هم ادعا دارم کار برای زن خوب است، چون استقلال مادی دارد و هیچ منت مرد را نمی‌کشد!

◀ساعات کاری شما به چه نحو است؟

◀◀ما بوتیک‌دارها، از ساعت نه ـ ده صبح تا یک و نیم ظهر سرکار هستیم. بعد مغازه را تقریباً نیم‌بند تعطیل می‌کنیم تا ساعت چهار عصر که البته کمتر موقع تردد مشتری است. سپس شیفت اصلی و پرمشتری که از ساعت ۴ بعدازظهر شروع می‌شود و یکسره تا ساعت ۹/۳۰ تا ۱۰ شب ادامه دارد. بعد از حساب و کتاب آن روز و نگاهی به اجناس مورد تقاضا و کمبود آنها که وقت برمی‌دارد تازه موقع حساب دخل و خرج و آماده کردن چک پرداختی روز بعد می‌شود که حدوداً ساعت ۱۱ شب یا دقایقی بالا و پایین، کرکره را پایین می‌کشیم! تا فردا که روز از نو روزی از نو.

◀و با توجه به این حجم ساعت کاریتان، آیا وقت دارید به امور منزل هم رسیدگی کنید؟

◀◀رو‌راست در مرحله اول همیشه من برای خانه و زندگیم بیشترین اهمیت را قائل بوده‌ام و کارم در مرحله بعدی بوده، برای همین هم سر کارم پابرجایم و هنوز شوهرم مرا خانه‌نشین نکرده!

می‌خواستم شاعر و نویسنده شوم، اما مشکلات زندگی مرا فروشنده پوشاک کرد!

◀و سؤال آخر. به نظر سرکار، خانه‌داری سخت‌تر است یا کار بیرون؟

◀◀خانه‌داری!!

نمی‌توانم از خانم «فرح ـ م» چیزی بخرم و بعد از کلی مزاحمت و حرف کشیدن از او خداحافظی می‌کنم. البته بی‌تقصیرم. با این حقوق روزنامه‌نگاری همیشه مشکل داشته‌ایم!

اینهم نوعی شغل است

بیرون از مغازه نگاهی به ساعت مچی‌ام می‌اندازم. از جایش تکان نخورده، متعجب خنده‌ام می‌گیرد. ساعتم خوابیده، مثل دخترک کوچک موبوری که روی پای زنی که صورتش را با چادری پوشانده، خوابیده است. با خود فکر می‌کنم:

گدایی هم یک‌جور شغل است! مگر نه اینکه ما کار می‌کنیم تا درآمد داشته باشیم؟ پس این زن هم مشغول کار بیرون از خانه است. مگر نه؟ حالا گیرم تکدی‌گری!

جلو می‌روم، کم‌بهاترین اسکناسم را که پر از وصله و پینه است با دوتا بلیت اتوبوس از توی جیبم بیرون می‌آورم، بلیت‌ها را به جیبم تحویل می‌دهم و اسکناس را در کف دست زن.

◀مادر!، چند وقت است که این کار را می‌کنید؟

◀◀خانوم، خدا حفظت کنه، الهی داغ نبینی، الهی خوشبخت بشی.

◀خوب حالا بعد از همه اینها بگو ببینم درآمدت خوب است؟

◀◀خانوم چی می‌پرسی؟ چه منظوری داری. اذیتم می‌کنی؟

◀کلفتی بهتر نیست؟ چرا گدایی؟

◀◀برو خانوم جان، سربه‌سرم نذار.

◀تا حالا جایی ظرف شستی؟ لباس اتو کردی؟ غذا پختی؟

اسکناسم را توی صورتم پرت می‌کند و ناسزا می‌گوید...

از او دور می‌شوم. خیلی دور، می‌روم تا سوار تاکسی شوم، ممکن است نتوانم گزارشم را به‌موقع به دفتر مجله برسانم و مطلب چاپ نشده یعنی بیکاری!... و این کار من است.

راننده بامعرفت!

دارم نگاهش می‌کنم، اما باورم نمی‌شود. سیگار روشنی لای انگشتانش گرفته. یک مقنعه قهوه‌ای به سر کرده و داد می‌زند:

«یه نفر دیگه بیاد تکمیله، رفتیم».

می‌روم سوار ماشینش می‌شوم و روی صندلی جلو، کنارش می‌نشینم. دقایقی بعد دارد برایم درددل می‌کند:

ببین دخترم، دوست ندارم اسمم چاپ بشه، راستی چند سالته؟ فکر کنم تو هم‌سن و سال پسر منی!

آهی می‌کشد و ادامه می‌دهد:

من بیوه‌ام، شیرین پنجاه سالمه، ده سال پیش بود که شوهرم طلاقم داد. عاشق زن دیگه‌ای شده بود. آخه من بر و رویی نداشتم! همیشه خدا می‌رفت پی علافی تا اینکه با اون زن آشنا شد. و آن زن زندگیم‌رو تباه کرد. شوهرم، با آن زن رفت. نه چیزی برای من گذاشت و نه برای پسرم. رفتم پیش برادرم و گفتم یه‌جورهایی کمکم کنه. گفت: «نمی‌تونم!» من هم گفتم: به جهنم! و رفتم پیش یکی از دوستهای شوهرم، مرد خوبی است. دست خیر دارد، دلش برایم سوخت و پولی به من داد و گفت: برو بزن به زخم زندگیت.

من هم اومدم. اولش پول را سپردم دست یه خانم آرایشگر که دوستم بود. یه مدتی با پولم کار کرد و کم‌کم تونستم با سودی که عایدم شد، این پیکان قراضه‌رو دست و پا کنم. حالا هم که می‌بینی شوفرم! خدارو شکر. چشم امیدم پسرمه که داره درس می‌خونه. از امسال سر کار هم می‌ره. کمک خرجم شده.

با چشمانی که برق خنده و شادی در آن موج می‌زند ادامه می‌دهد:

می‌خوام براش زن بگیرم.

و با لبخند، نگاهی به من می‌کند. من هم تبسمی می‌کنم و می‌پرسم:

◀مردم راجع به شغل شما چه نظری دارند؟

◀◀هرچی که بگویند مهم نیست... اما خوب معلومه دیگه دخترم! می‌گن خوب نیست، تعجب می‌کنن. آخه بعضی‌ها معتقدن که بعضی کارها مخصوص مردهاست، اما مگه فرقی هم می‌کنه؟ من هم حالا دارم کار می‌کنم و چرخ زندگی‌رو می‌چرخونم. حالا مردم هرچی که می‌خوان بگن، بگن دزدی که نمی‌کنم!

به مقصد می‌رسم، هرچه اصرار می‌کنم، کرایه از من قبول نمی‌کند. راننده بامعرفتی است!

کاش زن نبودم!

بعضی مردها می‌گویند: «زنی که کار کند یا بدبخت است یا...!»

«حتی از این گفته خنده‌ام هم نمی‌گیرد؛ چرا که در حد یک جوک فکاهی هم برایم ارزش ندارد. زن باید برای اعلام موجودیتش، در اجتماع حضور داشته باشد. باید بتواند گلیم بخت سیاه خودش را از سیلاب جامعه بیرون بکشد. امروزه دیگر زنان به این مهم کاملاً واقفند که حتماً حضور آنها در عرصه‌های مختلف اجتماعی، سیاسی و فرهنگی لازم و ملزوم یکدیگر است.

اما نمی‌دانم چرا هر وقت با آنها که شغلی دارند صحبت می‌کنم هرکدام به نوعی از زندگی ناراضیند.»

اینها را زنی به نام «فروغ ـ پ» فروشنده پوشاک می‌گوید. خودش مدعی است که ۳۵ سال دارد، اما خیلی جوانتر از سنش به نظر می‌رسد، او با چشمهای غمگینش به دوردست خیره می‌شود و ادامه می‌دهد:

بیشتر زنها به شغل مورد علاقه‌شان دست نیافته‌اند و فقط بخاطر شرایط اقتصادی بالاجبار در هر حرفه‌ای که پیش آمده شاغل شده‌اند.

بعد خودش را مثال می‌زند:

مثلاً خود من، سالهای سال وقتم را صرف نوشتن کردم. عاشق شعر گفتن و داستان نوشتن بودم و هستم، اما حالا بعد از ده سال که توانستم آنچه را می‌خواستم روی کاغذ بیاورم، متأسفانه مجبور شده‌ام فروشنده شوم. شغلی که هیچ مناسبتی با حال و روحیه‌ام ندارد. من اینجا همیشه باید از صبح تا شب مشغول کار باشم، تا بتوانم چک بازاریها را پاس کنم. من واقعاً رنج می‌کشم، چون شبها که به خانه می‌رسم با اینکه سرتاپای وجودم برای یک خط نوشتن می‌لرزد، اما توان به دست گرفتن قلم را ندارم!

«فروغ» در آخر اضافه می‌کند: «با همه این بدبختی‌ها، وقتی وارد بازار کار می‌شوی، تازه مردها یادشان می‌افتد که باید با تو رقابت کنند، و باید از میدان به درت کنند. برای این کار حتی حاضرند زیر پایشان لهت کنند. بدتر از آن اینکه، زنها هم در بازار کار برای پیشی گرفتن از همدیگر حاضرند یکدیگر را خراب کنند! برای هم بزنند! دروغ بگویند و... نمی‌دانم، نمی‌دانم. کاش زن نبودم!»

زنها زمانی انگیزه پیدا می کنند و قدرتمند می شوند که احساس تسلی خاطر داشته باشند

مرگی در سکوت!

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

در تب و تاب و التهاب هفته‌های منتهی به رقابتهای انتخاباتی خبر درگذشت آیت‌الله شیخ محمدصادق گیوی معروف به «خلخالی» اولین حاکم شرع انقلاب اسلامی و کسی که زمانی بردن نام او به دلیل قاطعیت خلل‌ناپذیرش بر آنچه درست تشخیص می‌داد، لرزه بر اندامها می‌انداخت، گم شد.

آیت‌الله خلخالی درحالی دارفانی را وداع گفت که تنها ۷۷ سال داشت و چندین سال با امراض مختلف قلبی و عصبی مبارزه کرده بود. او که در نخستین روزهای پس از پیروزی انقلاب اسلامی با حکم مستقیم حضرت امام خمینی(ره) حاکم شرع دادگاه انقلاب شده بود، در همان ماههای اول، دهها تن از سران رژیم گذشته را پس از تشکیل سریع دادگاههای انقلابی اعدام کرد، اعدامهایی که در سالهای بعد، مهمترین محور انتقادها نسبت به عملکرد او از سوی افراد و جریانهای مختلف داخل و خارج کشور گردید و به خاطر آن وی آماج حملات گوناگون قرار گرفت. حتی شبهه در میزان حقانیت برخی از آن اعدامها موجب شد تا صلاحیت او در دور دوم مجلس خبرگان رهبری مورد تأیید قرار نگیرد.

مرگ در رختخواب

شیخ صادق خلخالی درحالی روز پنج شنبه ششم آذرماه درروی تخت بیمارستان دنیای فانی را به مقصد جهان باقی ترک گفت که روزی گفته بود: «بدترین مرگها، مرگ در رختخواب است، مرگ باید در میدان جنگ و در راه اسلام باشد، من نمی‌خواهم در رختخواب بمیرم.»

آیت‌الله خلخالی زندگی پرماجرایی را طی هفت دهه زندگی در شرایط مختلف تجربه کرد! او در نخستین سالهای حاکم شدن خاندان پهلوی در ایران متولد شد و دوران کودکی و نوجوانی او با رویدادهایی چون کشف حجاب و تدابیر رضاشاه در کاهش نقش روحانیان در امور اجتماعی و سیاسی همزمان شده بود.

خلخالی ۱۷ ساله بود که راهی قم شد، درحالی که مدرک ششم ابتدایی را از نظام آموزش رسمی اخذ کرده بود. او قدم به حوزه علمیه قم نهاد و ۱۴ سال دردرس فقه و اصول امام خمینی(ره) شرکت کرد و با فرزند ارشد امام، حاج آقا مصطفی هم‌درس و هم‌بحث شد. این دوران طولانی، خلخالی جوان را مجذوب و شیفته امام خمینی(ره) کرد و مهری که در این سالها میان این دو ایجاد شد، هرگز گسسته نگشت.

خلخالی از نادر کسانی است که در دهه سی که بسیاری از چهره‌های روحانی کنونی جمهوری اسلامی در زمره طلاب مقدمات خوان یا حاضر در مرحله سطح مقدماتی بودند، تعزیرات درس خارج امام را نوشت که نشانگر پیشگامی وی در دروس حوزوی بود. خلخالی طی چندین سال روابط مستمر با امام خمینی(ره) در شرایط و مقطع پیش از آغاز مبارزات انقلابی و نیز در سالهای پس از آن، چنان اعتماد امام را نسبت به خود برانگیخته بود که ایشان درجایی خطاب به خلخالی نوشت: «شما در دل من مقام مخصوص دارید و همان‌طور که کراراً گفته‌ام، در سختی‌ها و خطرها بالاتر از دیگران، شما مردانه خود را برای هدف من که هدف همه است، انشاءالله به خطر انداخته‌اید... شما مطمئن باشید که من انشاءالله تا آخر عمر عواطف شما را فراموش نمی‌کنم.»

نماینده امام

آیت‌الله خلخالی طی سالهای متمادی که تحت رهبری امام خمینی(ره) با حکومت شاه مبارزه کرد، بارها گرفتار تبعید و زندان شد، اما از مسیری که انتخاب کرده بود، پاپس نگذاشت. شناخت امام از دیدگاهها و شخصیت خلخالی موجب شد تا ۱۳ روز پس از پیروزی انقلاب، وی اولین حکم خود را از رهبر انقلاب دریافت کند. در حکم مذکور آمده بود:

«جناب حجت‌الاسلام آقای شیخ صادق خلخالی دامت افاضاته، به جنابعالی مأموریت داده می‌شود تا در دادگاهی که برای محاکمه متهمان و زندانیان تشکیل می‌شود، حضور به هم رسانده و پس از تمامیت مقدمات محاکمه با موازین شرعیه حکم شرعی صادر کنید.»

تنها کمی پس از شروع کار خلخالی در مقام حاکم شرع دادگاه انقلاب، به علت شدت قاطعیتی که وی از خود نشان می‌داد، موضوع مورد اعتراض و مخالفت بسیاری از نیروهای سیاسی فعال و اعضای دولت موقت قرار گرفت. یک نمونه از این مخالفت‌ها را آیت‌الله خلخالی در کتاب خاطراتش که در دو جلد منتشر شده، این‌گونه بیان کرده است.

«سرانجام کاسه صبرم لبریز شد و مستقیماً خدمت امام رفتم و عرض کردم: ابراهیم یزدی می‌گوید که جزو شورای انقلاب است و نمی‌گذارد، من به کارها رسیدگی کنم. او در همه کارها دخالت می‌کند و مانع کار ما می‌شود. امام فرمود: او جزو شورای انقلاب نیست و زورش هم به تو نمی‌رسد، اگر آمد آنجا (مدرسه رفاه، محل محاکمات خلخالی) یقه او را بگیر. [سپس امام یقه مرا گرفت و گفت این‌جوری] و از پله‌ها به پایین پرت کن تا بیاید پیش من و من جواب او را می‌دهم.»

در مقام حاکم شرع، خلخالی بیش از پنجاه تن از سرکردگان رژیم شاه را اعدام کرد که همه شناخته شده بودند. «امیرعباس هویدا» فردی که ۱۳ سال در مقام نخست وزیر قرار داشت، یکی از مهمترین افرادی بود که توسط خلخالی اعدام شد و این اعدام بارها و بارها در سالهای بعد موضوع بحث و مجادلات موافقان و مخالفان آن قرار گرفت. در آن مقطع نیز کوشش بسیاری بخصوص ازسوی دولت «مهندس بازرگان» صورت پذیرفت تا مانع اعدام هویدا شوند و برای وی دادگاهی با معیارهای حقوقی نظیر حضور وکیل مدافع و اجازه دفاع کافی تشکیل شود، اما سرعت کار خلخالی تمام این روندها را ناکام گذارد.

خلخالی خود گفته است: «آنها دستور داده بودند برای محاکمه هویدا مسجد زندان قصر را آماده کنند و «متین دفتری» نوه دختری «مصدق» که به زبان فرانسه تسلط داشت به عنوان وکیل مدافع هویدا در کنار او قرار گیرد... ما در قوانین شرع و الگوی اسلامی نداریم که کسی بتواند برای خود وکیل انتخاب کند، مگر اینکه لال باشد و کسانی که ما محاکمه می‌کنیم، لال نیستند و عقلشان هم می‌رسد که جوابها را بدهند... از نظر شرع وقتی کسی مجرم شناخته شد، غذا دادن و آب دادن به مجرم از محرمات است و باید اعدام شود.»

مجموعه مخالفت‌های انجام گرفته در مقابل اعدامهای خلخالی نتوانست نه در عزم او برای ادامه کار خللی پدید آورد و نه در تصمیم رهبر انقلاب به حمایت از منصوب خود.

خلخالی پس از قلع و قمع کردن سران رژیم گذشته که براساس فهرست منتشر شده، توسط وی در کتاب خاطراتش، بیش از ۵۵ نفر بودند، به سراغ استانهای کردستان و کرمانشاه رفت و در آنجا تعدادی از عناصر ضدانقلاب را محکوم به اعدام کرد. او بعدها کار مبارزه با مواد مخدر را عهده‌دار شد و در آن مسوولیت نیز با شدت و حدت برخورد کرد. خلخالی اندک اندک و با فروکش کردن تحرکات ضدانقلاب درکسوت یک سیاستمدار ظاهر شد و از قم برنده انتخابات مجلس شد. در چند دوره قبلی، او به عنوان نماینده مردم دیدگاههایش را تعقیب کرد.

رد صلاحیت

خلخالی در دوره چهارم مجلس از رقبای انتخاباتی‌اش عقب افتاد و نتوانست وارد مجلس شود. پیش از آن نیز در دوره دوم مجلس خبرگان از سوی شورای نگهبان رد صلاحیت شده بود.

او در اعتراض به رد صلاحیتش طی نامه سرگشاده‌ای خطاب به ملت ایران نوشت:

«آیا کار انقلاب به جایی رسیده که بچه‌های خودش را مانند حیوانات وحشی طعمه خود قرار می‌دهد؟ و اصولاً آیا وقت آن ایام شوم، حالیه فرارسیده است؟ من که این همه زجر کشیده و اسیر و دربه‌در زندانها و تبعیدها بوده‌ام و بچه‌های من و زوجه من علویه محترمه، زمستان و تابستان برای دیدن من از بانه گرفته تا بندر لنگه و از لار گرفته تا انارک و رودبار با چند بچه قد و نیم قد سرگردان اتوبوسها بودند، جزایم این است که از خبرگان محروم و به جای ما چند نفر خلق مسلمان و... صلاحیت داشته باشند؟»

شروع تدریس

با پایان حضور جناح چپ در مسوولیت‌های اجرایی و پارلمانی در اوایل دهه ۷۰ خلخالی نیز صورت تازه‌ای به زندگی سیاسی‌اش داد و خود را درکسوت مجتهدان به تدریس در قم و تألیف رساله عملیه مشغول داشت. علی‌رغم شکاف عمیق میان

روش و منش خلخالی و «سیدمحمد خاتمی» وی در خرداد ۷۶ از خاتمی اعلام حمایت نمود و مرزبندی خود را با طیف راست حاکمیت شفاف‌تر کرد.

خلخالی تا بدانجا پیش رفت که طی نامه‌نگاریهایی حمله به بیت آیت‌الله منتظری را در سال ۷۳ و نیز ۷۷ را محکوم کرد. او که زمانی «بازرگان» و «قطب‌زاده» و «دکتر یزدی» را به دلیل دست دادن با خانمها به سبب اعتقاد به حرمت این کار مورد انتقاد شدید قرار داده بود، در واپسین سالهای عمرش فتوا به عدم حرمت آن داد.

خلخالی گرچه در برخی مواضع و نوع نگاهش به مسائل سیاسی، اجتماعی و حتی فرهنگی تغییراتی ایجاد کرد، اما از اقداماتش در اعدام سران رژیم قبل و قاچاقچیان مواد مخدر و ضدانقلاب، هرگز اظهار ندامت و پشیمانی نکرد.

او به صراحت اعلام نمود: «من حاکم شرع بودم و پانصد و چند نفر از جانیان و سرسپردگان رژیم شاه را اعدام کردم و صدها نفر از غائله‌های کردستان و گنبد و خوزستان و شماری از عوامل اشرار و قاچاقچیان مواد مخدر را هم کشتم و اکنون در مقابل این اعدامهایی که کردم، نه پشیمانم و نه گله‌مند و نه دچار عذاب وجدانم. تازه معتقدم که کم کشتم، خیلی‌ها سزاوار اعدام بودند که به چنگم نیفتادند.»

یکی از رفتارهایی که از خلخالی سر زد و برای بسیاری شگفت انگیز بود، شرکت وی در تشییع جنازه «مهندس بازرگان» در سال ۷۳ بود. خلخالی که همواره بازرگان را دشمن خود می‌دانست، پس از شرکت در مراسم خاکسپاری رئیس دولت موقت انقلاب گفت: «در آن موقع، در زمان شاه که خیلی از روحانی‌ها و روحانی‌نماها در انزوا زندگی می‌کردند، مهندس بازرگان در وسط مبارزه بود و لذا ما به ایشان علاقه داشتیم و به اینکه سر قبرش آمده‌ایم، افتخار می‌کنیم، ویژگی بازرگان این بود که مرد علم و عمل بود. آدم محکم و بااستقامتی بود و از تحقیقات خود دست برنمی‌داشت، حالا ممکن بود در تحقیقات بعضی اشتباهات هم داشته باشد. کیست که اشتباه ندارد، شاید اشتباه ایشان خیلی کمتر از اشتباه دیگران بود.»

خلخالی مردی که در سالهای اول انقلاب، نامش غالباً بر سر زبانها بود و اخبار اقداماتش نقل محافل و مجالس، سالهای پایانی زندگیش را در انزوایی ناخواسته و اجباری به سر برد. از جمع یاران قدیم، دیگر کمتر کسی بود که حاضر باشد به صراحت و علنی از وی و عملکرد و تجربیاتش دفاع کند. اوضاع تغییر کرده بود و جناح چپ انقلابی که خلخالی هم به لحاظ دیدگاهی و هم به لحاظ ارگانیک به آن تعلق داشت، دیگر طرح شعارهای دهه نخست انقلاب را در دستور کار خود نداشت. اینک در دوره اصلاح‌طلبی، شعارهای تساهل و تسامح خریدار بیشتری داشت تا روشهای انقلابی و رادیکال.

آیت‌الله شیخ صادق خلخالی سالهای آخرین عمر را با آمیزه‌ای از اصرار بر گذشته و تجدیدنظر در آن و شاید جدال میان این دو سپری کرد و درحالی که چندان از رسم روزگار خرسند نبود، راهی دیار ابدیت شد.

> «آیت‌الله خلخالی از چهره‌های خطرپذیر حوزه و نظام بود و اقدامات انقلابی وی در مجازات خائنان به ملت، درحقیقت مظهر خشم مقدس و انقلابی ملت ایران بود

مرگ خلخالی با سکوت نسبی بیشتر محافل سیاسی و مطبوعات مواجه شد، گرچه پیامهای تسلیت مقامات رسمی و تشکل‌هایی که زمانی چپ توصیف می‌شدند، صادر و چند مجلس ترحیم برگزار شد، اما شاید انتظار و توقع بیش از این بود. چند روز پس از مرگ آیت‌الله خلخالی، **روزنامه همبستگی** در یادداشتی با عنوان «درسی برای نیاموختن» نوشت: «خلخالی جایی را در کتاب تاریخ به‌خود اختصاص داد. نه شور و حال روزهای اوجی که داشت و نه انزوایی که او را به دیار فراموشی تبعید کرده بود و مسیر قضاوت درباره این چهره را معین نخواهد کرد. خلخالی همیشه مدافع رفتارهایش بوده و راه دیگر برایش نمانده بود. اگر خود نیز به محکومیت گذشته‌اش می‌پرداخت، دیگر زندگی برایش محال می‌شد.»

روزنامه رسالت نیز که در چند سال گذشته بویژه در دهه ۷۰ از منتقدان جدی مشی سیاسی خلخالی بود، در سرمقاله‌ای با عنوان «ارزش کار خلخالی» نوشت: «آیت‌الله خلخالی از چهره‌های خطرپذیر حوزه و نظام بود و اقدامات انقلابی وی در مجازات خائنان به ملت، درحقیقت مظهر خشم مقدس و انقلابی ملت ایران بود. او فردی فاضل بود و قبل از انقلاب هم در صحنه های خطر حاضر و آماده فداکاری بود... اکنون ۲۵ سال از عمر پربرکت انقلاب اسلامی می‌گذرد، اگر انقلاب از برخی گزندها مصون بوده به دلیل آن است که با خائنان ملت مماشات نکرد. نام آیت‌الله خلخالی در تاریخ ایران خواهد ماند علی‌رغم انتقاداتی که ممکن است درباره عملکرد وی و زندگی سیاسی وی مطرح باشد، هیچ کس نمی‌تواند ارزش کار او را نادیده بگیرد.»

به هرحال خلخالی حاکم شرع مقتدر دیروز، اینک به دیار دیگر شتافته و در جوار رحمت حق به انتظار قضاوت خداوند آرمیده است، قضاوتی که فرجام کار همه ابنای بشر است. ■

تیتریک

- محتشمی:
  اگر مجلس هفتم
  به دست محافظه‌کاران
  بیفتد، تصویب برخی قوانین
  سالها کشور را مبتلا خواهد کرد
  (آفتاب یزد ۸۲/۹/۸)
- سخنگوی دولت درپی افزایش تحرکات گروههای فشار اعلام کرد: گروههای خودسر، ابزار دست صاحبان قدرت هستند
  (یاس نو ۸۲/۹/۸)
- متن کامل قطعنامه شورای حکام
  (همبستگی ۸۲/۹/۸)
- درگذشت شیخ تنها،
  آیت‌الله صادق خلخالی اولین حاکم شرع جمهوری اسلامی روز پنج‌شنبه درگذشت
  (شرق ۸۲/۹/۸)
- معتمدی در مصاحبه مطبوعاتی پاسخ داد: شنود و فیلترگذاری را چه نهادهایی دستور می‌دهند ؟
  (یاس‌نو ۸۲/۹/۹)
- امضای پروتکل الحاقی رتبه خطرپذیری ایران را کاهش می‌دهند
  (ایران ۸۲/۹/۹)
- خاتمی در دیدار با هیأت نظارت بر قانون اساسی، تکلیف جرم سیاسی و منع شکنجه هرچه سریع‌تر مشخص شود
  (نسیم صبا ۸۲/۹/۹)
- دکتر حسن روحانی: غنی‌سازی اورانیوم را تعطیل نمی‌کنیم
  (رسالت ۸۲/۹/۹)
- شش میلیون لیتر بنزین هر روز در ترافیک تهران هدر می‌رود
  (همشهری ۸۲/۹/۱۰)
- بهزاد نبوی در گفت‌وگو با روزنامه الایام: شرکت نکردن در انتخابات، اعتراف به شکست است
  (نسیم صبا ۸۲/۹/۱۰)
- سه سال دیگر ارتش واحد اروپا متولد می‌شود
  (همبستگی ۸۲/۹/۱۰)
- اعتراض به درخواست عضویت ایران در اتحادیه عرب
  (آفتاب یزد ۸۲/۹/۱۰)
- حمام خون در سامرا، روز سیاه در فلسطین
  (رسالت ۸۲/۹/۱۱)
- خاتمی: اگر مردم به صحنه نیایند، ممکن است باندها بیایند،
  مصباح یزدی: انتخابات به اندازه مسائل روزمره هم برای مردم اهمیت ندارد
  (همبستگی ۸۲/۹/۱۱)
- سرمایه‌گذاری ۱/۷۵۰ میلیارد دلاری اروپا و کره جنوبی در پارس جنوبی
  (همشهری ۸۲/۹/۱۱)
- رئیس جمهور: با مجلس قدرتمند امکان دیکتاتوری از بین می‌رود
  (یاس نو ۸۲/۹/۱۱)

زن به توجه و مرد به اعتماد و اطمینان نیاز دارد

من و تو... از جنس مردهایی

هفده سال بیشتر نداشتم که آن اتفاق افتاد. آن اتفاق شوم. حالا که برای نخستین بار می‌خواهم گذشته‌ام را اعتراف کنم، باور کنید که هیچ دروغی نخواهم نوشت. آخر شما که مرا نمی‌شناسید تا بخواهم فریبتان دهم. پس مطمئن باشید هر کجا که خودم گناهی کردم و پایم لغزید، حقیقت را برایتان خواهم نوشت،. و آن چیزهایی را هم که جامعه و آدمها بر سرم آوردند و مرا به اینجا رساندند، بی‌کم و کاست خواهم نوشت. شاید در پایان زندگینامه‌ام، مرا لعن و نفرین کنید، و شاید حتی نویسنده زندگینامه‌ام ـ طیب ـ را که پس از شش بار مکاتبه راضی به نوشتن زندگینامه‌ام شد، خطاکار بنامید که چرا تن به چاپ این زندگینامه داده است. اما این را یادتان باشد که من اگر به اینجا رسیدم، مردانی از جنس خود شما مرا به این گنداب راهنمایی کردند!

○

○

هفده سال بیشتر نداشتم که آن اتفاق افتاد. آن اتفاق شوم. تابستان تازه شروع شده بود و من هم که سال سوم دبیرستان را با نمره‌ای عالی پشت سر گذاشته بودم، مثل هر سال که وقتی شاگرد اول می‌شدم پدر و مادرم اجازه می‌دادند یکماه اول تابستان را به آن شهر شمالی و نزد «عمه پدرم» بیایم تا خستگی را از تن درکنم، این بار هم آمده بودم تا چند هفته‌ای تفریح کنم. اما این سفرم با سفر سالهای قبل دو تفاوت بزرگ داشت؛ اول اینکه برخلاف همیشه، پدر متعصبم یا دو برادر متعصب ترم همراهم نبودند. هر سال که به این سفر می‌آمدم، یا هر سه نفر آنها یا لااقل یکنفرشان همراهم بود و مثل سایه از من مراقبت می‌کردند. این رفتار نه‌فقط در آن شهر توریستی شمال، که حتی در تهران نیز نسبت به من اعمال می‌شد. پدرم از آن دسته مردان متعصب بود که اگر می‌دید یا می‌شنید که من در کوچه به مرد همسایه که همسن پدربزرگم می‌باشد نیز سلام کرده‌ام، خانه را روی سرم خراب می‌کرد. به این ترتیب دو برادرم نیز ـ که هر دو از من بزرگتر بودند ـ از پدر تعصبش را آموخته بودند و کار به جایی می‌رسید که در برخی موارد، پدرم به آنها می‌گفت «تندروی نکنید»! و لذا در سالهای قبل از هفده سالگی که به آن سفر می‌رفتم همیشه یکی از «۳ مرد باتعصب» خانواده بالای سرم بود، ولی امسال من بودم و «عمه پدرم» که هفتاد ساله بود و پای راه رفتن هم نداشت.

و تفاوت دوم این سفر با سفرهای سالهای قبل، در خودم بود؛ من حالا بزرگ شده بودم. یک دختر هفده ساله و زیبا. آنقدر زیبا بودم که حتی دختران همکلاسی‌ام در مدرسه به من حسادت می‌کردند. و اینگونه بود که من در اوج جوانی و زیبایی به آن «سفر شوم» رفتم! سه، چهار روز اول مثل همیشه می‌گذشت. شبها تا دیروقت تلویزیون می‌دیدم و رمان می‌خواندم، صبح تا ساعت ۱۰ می‌خوابیدم و پس از خوردن صبحانه توی شهر گردش می‌کردم و ساعت ۳ بعدازظهر پس از خوردن ناهار به کنار دریا می‌رفتم و تا غروب قدم می‌زدم و بعد به خانه برمی‌گشتم.

البته در همان زمان نیز توسط «۳ مرد باتعصب» خانواده‌ام کنترل از راه دور می‌شدم، هر روز و روزی ۳ نوبت، هر کدام یک نوبت تلفن می‌زدند تا مرا کنترل کنند. و در این کنترل کردنها، مثل همه سالهای قبل، بیشترین نصیحتشان در مورد مردان جوان بود؛ «مبادا با هیچ مردی یا جوانی صحبت کنی؟» و اینگونه بود که آنها بی‌آنکه بخواهند، مرا در مورد شناخت این هیولایی که برایم تجسم کرده بودند کنجکاو کردند! و به همین دلیل روز اولی که آن مرد جوان کنار ساحل دریا بهم سلام کرد، تنم لرزید و فکر کردم الان مانند اژدها از دهانش شعله و آتش خارج می‌شود. اما اینطور نشد. او خیلی مهربان بود و حرفهایی به زبان می‌آورد که هرگز نشنیده بودم و هرگز «۳ مرد باتعصب» خانواده‌ام به من نگفته بودند که این هیولا، شاید بتواند قشنگترین زمزمه‌های عاشقانه را در گوشم بخواند. و آن مرد که نامش شاهین بود، انگار دانست و گویی فهمید که هرگز این حرفهای قشنگ را از زبان هیچکس نشنیده‌ام، پس گفت و گفت، آنقدر گفت و آنقدر از زیبایی من تعریف کرد تا سرانجام من نیز لب به سخن باز کردم و برای فردا قرار گذاشتم!

آن شب تا صبح خوابم نبرد. از یکسو مست حرفهای عاشقانه شاهین بودم و از سویی، فکر اینکه اگر پدر و برادرانم بفهمند که من با یک مرد حرف زده‌ام چه بلایی سرم می‌آورند، مغزم را می‌سوزاند! به همین خاطر با خودم عهد کردم که فردا به شاهین بگویم: «اگر مرا می‌خواهی باید به خواستگاری‌ام بیایی، و اگر نمیایی، مرا فراموش کن!»

گفتم. این جمله را فردا بعدازظهر در نخستین دقیقه دیدارمان که در ساحل قدم می‌زدیم به او گفتم. شاهین اما، یک لحظه ایستاد و توی چشمان من زل زد و بعد گفت: «باشه، میام، ولی مگه تو نگفتی که پدر و مادرت تهران زندگی می‌کنند؟ پس اجازه بده وقتی برگشتی تهران، بیام خواستگاری»!

و من که می‌دیدم حرف او منطقی است، پذیرفتم.

هر کسی طالب بهشت در دنیا باشد باید سراغ خانهٔ خودش را بگیرد

براساس سرگذشت: فرح

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

و سپس او برایم قسم خورد که عاشقم شده است، قسم خورد که با من ازدواج می‌کند و قسم خورد به تهران برسیم به خواستگاری‌ام می‌آید و... و آنقدر قسم خورد تا من در روز نوزدهم حضورم در آن شهر شمالی، سرانجام فریب او را خوردم و آن شد که نباید بشود.

وقتی به خود آمدم اشک ریختم و فریاد زدم. اما شاهین که کلماتش مانند مسکن بود، مرا آرام کرد و گفت: «چرا عصبانی هستی، ما زن و شوهر هستیم، به تهران که برسیم تورو خواستگاری و بلافاصله با تو ازدواج می‌کنم»!

و من باز آرام شدم و ساکت شدم. پس از آن روز نیز تا حدود ۱۵ روز بعد، هر روز به ویلای او می‌رفتم و او نیز هر بار که من گریه می‌کردم، وعده ازدواج بهم می‌داد!

سرانجام روزی رسید که پدرم تلفن زد و گفت که برادرت ۳ روز دیگر به آنجا می‌آید تا تو را به تهران بیاورد. وقتی این را به شاهین گفتم لحظه‌ای جا خورد و سپس گفت: «عیبی نداره، من با برادرت صحبت می‌کنم و همین جا از تو خواستگاری می‌کنم» و من که آن روزها خود را خوشبخت ترین دختر دنیا می‌دانستم آن شب را با این خیال خوش خوابیدم و فردا طبق قراری که با شاهین داشتیم، به عنوان «مهمانی آخر» به ویلای او رفتم، اما کسی آنجا نبود. در زدم، زنگ زدم، اما کسی در را باز نکرد و سرانجام مردی که در ویلای کناری زندگی می‌کرد به سراغم آمد و وقتی سراغ شاهین را گرفتم گفت: «به ما که خودش‌رو «شهرام» معرفی کرده بود، حالا شاهین یا شهرام هرچی بود، دیشب آخرشب تسویه‌حساب کرد و رفت!»

احساس کردم دارم در زمین فرو می‌روم؛ مگر او نگفته بود که این ویلا متعلق به پدر اوست؟! مگر نگفته بود که همه این ویلاها متعلق به خانواده آنهاست و او برای اجاره دادنشان آمده؟! اما آن مرد چیز دیگری می‌گفت، آن مرد حقیقت را می‌گفت!

o

اشتباه بزرگم آن بود که «اتفاق شوم سفر شمال» را از همه پنهان کردم؛ به خانواده‌ام که از ترس جرأت گفتن نداشتم. به چند تا از همسایه‌ها نیز که با آنها دوست بودم، از روی شرم حرفی نزدم، و حتی دو ماه بعد که مدارس نیز باز شد، فقط موقعی آن راز را به صمیمی‌ترین دوستم «رؤیا» گفتم که مجبور شدم!

آن روز سر کلاس درس یکمرتبه دچار حالت تهوع شدم و با اجازه دبیرمان و با کمک رؤیا به دستشویی رفتیم. آنجا بود که رؤیا ـ با توجه به اینکه دو خواهر بزرگترش عروسی و زایمان کرده بودند ـ متوجه حالات غیرطبیعی‌ام شد و من که هنوز نمی‌دانستم چه فاجعه‌ای در راه است، تمام ماجرای سفر شمال را به او گفتم. رؤیا که باورش نمی‌شد من مرتکب چنین کاری شده باشم، نگاهی به شکمم انداخت و درحالی که صدایش می‌لرزید، گفت: «فرح، تو حامله‌ای»!

ابتدا فقط نگاهش کردم، بعد او را مسخره کردم که اشتباه می‌کند. و سپس که او شکم بزرگ شده‌ام را نشانم داد فقط اشک ریختم!

بعدازظهر و از راه مدرسه به بیمارستانی که دخترخاله رؤیا در آنجا کار می‌کرد رفتیم. دخترخاله‌اش که «نرس» بود پس از معاینه کامل گفت:

ـ متاءسفانه یا خوشبختانه شما حامله‌ای... و بدبختانه اینکه، جنین آنقدر بزرگ شده که نمی‌تونی بچه‌رو بندازی!

دنیا روی سرم خراب شد. وقتی فکرش را می‌کردم که یکروز سرانجام پدر و برادرانم این حقیقت را خواهند فهمید، تنم می‌لرزید؛ می‌دانستم که آنها یقیناً مرا خواهند کشت!

اینگونه بود که باز هم همه چیز را پنهان کردم ـ حالا چگونه؟ بماند ـ اما وقتی هفت ماهه شدم، سرانجام یکروز که هیچکس جز من و مادرم در خانه نبود، همه چیز را برایش گفتم!

مادر ابتدا فکر می‌کرد دارم سربه‌سرش می‌گذارم، حق داشت، او حتی در مخیله‌اش نیز نمی‌گنجید که دخترش، همان فرح کوچولو که در سراسر عمرش غیر از پدر و برادرانش با هیچ مرد دیگری حتی حرف نزده است، حامله باشد! اما وقتی شکمم را دید و فهمید که حرفهایم حقیقت دارد، ابتدا مرا زد، بعد خودش را زد. دیوانه شده بود و می‌خواست هر دویمان را بکشد که من توی رویش ایستادم و گفتم:

ـ آره ماما‌ن... منو بکش... اما خودت‌رو نکش... خودت باید زنده بمونی تا توی صورت اون ۳ مرد باتعصب نگاه کنی و بگی که این بلارو اونها سر من آوردند... ماما‌ن بهشون بگو که اگر اونقدر باتعصب و سختگیری با من رفتار نمی‌کردن هرگز این اتفاق نمی‌افتاد... بهشون بگو اون ۳ نفر بودند که از مرد برای من یک معما ساختند... منو بکش ماما‌ن، ولی به اونها بگو که این «بی‌آبرویی» جدای حماقت و خامی من و ناجوانمردی آن جوانک هرزه، حاصل تعصب اونها هم هست!

و مادر چقدر اشک ریخت و گریست. سپس دست به کار شد و به این بهانه که «برای خرید برنج سری به شمال بزنیم»، همراه من به خانه «عمه خانم» در آن شهر توریستی رفتیم و همه جا را سر زدیم و حتی به پلیس هم مراجعه کردیم، اما پاسخ همه یک جمله کوتاه بود: «اون مرد جوان یک مسافر بوده و هیچکس ازش خبری نداره»!

۳ روز بعد که دست خالی به تهران و به خانه برگشتیم، مادر که در این ۳ روز ۳۰ سال پیر شده بود، بهم گفت:

ـ خودت بهتر می‌دونی که اگر پدرت و داداشهات از قضیه باخبر بشن، حتماً می‌کشنت... نمی‌دونم می‌خوای چیکار کنی، اما اگر خواستی می‌تونی بری خونه «مهین خانم» ـ کارگری که هفته‌ای دوبار به خانه‌مان می‌آمد و از بچگی در منزل ما کار می‌کرد ـ و اونجا بمونی، مهین خانم زن خوب و بامحبتیه و دهانش هم قرص و محکم است. من میگم یک نامه بنویس و همه چیزرو برای پدرت و برادرانت توضیح بده، البته بهشون نگو که من فراریت دادم، چون اون موقع منو می‌کشند... بگو رفتی شهرستان، منم اینجا هستم و اگر دیدم اونها آرام شدند، بهت خبر میدم!

حق با مادر بود. این تنها کاری بود که می‌توانستم بکنم. به همین دلیل نیز یکروز صبح که به بهانه مدرسه از خانه بیرون رفتم، بین راه به رؤیا گفتم که چه تصمیمی دارم ـ البته حرفی از خانه مهین خانم نزدم ـ و سپس نامه‌ای را که شب قبل آماده کرده بودم، به رؤیا دادم و گفتم:

ـ این نامه‌رو بعدازظهر ببر و بنداز توی خونه‌مون، جوابش‌رو مادرم از طریق تلفن بهت میده و من هم فردا بعدازظهر که از مدرسه برگشتی، همین جا منتظرت هستم تا ببینمت و جواب‌رو بشنوم!

آن شب سخت‌ترین شب زندگیم بود، نه... فکر می‌کردم سخت‌ترین شب زندگیم آن شب است؛ من بعد از آن شب تازه معنی سختی را فهمیدم. بیچاره مهین خانم تنها مونسم بود که دلداری‌ام می‌داد. فردا ظهر با یک ماشین آژانس به محل ملاقاتم با رؤیا رفتم. او گفت که مادر پیغام داده: «اگر برگردی خونه اونها جنازه‌ات‌رو توی باغچه ـ که یک قبر آماده کردن ـ چال می‌کنند و...»

هنوز حرفهای رؤیا تمام نشده بود که احساس کردم محاصره شده‌ام. نگاهی به اطرافم انداختم؛ درست احساس کرده بودم. پدر و دو برادرم هریک از یکسو، درحالی که هرکدام یک چاقو در دستشان داشتند بطرف ما می‌آمدند! باید تصمیم می‌گرفتم. آن لحظه، لحظه سرنوشت همیشگی من بود؛ یا باید می‌ایستادم و هر بلایی سرم می‌آمد تحمل می‌کردم، یا اینکه باید می‌رفتم. به کجا مهم نبود! و من راه دوم را انتخاب کردم و فقط به رؤیا گفتم:

ـ تو بهشون بگو که از هیچی خبر نداری... وگرنه تورو هم می‌کشند!

این را گفتم و با سرعت سوار ماشین آژانس شدم و به راننده که مرد جوانی بود گفتم:

ـ سه برابر کرایه‌ات‌رو میدم، به شرطی که منو فرار بدی... چون اگر دست اونها به من برسه، نه‌فقط من، که حتی سر تورو هم می‌برند...

راننده چند لحظه به آن ۳ نفر ـ که لحظه به لحظه به ماشین او نزدیکتر می‌شدند ـ نگاه کرد و از من پرسید:

ـ خانوم اینجا چه خبره؟ کار دست ما ندی آبجی...

به گریه افتادم و با التماس گفتم:

ـ تورو خدا برو برادر... جون منو نجات بده... برو... برو...

و درست در لحظه‌ای که برادر بزرگترم دست داخل پنجره ماشین کرد تا موهای مرا چنگ بزند، مرد راننده «تیکاف» کرد و ماشین را از جا کند و برادرم «سکندری» خورد و به زمین افتاد، اما راننده توانست از مهلکه بگریزد.

نمی‌دانستم باید اشک بریزم یا خوشحال باشم و فقط گفتم:

ـ خدا عوض‌ات بده برادر... تو جون منو نجات دادی...

راننده جوان اما، درحالی که توی آیینه به عقب نگاه می‌کرد، گفت:

ـ زیاد هم خوشحال نباش آبجی... ظاهراً خیلی طرفدار داری...

وقتی به پشت سرم نگاه کردم آنها را دیدم؛ پدر و برادرم که هر کدام سوار بر یک ماشین بودند و ما را تعقیب می‌کردند!

ادامه و پایان زندگینامه در شماره آینده

صدای سبز بسیج

طاها

شهید علیرضا راستگو آسیابر

مادر جان، اگر شهید شدم، بدان که شیرت حلال بوده.

شهید علیرضا راستگو در سال ۱۳۴۱ در روستای آسیابر سیاهکل دیده به جهان گشود.

او مقطع ابتدایی را در تنها مدرسه آسیابر سپری کرد و در ۱۵ سالگی در کارخانه قوه پارس قزوین مشغول به کار شد.

او به خانواده‌اش احترام خاصی می‌گذاشت، به همین منظور در پایان هر ماه همواره سعی داشت بیشتر درآمدش را به آنان اختصاص دهد.

شهید علیرضا به جوانان نیز اهمیت فراوانی می‌داد و اعتقاد داشت بسیاری از فضایل نیکو را می‌توان در امواج پرتلاطم هریک از آنان جست‌وجو کرد.

او با آگاهی کامل بر اهداف شهدا، شهادت را از آن جوانی می‌دانست که شیر حلال خورده باشد، و با تکیه بر آیات الهی شهدا را بسان زندگانی می‌دانست که نزد باریتعالی روزی می‌خورند.

شهید علیرضا، دشمن را خوارترین موجود قلمداد می‌کرد و مبارزه و غلبه بر آن را از واجبات و افتخارات می‌دانست و معتقد بود هر ایرانی وظیفه دارد جهت گرفتن انتقام خون شهدا در جبهه‌ها حضوری مستمر داشته باشد.

او با تکیه بر این اصل که **دنیا مزرعه آخرت است،** در پایان وصیت‌نامه‌اش که در تاریخ ۶۱/۴/۳۱ نگارش شده، مقداری از دارایی اندکش را وقف مسلمانان و مابقی را برای خانواده‌اش حلال اعلام کرد.

او همچنین قصد داشت دوشادوش رزمندگان راه کربلا را برای عموم مسلمانان باز نماید، ولی سعادتی والا به او مجال نداد که به هدفش دست یابد.

سرانجام در ۲۳ شهریور سال ۶۱ درحالی که او بر تمام لذایذ دنیوی پشت پا زده بود، در جبهه شلمچه به خیل شهدا پیوست و به سوی معبود شتافت.

گزیده‌ای از وصیت‌نامه شهید

انالله و اناالیه راجعون

خدا این صدام را عذاب دهد که باعث جنگ شد و چون او نوکر حلقه به‌گوش آمریکاست، ما می‌رویم تا با آنان ستیز کنیم و قانون خدا را در تمام جهان پیاده کنیم.

مادرجان اگر شهید شدم، بدان که شیرت حلال بوده و تو را در بهشت خواهم دید. از شما می‌خواهم برای رزمندگان اسلام دعا کنید.

در ضمن اگر کسی احوال مرا پرسید، بگویید علیرضا درمیان لاله‌های بهاری، در دره‌ها، کوهها و دشتهای پر از گلهای بهاری جای گرفته است و فقط عاشقان اسلام می‌توانند وی را ببینند.

فرازی از زندگینامه شهید علی‌اکبر جعفری

شهید والامقام علی‌اکبر جعفری به سال ۱۳۴۶ در یک خانواده مستضعف و مذهبی در روستای خرمدشت از توابع بخش کوهبنان کرمان به دنیا آمد.

وجود پدر و مادری مؤمن، سبب شد تا روح پاک علی‌اکبر، از همان دوران کودکی با معنویات آشنا شود و با کلام خدا انس بگیرد.

علی‌اکبر بسیار مهربان و صمیمی بود و همه او را دوست داشتند. او پس از اتمام دوران راهنمایی برای ادامه تحصیل در مقطع متوسطه به شهرستان یزد عزیمت کرد و سال تحصیلی اول متوسطه را در آنجا سپری نمود. او سپس به بخش کوهبنان آمد و سالهای دوم و سوم متوسطه را در کوهبنان گذراند. چندی بعد پس از عضویت همراه بسیج کوهبنان عازم جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شد. و پس از رشادتهای فراوان در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲۵ درحالی که بیش از ۱۹ بهار از عمرش نگذشته بود، در عملیات کربلای ۵ در منطقه شلمچه به آرزوی دیرینه‌اش «شهادت» دست یافت و به دیدار معبود شتافت.

پیکر شهید جعفری پس از رجعت، در کنار دیگر شهدای روستای خرمدشت و در جوار بارگاه امامزاده زیدبن‌علی به خاک سپرده شد تا امانتی باشد گرانبها نزد خاک پاکی که بهترین فرزندان این سرزمین را در آغوش خود جای داده و به برکت وجودشان عظمت یافته است.

تهیه و تنظیم: محمود جعفری کوهبنانی

بَعد از شهدا، فقط حرف زده‌ایم

«**بعد از شهدا چه کرده‌ایم؟**» این جمله را همه شنیده و یا در و دیوار و تابلو دیده‌ایم، ولی آیا تاکنون هیچ پاسخی برای آن یافته‌ایم؟! آیا واقعاً فکر کرده‌ایم که بعد از شهدا چه کرده‌ایم و چه خواهیم کرد؟

ـ واقعاً بعد از شهدا چه کرده‌ایم که سرمایه‌های اصلی مملکت ما که همانا جوانان هستند، رو به سوی اعتیاد و مواد مخدر آورده‌اند؟

ـ بعد از شهدا چه کرده‌ایم که هر روز و ساعت فاصله طبقاتی جامعه بیشتر می‌شود؟ هر روز بر ثروت عده‌ای افزوده می‌شود و عده‌ای دیگر هر روز فقیر و فقیرتر می‌شوند! چرا باید سفره عده‌ای با انواع و اقسام غذاها، رنگین باشد ولی گروهی دیگر شامگاهان باید با انواع و اقسام قصه‌های قدیمی و شاید هم جدید!!! شکم فرزندان خود را سیر کنند و آنها را به بستر بفرستند؟!

ـبعد از شهدا چه کرده‌ایم که بی‌اعتقادی و بی‌دینی بین جوانان ما به بالاترین حد خود رسیده است و حتی با جسارت تمام، عده‌ای بهترین دین را بی‌دینی می‌پندارند؟

ـ به راستی بعد از شهدا چه کرده‌ایم که در بیمارستانهای این کشور اسلامی، باید جان آدمها به وسیله عده‌ای خاص که به واقع باید آنها را دلال زندگی نامید، خرید و فروش شود؟

ـ آیا اندیشیده‌اید که بعد از شهدا چه کرده‌ایم که فیلم‌ها و عکس‌های خانوادگی افراد باید کنار پیاده‌رو و خیابانها به وسیله فروشندگان آبروی انسانها به فروش برسد؟

ـ آیا می‌دانید که بعد از شهدا چه کرده‌ایم که دانشجوی ما به جای اینکه مشغول تحصیل و کسب علم باشد، باید برای کسب خرجی تحصیل خود در دانشگاه به این‌در و آن‌در بزند و با کمترین مزایا و امکانات برای خود کاری دست و پا کند؟

ـ آیا با خود اندیشیده‌اید که بعد از شهدا چه کرده‌ایم که قرار وثیقه آزادی فلان آقازاده از زندان، باید چندین میلیون و حتی میلیارد تومان باشد؟

ـ آیا با خود اندیشیده‌اید که بعد از آن عزیزان سفرکرده، چه کرده‌ایم که اهمیت خانواده‌ها برای مسائل اخلاقی و ارزشی آنچنان تنزل یافته تا جایی که حتی از انجام فرایض الهی توسط فرزندانشان جلوگیری می‌کنند؟

ـواقعاً بعد از شهدا چه کرده‌ایم که الگو و سرمشق جوانان ما به‌جای اینکه فرهیختگان و عالمان کشور اسلامی خودمان باشد، فلان بازیگر سینما و یا بازیکن ورزشی اجنبی و حتی یک بازیگر روسپی فیلم‌های هالیوود شده است؟

ـ واقعاً بعد از شهدا چه کرده‌ایم که همگی شیفته قدرت شده‌ایم نه تشنه خدمت؟

درواقع بعد از شهدا ما فقط حرف زده‌ایم و دیگر هیچ...

هادی نجف‌زاده

۹

با نام‌آوران امروز ایران

استاد بهاءالدین خرمشاهی قرآن‌پژوه و حافظ‌شناس معاصر در نشستی صمیمی با اطلاعات هفتگی - ۲

عشق از اول سرکش و خونی بود

گفت‌وگو از: دکتر محمدباقر نجف‌زاده بارفروش

تا به حال در صفحه «با نام‌آوران امروز ایران» دو مصاحبه مفصل از دکتر تجلیل و دکتر حاکمی به اطلاع شما عزیزان رسید. در شماره گذشته قسمت نخست گفتگوی ما با استاد بهاءالدین خرمشاهی در ادامه همین سلسله گفتگوها تقدیم شما عزیزان شد. در این شماره قسمت دوم مصاحبه ما را با استاد خرمشاهی مطالعه می‌کنید.

در همین جا لازم می‌دانیم از همه شما خوانندگان فرهیخته این صفحه گرامی تقاضا کنیم که پیشنهادها و انتقادهای سازنده خود را در رابطه با مطالب این صفحه و نوع ارائه آن با ما درمیان بگذارید.

◀ استاد ترجمه‌های تان به چه زبان‌هایی می‌باشد؟

○ بیشتر ترجمه‌های من از زبان انگلیسی انجام گرفته مگر قرآن کریم که خوب طبیعتاً از زبان عربی بوده است.

◀ انگیزه توجه‌تان به قرآن از کجا شروع شده است؟ با اینکه روحانی نیستید، چطور به شرح و ترجمه قرآن روی آوردید؟

○ سؤال خوبی را مطرح فرمودید چون من به پراکنده‌کاری مشهور بودم تا زمانی که دیگر دست از پراکنده‌کاری برداشتم. دست از پرکاری برنداشتم. من دو کار کردم. یکی قرآن کریم و قرآن‌پژوهی و دیگری حافظ پژوهی.

این پسوند «پژوهی» که باب کردیم در سطح جامعه رواج یافت. بنده از سالهای قبل از بلوغ دستم به این کتاب آسمانی رسیده بود و پدری هم داشتم که اصلاً نیمه حافظ قرآن بود و من در محضرش استفاده می‌کردم و همیشه آرزوی فهم قرآن داشتم. و از اینکه در برخی ترجمه‌ها کلماتی در طول تاریخ مثل مر، وجود دارد. گریبان می‌دریدم و جامه درانه می‌گفتم که چرا باید کلماتی باشد که به فهم مردم امروز نباشد و زیبایی‌های لازم را نداشته باشد. تا اینکه سی و پنج سال بعد، خداوند این اجازه را به من داد که به ترجمه قرآن بپردازم. قرآنی که در این سی و پنج سال استادان بزرگی راهنمایم در این راه بودند چون آیت الله سیدابوالحسن شعرانی و استاد دانشمند اهل سنتی به نام استاد عبدالحمید بدیع‌الزمان کردستانی که حق هر دویشان هست که به نیکی هرچه تمامتر از اینان یاد کنیم. استاد عبدالحمید بدیع‌الزمان کردستانی در دانشگاه تهران به گردن ما حق دارند و از محضرشان چیزها آموختیم.

دانشگاه کردستان هم اخیراً آیین بزرگداشتی برای ایشان گرفت. حدود هفت هشت سال پیش در دهمین سالگرد رحلت‌شان آیینی برپا کرد. خیلی به گردن من حق دارند چون من سؤالات قرآنی را با ایشان مطرح می‌کردم. گذشته از اینکه پدرم هم خیلی تشویقم می‌کرد. بعضی اِعراب دشوار قرآن را از پدرم می‌پرسیدم. پدرم استاد نحو بود. استاد مسلم بود و در قرآن هم فوق‌العاده علاقه و احاطه و مطالعه داشت. در پاسخ می‌گفت نمی‌دانم باید مجمع را ببینم. مجمع البیان را باید دید. من می‌گفتم ممکن است قید باشد. بعد پدرم گفت درست است و مادرم را صدا می‌کرد که تبریک می‌گویم پسرتان با این هوش و ذکاوتی که دارد، ممکن است آینده درخشانی داشته باشد. یکی از طلاب علوم قرآنی باشد. این تشویق‌ها به اصطلاح امروزی‌ها خیلی سازنده و مؤثر واقع می‌شد. آقای شعرانی هم که من از محضرشان در زمانهای بعد از کلاس درس یک دوره الهیات اسلامی در دانشگاه تهران در همان دوره لیسانس که عرض کردم، استفاده می‌کردم. بیشترین نمره را هم از درس ایشان می‌گرفتم.

یادم می‌آید که بعد از کلاس در اتوبوس همراهشان بودم تا دم در خانه‌شان می‌رسیدیم. من دعا می‌کردم که اتوبوس هی دیر برسد و من سؤالاتم را از ایشان بپرسم. یا به دلم می‌افتاد. خلاصه خدا هم به دلمان نگاه می‌کرد و اتوبوس هم دیر می‌رسید و ما هم مدام سؤال می‌کردیم. که چرا خداوند مثلاً در درون انسان دو قلب قرار نمی‌دهد؟ انسان‌هایی هم هستند که دوتا قلب دارند. می‌گفت جانم! این هم که دوتا قلب دارد، دوتا قلب صنوبری دارد. قلب به‌اصطلاح مرکز درّا که همان یکی است. حالا به قدر فهم من این جواب را می‌دادند. چرا که جوابهای بهتر و شایان‌تر و مهمتری هم داشتند.

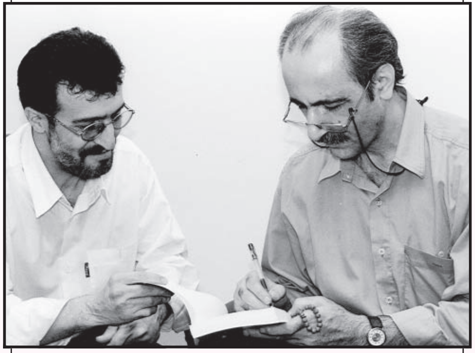

من دو کار کردم؛ یکی درباره قرآن کریم و دیگری درباره حافظ. یعنی قرآن‌پژوهی و حافظ پژوهی. این پسوند «پژوهی» هم از بنده به یادگار است

◀ استاد، از تفاسیر چه بهره‌هایی برده‌اید؟

○ من یکی از مهمترین تفاسیر یعنی تفسیر امام فخر رازی را مثلاً در ۲۵ سالگی، در ۳۳ سال پیش، کشف کرده بودم. یادم می‌آید، برای اولین بار در سال ۴۶ من سوره نصر را با تکیه بر تفاسیر ترجمه کرده بودم. حتی خیلی جلوتر از آن به نظرم درست‌ترش سال ۳۶ بود. این آرزوی ترجمه من بود. اینهایی که ترجمه کرده بودند واجب کفایی بود. نه اینکه ترجمه ارزشمندی نبود بلکه این ترجمه‌ها خوب بود. من هم به قدر فهم و علاقه‌ام دست به این کار زدم. کلمات ترجمه‌های ناقلبی بود. مرمرایی، توانایی و... من رنج می‌بردم. الان بیش از ده ترجمه خوب داریم. من هنوز نمی‌گویم ترجمه من خوب است. دیگران تفقداً و از روی حسن‌ظن به ترجمه من لطف دارند. ولی من نه غرّگی دارم و نه همچنین اعتقادی که کار بهتری از دیگران کرده باشم.

◀ آیا این موفقیت‌ها غریزی بود و از روی تربیت خانوادگی؟ چی بود؟

○ عشق از اول سرکش و خونی بود!... این عشق و علاقه به پژوهش و ترجمه و دین‌گرایی قبل از بلوغ در من ایجاد شده بود. من قبل از سن تکلیف و بلوغ نماز می‌خواندم. حالا ببخشید من سجاده، آب نمی‌کشم یا تسبیح که در دست دارم ولی می‌خواهم بگویم که خانواده خیلی تأثیر دارند.

◀ استاد، یک مدتی هم گویا از فرهنگستان ادب فارسی فاصله گرفتید؟

○ بله، ازدواج، تاءهل، کار قلمی و... کار مرا یکبار به استعفا از فرهنگستان کشاند. و آقای دکتر حداد عادل (برای دلجویی و بازگرداندن‌مان) به منزل ما آمد. خوب بعد از ۱۳۰ ماه، که شش ماه آن کافی است تا آدم را بازنشسته و یا مستعفی کنند. چه برسد به این مدت که غایب بودیم، گفتند آقا چی می‌گی؟ اصلاً حرف حسابت چیه؟ گفتم والله وقتم اجازه نمی‌دهد. گفتند در هفته دو ساعت خیلی مبالغه می‌کنی. گفتم تا الان مبالغه نمی‌کردم، ولی به خاطر قدم شما و مهرورزی‌تان چشم. از هفته دیگر می‌آیم. اما من مستعفی حساب می‌شوم. وقتی آن زمان دکتر حبیبی رئیس فرهنگستان بود گفتند بله فلانی، مطابق آیین‌نامه مستعفی حساب می‌شوید. گفتم بله می‌دانم. اگر اجازه بدهید من این مستعفی‌گری را ادامه بدهم و نیایم، مثل مستوفی‌گری. ایشان فرمودند نه، منع آیین‌نامه قانونی ندارد که دوباره انتخاب شوید. من آمدم که از اتاق بروم بیرون. ایشان دست‌شان را گذاشتند روی شانه بنده و گفتند: بنشین، این جا کسی که با شما مخالف نیست و این در سال حدود ۷۰ بود.

◀ استاد بقیه برادران و خواهران هم مثل شما اهل علم و تحقیق و تألیف بوده‌اند یا نه؟

○ من سه برادر دارم. یکی ۸۱ سال دارند و خیلی مرد سالم و فعالی هستند. ایشان وکیل و قاضی بازنشسته هستند. یک برادر دیگر دارم که کارمند ساده‌ای در یک شرکتی هستند و یک برادر دیگر که ایشان لیسانسیه زبان و ادبیات فارسی هستند و در کتابخانه امام خمینی(ره) قزوین وابسته به وزارت فرهنگ و ارشاد خدمت می‌کنند که به تمامی با سیستم کامپیوتری اداره می‌شود و کتابخانه مهمی هم هست. آنجا کتابدار است. پدرم بر روی آنها تاءثیر سازنده‌ای برجای نگذاشتند به خاطر اینکه فرزند بزرگ هم همیشه در سفر بود و یا همیشه سر کار خودش بود. نمی‌آمد سر تعلیمات پدرم.

کوچکترها هم که کوچکتر بودند. حدود ۶۰ سال اختلاف سن میان پدر و پسر بود. این دیگر چه جوری می‌شود ارتباط برقرار کرد. ولی بین من و پدرم پنجاه سال اختلاف بود. من هم بالاخره یک جوری با پدرم دمخور شدم و با او کنار آمدم.

پدرم فرصت داشت که دست یکی‌شان را لااقل بگیرد. خوب دخترها که پرده‌نشین بودند. و البته همه‌شان الان همسر دارند و برخی‌شان هم همسرانشان فوت کرده‌اند و خدا رحمت‌شان کند و بقیه را هم پایدار بدارد. دارای فرزندان و نوه می‌باشند.

کسی که منتظر است سفره‌ای آماده در برابرش گسترده شود باید مدتهای مدید در انتظار بماند

گزارش رنگی

○ اطلاعات هفتگی برای اولین بار
در ایران گزارش می‌دهد

بزرگترین پدیده سینمایی سال روانه سالن‌های سینما می‌شود

برگردان: بهروز بهرامی

پایانی بزرگ بر «سلاطین انگشتر»

... آخرین قسمت از یک پروژه عظیم و ده ساعته سینمایی...

بازگشت امپراتور

به‌وضوح به یاد دارم که دو سال قبل در چنین روزهایی، پیش از نمایش اولین قسمت از فیلمی که براساس رمان مشهور «جی.آر.تالکین» موسوم به «سلاطین انگشتر» تهیه شده بود، مشغول نوشتن مطلبی پیرامون این فیلم بودم و اگرچه سعی می‌کردم تا در سطوری که قلمی می‌کردم، نشان داده نشود، اما در ذهن و در دل شک و تردیدی مرا فرا گرفته بود که آیا اختصاص دادن این صفحات و این سطور به اثری چنین جاه‌طلب که فقط سه سال به طول می‌انجامید تا نمایش سه قسمت آن به پایان برسد، عملی درست به‌شمار می‌رود یا نه؟ و آیا یک کارگردان نسبتاً جوان اهل نیوزلند با کارنامه‌ای نه‌چندان روشن، از تجربه و ظرفیت هنری لازم برای پرداختن به چنین پروژه‌ای برخوردار است؟ شوخی نبود، تمام منابع یک استودیوی عظیم فیلمسازی آمریکایی «نیولاین» و همه ظرفیت‌های سینمایی کشور «نیوزلند» به‌کارگرفته شده بود تا یک رمان عظیم را که برخی از دست‌اندرکاران سینما آشکارا تبدیل ساختن آن به فیلم را غیرممکن می‌دانستند، به یک اثر سینمایی ده ساعته برگردانند که در سه قسمت و هر قسمت در مدت زمانی بیشتر از سه ساعت، طی سه سال و هر سال در هنگام کریسمس، روانه پرده‌های سینما در سرتاسر جهان شود.

این شک و تردید مختص به من نبود و همه کسانی که با هنر سینما آشنایی مختصری داشتند هم در این سوءظن شریک بودند، اما اکنون که دو سال از نوشتن آن سطور می‌گذرد و دو فیلم از این مجموعه سه‌گانه، سلاطین انگشتر «یاران انگشتر» و سلاطین انگشتر «دو برج» به نمایش درآمده و ششصد و پنجاه میلیون دلار سود خالص را برای سازندگان آن به ارمغان آورده است و پس از آنکه شش جایزه اسکار هم در مجموع به هر دو فیلم تعلق گرفته، به مراتب آسوده‌خاطرتر و بااعتماد به نفس بیشتری به نگارش مطلبی پیرامون بخش سوم و پایانی این اثر سینمایی که بدون تردید تجربه‌ای تازه در تاریخ سینما محسوب می‌شود، می‌پردازم.

قسمت پایانی مجموعه سلاطین انگشتر «بازگشت امپراتور» نام دارد و به مدت سه ساعت و پانزده دقیقه تهیه شده که از تاریخ هفدهم دسامبر یعنی هفته قبل از کریسمس نمایش عمومی آن آغاز می‌گردد، اما هیاهو، انتظارها و پیش‌گویی‌ها و پیش‌بینی‌هایی که این فیلم در محافل سینمایی و در میان سینمادوستان ایجاد کرده، سبب شده که بسیاری از کارشناسان امور سینمایی، آن را پس از «بربادرفته» فیلمی بدانند که بیشترین انتظار، هیجان و انگیزه را قبل از نمایش در مردم ایجاد کرده است.

پیروزی نهایی خوبی بر بدی

باز هم «فرودو» و یارانش «سام»، «آراگورن»، «لگولاس» و «گاندالف پیر» به دنبال نابود کردن انگشتری هستند که نمادی از حضور شیطان در روی زمین است. این انگشتر در دست هر کسی که باشد، چنان قدرت شیطانی در او ایجاد می‌کند که می‌تواند به کمک آن چنان درجه‌ای از فساد و نامردمی را در روی زمین به‌وجود آورد که برای همیشه، خوبی، زیبایی، ظرافت و آزادی را از این کره خاکی محو کند و حکومت شیطان در همه جا با مشتی آهنین آغاز گرداند.

این مبارزه نمایشی خوب و بد و فرشته و اهریمن باصلابت و قوه تخیل اعجاب‌آوری در کتاب عظیم «جی.آر. تالکین» موسوم به «سلاطین انگشتر» منعکس شده است، اما «پیتر جکسن» کارگردان خلاق و کمال‌گرای نیوزلندی نیز به نحوی آن را به زبان سینما ترجمه کرده که به‌زعم برخی، واژه غیرممکن را از زبان سینما حذف کرده است. او به کمک برخی از بهترین متخصصان جلوه‌های ویژه تصویری و افکت‌های صوتی توانسته بیننده را تا حد امکان به تخیلات و تفکرات جی.آر.تالکین نزدیک کند.

تصویر و احساس

«بازگشت امپراتور» قبل از نمایش عمومی آن که تا چند روز دیگر آغاز خواهد شد، در لس‌آنجلس و نیوزلند برای دست‌اندرکاران سینما و نویسندگان و منتقدان نمایش داده شد و واکنش اولیه اکثریت قریب به اتفاق آنها این است که بازگشت امپراتور، یک انتخاب جدی به عنوان بهترین فیلم سال برای دریافت جوایز سینمایی و از همه مهمتر اسکار به‌شمار می‌رود، دلیل آنهم این است که علاوه بر تکنیک اعجاب‌انگیز و درخشش‌های تصویری به کمک جلوه‌های ویژه حیرت‌آور، فیلم دارای لحظات احساسی درخشانی است که نمایانگر محتوای برجسته و کار خستگی‌ناپذیر «پیتر جکسن» با بازیگران و درک متقابل او از نویسندگان فیلمنامه که یکی از آنها همسر «پیتر جکسن» است، می‌باشد.

شهر کوتاه‌قدان انگشتر

ماجرا از آنجا آغاز شد که انگشتر شیطانی در آخرین نبرد میان خوبی و بدی که باعث شکست خوبی و پیروزی پلیدی شد، پس از دو هزار سال دست به دست شدن در زیر آب مدفون شد. این انگشتر به‌شکل تصادفی به

دست یکی از ساکنان شهر کوتاه‌قدان به نام «فرودو» می‌رسد. یک جادوگر سفید که با فرشتگان در ارتباط است به نام «گاندالف» متوجه این موضوع شده و به «فرودو» که روابط حسنه‌ای با او دارد اطلاع می‌دهد که نماد پلیدیهای جهان در دست اوست، او باید هرچه زودتر آن را نابود کند، اما مشکل اینجاست که نابود کردن این انگشتر بنابر تعالیم گاندالف فقط به یک طریق امکان‌پذیر است، طریقی بسیار مشکل و تقریباً غیرممکن، این انگشتر باید به معابد و آتشگاههای «موروودور» شهری که پایتخت شاه پلیدی‌ها و بدکاران به نام «سارومان» است، برده شود. و آنجا در آتشی که هزاران سال قبل، همین انگشتر در آن ساخته شده بود، افکنده و نابود گردد، اما در این راه، خطرهای بسیاری در کمین است و وجود انگشتر در نزد هر کسی باعث می‌شود تا عوامل شیطان آن را احساس کرده و برای به دست آوردن انگشتر، دارنده آن را به قتل برسانند. درواقع انگشتر، نوعی امواج تله‌پاتی ایجاد می‌کند که عوامل شیطان را به طرف خود جلب می‌کند. در این میان «فرودو» که جوانی صلح‌جو و خوش‌خوی و از کوتاه‌قدان است، آخرین کسی است که تصور می‌شود بتواند به چنین سفری دست بزند و انگشتر را برای نابود کردن به «موروودور» برساند، اما او که متوجه مسوولیت حساس خود شده بود، تن به قضا و قدر می‌دهد و یک روز به‌تنهایی انگشتر را برداشته و به این سفر طولانی و بسیار خطرناک اقدام می‌کند.

از آنجا که «فرودو» دارای فکری پاک و قلبی مهربان است، در طول راه یکی یکی دوستانش از میان قد کوتاهان به او می‌پیوندند، اما هنوز باز هم آن نیرویی که بتواند در طول راه با آن همه خطر ستیز کند، وجود نداشت، اما گاندالف جادوگر سفید نیز به او می‌پیوندد و در طول راه تعدادی از شجاع‌ترین جنگاوران که متعلق به مردمان خوب هستند، از ماجرای انگشتر آگاه شده و آنان نیز همراه و یار «فرودو»ی کوچک می‌شوند، از جمله «آراگورن» یکی از شجاع‌ترین و بزرگترین جنگجویان زمان خود.

به این ترتیب ماجراها درمیان راه یکی، پس از دیگری اتفاق می‌افتد و هر بار «فرودو» به کمک جنگجویان همراه خود و گذشت‌ها و ایثارهای آنان به شکل معجزه‌آسایی از خطر رهایی می‌یابد و به راه خود ادامه می‌دهد تا اینکه در یکی از شهرهای میان راه، پادشاه ۹ نفر را به عنوان پاسداران انگشتر انتخاب و آنها را یاران انگشتر می‌نامد که البته در مرکز آنها «فرودو» قرار داشت. و این پایان قسمت اول است.

در قسمت دوم سرنوشت میان این ۹ نفر جدایی ایجاد می‌کند و اینان در سه دسته به طرف هدف خود یعنی شهر «موردور» به راه می‌افتند. «سارومان» پادشاه پلیدان که از ماجرا آگاه شده، ارتشی مرتب از تمامی موجودات پلید تشکیل می‌دهد تا در شهر روهان به یاران انگشتر حمله کرده و آنها را نابود کنند و انگشتر را برای خود به دست آورند. این حمله نیز در مکانی به نام «دو برج» روی می‌دهد که طی آن باز هم به‌شکل معجزه‌آسایی پلیدان شکست می‌خورند، اما پیروزی یاران حلقه بسیار متزلزل و موقتی است و خود آنها هم این موضوع را می‌دانستند.

> ... پس از فیلم بزرگ و مشهور «برباد رفته» تاکنون هیچ فیلم دیگری به اندازه قسمت پایانی سلاطین انگشتر (ارباب حلقه) علاقه‌مندان به سینما را در انتظار نمایش، هیجان‌زده نکرده است...

در قسمت دوم، دردسرهای فراوانی برای یاران حلقه ایجاد شد و چند بار آنها به دام شیاطین افتادند و این گاندالف پیر بود که درست است از قدرت جادویی خود استفاده کرده و هربار یاران انگشتر را نجات می‌داد.

سرانجام قسمت دوم در جایی به پایان رسید که یاران حلقه از یکدیگر جدا افتادند و هنوز راه بسیار پرخطر و پیچیده‌ای برای رسیدن به معبد آتش در برابر خود داشتند، ضمن آنکه از سلامت و مکان یکدیگر نیز مطلع نبودند و این بیشتر آنها را دچار هراس کرده بود که مبادا شکست کامل در انتظار آنها باشد!

و سرانجام بخش پایانی

نزدیک به یکسال انتظار سرانجام به سر آمد و «پیتر جکسن» قسمت سوم را هم روانه پرده‌های سینما کرده است. در این قسمت نبردها به اوج می‌رسد و کار برای یاران حلقه به مشکل‌ترین شرایط ممکن تبدیل می‌شود.

در این قسمت برخی از یاران حلقه که از نوجوانی هم به‌در آمده‌اند و صاحب بلوغ فکری شده‌اند، عشق را هم تجربه می‌کنند و به همین علت است که «پیتر جکسن» کارگردان فیلم، بخش سوم را رومانتیک‌ترین و احساسی‌ترین قسمت نامیده است.

درعین حال، حضور مسائل جدی در بخش سوم سبب شده که منتقدان سینمایی نیز برای اولین بار به جلوه‌های هنری، دیالوگ و فیلمنامه سلاطین انگشتر هم توجه کنند و فقط جلوه‌های ویژه و تکنیک‌های خارق‌العاده فیلم را تحسین نکنند.

درحقیقت در قسمت سوم زیبایی تصویری در کنار زیبایی محتوا سبب شده که فیلم از نظر جنبه‌های هنری هم مطرح شده و از هم‌اکنون به عنوان یکی از بخت‌های عمده برای به دست آوردن جایزه اسکار به عنوان بهترین فیلم سال، شناخته شود.

تاکنون تنها فیلمی که در تاریخ به عنوان قسمت دوم یا سوم لقب بهترین فیلم سال را به دست آورد، فیلم مشهور «پدرخوانده» بوده است و به نظر می‌رسد که قسمت سوم «سلاطین انگشتر» بتواند این مهم را تکرار کند.

صفهای طولانی

نکته جالب، استقبال علاقه‌مندان سینما است که پس از اعلام تاریخ نمایش برای پیش‌خرید بلیت از هم‌اکنون در برابر سینماهای نمایش‌دهنده صف کشیده‌اند که برطبق گزارشهای رسیده در برابر برخی از سینماها علاقه‌مندان حتی شب را هم در صف خرید بلیت گذرانیده‌اند و این امر باعث ایجاد ترافیک و ازدحام شده است.

همه این جاروجنجال‌ها سبب شده تا به عنوان یک حرکت تبلیغی برای فیلم مؤثر واقع شود. بنابر نوشته یکی از روزنامه‌های لس‌آنجلس: «گمان می‌رود که سرنوشت «فرودو» و «آراگورن» و اینکه آیا آنها سرانجام موفق می‌شوند تا انگشتر را در آتش «موروودور» افکنند و نابود کنند، برای مردم همان اهمیت را دارد که گویی «جرج بوش» و یاران او را در آتش افکنده‌اند و اهریمن را نابود کرده‌اند!»

سلاطین انگشتر «قسمت سوم بازگشت امپراتور» به کارگردانی پیتر جکسن تهیه شده و بازیگرانی چون «الیجاوود»، «ویگو مورتنسن»، «لیو تایلر»، «یان مک‌کلین» و «کریستوفرلی» در آن ایفای نقش می‌کنند.

دور اندیش کسی است که با روزگار خود مدارا کند

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
☎ تلفن تماس : ۲۲۲۶۲۵۰

مشاور خانواده

امتحان کنید
شما هم زود باورید؟

از: فرزانه صداقت

حتماً شما هم تایید می‌کنید که زودباوری و زود گول خوردن بیشتر وقتها بدجوری کار دستمان می‌دهد. البته بدون تفکر و تحقیق قبلی راجع به هرکاری تصمیم گرفتن بسیار غیرمنطقی و غیرعادلانه است و موجب صدمات روحی و بالطبع جسمی خاصی می‌شود که اگر هم درمان شود اثر بدش تا مدتها باقی است.

پس بیایید بدون هیچ مقدمه‌ای به متن زیر دقت کنید و چهار سؤال بعد از آن را به صورت بلی یا خیر پاسخ دهید.

«وقتی او وارد بانک شد بسیار عصبانی بود.»

«با مأمور مخزن با عصبانیت تمام به سمت مخزن رفت.»

«پولها را از او گرفت. با سرعت از در بانک خارج شد.»

«و بین جمعیت ناپدید شد»

سئوالات:

۱ـ آیا وقتی آن مرد وارد بانک شد عصبانی بود؟
۲ـ آیا مأمور مخزن را به زور به طرف مخزن برد و پولها را از او گرفت؟
۳ـ آیا از ترس دستگیر شدن به سرعت از در بانک خارج شد؟
۴ـ آیا از ترس پلیس بین جمعیت ناپدید شد؟

◇ تفسیر:

راجع به سؤال اول: باید تردید می‌کردید و هیچ پاسخی نمی‌دادید. درکجای متن آمده است که او زن بود یا مرد؟

راجع به سؤال دوم: پاسخ صحیح «خیر» است! چون هرگز در متن نیامده است که به زور مأمور مخزن را به طرف مخزن برد و پولها را از او گرفت. بلکه فقط آورده است که وقتی با مأمور به سمت مخزن می‌رفت عصبانی بود.

راجع به سؤال سوم: پاسخ صحیح «خیر» است. آن شخص فقط عصبانی بود، دزد نبود که سریع بخواهد خود را از دستگیری برهاند.

راجع به سؤال چهارم هم: پاسخ صحیح «خیر» است گفتیم که آن شخص دزد نبود. فقط عصبانی بود!

◇ نتیجه:

ـ اگر به هر چهار سؤال پاسخ «بله» داده‌اید شما همیشه گول می‌خورید و زود باورید. با دقت بیشتر و شک علمی و صحیح و بررسی جوانب هر موضوعی سپس آن را باور کنید.

ـ اگر به سه سؤال پاسخ «بله» داده‌اید: شما بیشتر گول می‌خورید و زود همه چیز را باور می‌کنید. بهتر است چشمهای خود را بشویید و جور دیگری ببینید.

ـ اگر به دو سؤال پاسخ «بله» داده‌اید. شما گاهی گول می‌خورید و گاهی بسیار با دقت و واقع‌بین هستید، بر شما باد واقع‌بینی بیشتر و لذت آن.

ـ اگر به یک سؤال پاسخ «بله» داده‌اید. شما کمتر پیش می‌آید که گول بخورید و زودباور باشید. و این وضعیت شما کاملاً جای تبریک و شادباش دارد چرا که نفعش اول از همه به خودتان می‌رسد.

ـ اگر هیچ سؤالی پاسخ «بله» نداده‌اید. شما بسیار با فکر و با دقت هستید و هرگز حرفی را بدون بررسی و تحقیق قبلی باور نمی‌کنید. البته نه اینکه شکاک باشید، ولی همیشه با یک شک علمی به همه چیز می‌نگرید و این عقل و درایت شما را به ما نشان می‌دهد. امیدواریم هر جا که هستید پیروز و موفق باشید و دیگران را هم دراین زمینه راهنمایی کنید.

پرسش و پاسخ تحصیلی

زهرا طرقیان ـ کارشناس مشاوره

سوال: پسری ۱۸ ساله‌ام و در دوره پیش‌دانشگاهی در رشته ریاضی فیزیک درس می‌خوانم. تا سال گذشته دانش‌آموزی درسخوان و در سطح ممتاز بودم، ولی در سال تحصیلی جاری آن طور که لازم است درس نمی‌خوانم و به همین جهت مرتباً در خانه با پدر و مادرم بحث و جدل می‌کنم و آنها دائماً به من هشدار می‌دهند و تهدید و سرزنشم می‌کنند. دچار نگرانی عجیبی شده‌ام و روحیهٔ خوبی ندارم. تاکنون توانسته‌ام بعضی از دروس مربوط به کنکور را به طور سطحی بخوانم. نمی‌دانم چرا انگیزه کافی برای درس خواندن ندارم و اصولاً نمی‌دانم که چگونه مطالعه کنم تا زود خسته نشوم و خوابم نبرد.

پاسخ: دانش‌آموز گرامی با توجه به زمینهٔ خوبی که در مطالعهٔ دروس دبیرستانی داشته‌اید که نشان دهندهٔ استعداد و توانایی ذهنی مطلوب است می‌توانید در سال جاری نیز به همان حالت گذشته برگردید. ابتدا باید به علل کم‌کاری و عدم رغبت به مطالعه دروس، پی ببرید. بسیاری از دانش‌آموزان در این مقطع تحصیلی به دلیل داشتن اضطراب و نگرانی زیاد، یا فشار خانواده و مدرسه، و یا مهمتر از همه به علت نداشتن هدف مشخص تحصیلی و شغلی و دلایل متعدد دیگر دچار افت تحصیلی و کاهش انگیزه می‌شوند. شما ابتدا لازم است برای خودتان یک هدف تحصیلی و شغلی مشخص را در نظر بگیرید و از خودتان بپرسید که در آینده می‌خواهید در چه رشته‌ای درس بخوانید و چه‌کاره بشوید و سپس برای رسیدن به آن هدف طرحی بریزید. قطعاً با روشن شدن مسیر و راه آینده و اهدافی که دارید انگیزهٔ پیشرفت و مطالعه و تلاش را در خود بالا می‌برید و شوق رسیدن به هدف در وجودتان بیدار می‌شود. شما در دورهٔ پیش‌دانشگاهی و قبل از آزمونهای سراسری هستید و موقعیت تحصیلی در این دوره می‌تواند حساس و اضطراب‌انگیز نیز باشد و متأسفانه برخورد برخی از والدین و اولیای مدارس نیز بر میزان این حساسیت‌ها و اضطرابها می‌افزاید هرچند که آنها نگران آینده فرزندانشان هستند.

گاهی اضطراب و نگرانی زیاد سبب عدم تمرکز و عدم پیشرفت مناسب و در نتیجه کاهش انگیزه می‌شود. البته داشتن کمی اضطراب برای پیشرفت و یادگیری بهتر، لازم و مفید است.

به شما توصیه می‌کنم که با دوستان و همکلاسان درسخوان و هدفمند خود درس بخوانید و یا با آنها بیشتر همنشین شوید و از همکلاسان و دوستان بی‌انگیزه و یا مضطرب و بدون برنامه دوری نمایید. آرامش خود را حفظ کنید و قدر فرصتهای ویژه را بدانید و آنها را از دست ندهید.

اما در مورد چگونه خواندن، سعی کنید هنگام مطالعه، از یادداشت‌برداری و بیرون کشیدن خلاصه مطالب مهم و دسته بندی آنها و خط کشیدن زیر مطالب مهم و کلیدی و به صورت سؤال درآوردن عناوین درسی استفاده کنید تا بدینوسیله مغز و ذهنتان را به فعالیت بیشتر تحریک نمایید و همچنین از زود خسته شدن و خواب آلودگی رهایی یابید. این روش در تقویت حافظه و بهتر یادگیری نیز مؤثر است. ضمناً به ازای هر دو ساعت مطالعه نیم ساعت استراحت کنید و در شبانه روز حداقل هفت ساعت بخوابید. انجام نرمش صبحگاهی و قدم زدن در دامن طبیعت به طور روزانه و مرتب می‌تواند در روحیه شما تأثیر مثبتی بگذارد.

مشاوره دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

پرسش ویژه، پاسخ ویژه

دکتر بهمن بهروزی

بن بست

مشاور عزیز، دلم می‌خواست می‌توانستم همه آنچه بر سرم آمده را برایتان توضیح دهم، فکر می‌کنم همه درها به رویم بسته شده‌اند و هیچ امیدی به آینده نیست. من دختری ۲۴ ساله‌ام، یک سال و نیم است که به عقد نامزد ۲۴ ساله‌ام درآمده‌ام، ما مدت شش سال پیش با هم آشنا شده بودیم. راستش قرار نبود، این آشنایی به ازدواج ختم شود، چون می‌دانستم نباید با این‌گونه آشنایی‌ها ازدواج کرد. با این حال هر وقت هم من سر صحبت را در مورد ازدواج باز می‌کردم او بهانه می‌آورد. می‌دانستم او خیال ازدواج با مرا ندارد، به همین خاطر من طی نامه‌های متعددی از او می‌خواستم مرا ترک کند، اما این ترک کردنها به یک هفته بیشتر نمی‌انجامید و برخلاف میل باطنی من، باز هم این رابطه‌ها شروع می‌شد. واقعاً خسته شده بودم، او یک روز از من خواست تا سوار ماشین او شوم، و وقتی من این کار را کردم، اما او دست به گریبان من شد و من تا به خودم بیایم دیدم کار از کار گذشته، می‌دانستم او خیال نداشت با من چنین کاری کند، اما من با این وضع پیش آمده دیگر روی بازگشت به خانه را نداشتم، او مرا دلداری می‌داد، فقط می‌گفت نگذار خانواده‌ات بویی از ماجرا ،ببرند، بقیه کارها به عهده من، بعد از آن ماجرا کار من شده بود گریه، خلاصه بعد از ۱۵ روز ما به عقد هم درآمدیم، می‌دانستم خانواده‌اش راضی نبودند، در این میان خانواده من هم راضی به این وصلت نبودند، اما آنها که از موضوع خبر نداشتند. خلاصه ما به عقد هم درآمدیم ولی ای کاش که درنمی‌آمدیم، چون بعد از آن بود که او چهره واقعی خودش را به من نشان داد. در طول این ۱/۵ سالی که با هم نامزد کردیم من شاهد خیلی از کارهایش بودم، می‌دانستم او زیاد خلاف می‌کند. مثل دوست‌دختربازی آن هم نه در شهر خودمان، به دلیل شرایط کاری‌اش در بسیاری از شهرهای کشور. اما باز هم به روی خودم نمی‌آوردم، تا اینکه فهمیدم این اواخر روابط او نسبت به سایر روزها با من سردتر شده. وقتی که از او دلیلش را می‌پرسیدم کار را بهانه می‌کرد اما من به همه چیزش عادت کرده بودم، به تمام بدیها و هوسبازیهایش، اما این مورد آخری متوجه شدم همیشه در اتاق با یکی دارد حرف می‌زند، آن هم نه یک ساعت، بلکه نصف روز! البته او اصلاً از وقتی که با این دختر دوست شده بود، توجهی به من نداشت و طی مشاجره‌ای که با او داشتم، همه کارهایش را رو کردم و او گفت من همینم که هستم، می‌خواهی بمان نمی‌خواهی برو! اما با این شرایطی که من داشتم نمی‌توانستم حرفی بزنم. البته او گفت، من هرگز ترا دوست نداشتم، تا حالا هم اگر برایت کاری کردم فقط از روی اجبار بوده، حتی با گستاخی هرچه تمام گفت تو از اول هم دختر نبودی! به همین خاطر من فردای آن روز همه ماجرا را به خانواده‌ام گفته‌ام و در ضمن خواهرهای او هم می‌دانند. از آن زمان به بعد او با من حرف نمی‌زند و خانواده او هم می‌گویند حق با تو بوده است، حالا خواهش می‌کنم به من بگویید با شرایط پیش آمده چه کنم؟ دیگر هیچ امیدی به آینده ندارم، خسته‌ام از حرفهای دیگران که این ماجرا را بر سرم می‌زنند، از سویی نمی‌خواهم طلاق بگیرم چرا که می‌دانم با این وضعی که من دارم در خانه خودمان هم نمی‌توانم زندگی کنم. بارها خواسته‌ام خودکشی کنم اما ترسیدم و بارها به فکر فرار از این شهر افتاده‌ام، دیگر راه چاره‌ای ندارم. به خدا نمی‌توانم ادامه دهم، نمی‌توانم.

الف - ش از بستان‌آباد، علیا

پاسخ ویژه

زندگی و نه حرف دیگران

سرکار خانم الف - ش از بستان‌آباد علیا

قبل از اینکه به شما جواب بدهم با استفاده از فرصت از همه دختران جوان خواننده می‌خواهم که به این توصیه چندین و چندباره من توجه کنند که هرگز قبل از عقد و براساس وعده و وعید، به هیچ پسر و مردی اجازه ندهند که وارد حریم خصوصی‌اش شود و اما پاسخ شما:

شما بیشتر از آنکه درباره وضعیت خود منطقی فکر کنید و به دنبال راه چاره باشید، بسیار احساسی برخورد کرده‌اید و شرایط را مغشوش‌تر کرده‌اید. وضعیت شما کاملاً مشخص است، شما به عقد کسی درآمده‌اید که بنا به گفته شما خیانتکار و نابخرد است. از آنجایی که هنوز کاملاً جوان هستید و راه آینده برایتان باز است و هنوز هم بچه‌دار نشده‌اید که ماجرا را پیچیده‌تر کند، باید از او جدا شوید. چرا که اولاً حرکات و اعمال و رفتار او به‌دور از شأن خانوادگی و به‌دور از جوانمردی است و ثانیاً او خیال عوض شدن را هم ندارد و به شما گفته **«همین هستم که هستم»**. ضمناً در این بین حتی خانواده او هم حق به شما داده‌اند. بنابراین چاره شما در جدایی است. اما در مورد جدایی شما یکی دو مشکل را نیز به میان کشیده‌اید. یکی اینکه دیگر دختر نیستید و بعد هم نمی‌توانید حرفهای دیگران را تحمل کنید. شما قانوناً و شرعاً به عقد کسی درآمده‌اید و هیچکس در این مورد که دیگر دختر نیستید نمی‌تواند شما را سرزنش کند. ضمن آنکه به همین دلیل که قانوناً و شرعاً به عقد او درآمده بودید، دیگر جریان رفتن به دادگاه و یا پزشک و اثبات اینکه او بوده یا نه، منتفی است. و هیچ‌گونه نیازی به چنین اثباتی نیست چرا که از نظر قانون او شوهر شما بوده، کاملاً فرض شده و قبول شده است.

و اما مسائله بسیار مهم این است که شما از حرف و حدیث مردم شکایت کرده‌اید. هیچکس نمی‌تواند و نباید حرف مردم را اساس و مبنای زندگی خود قرار دهد. اگر بنا باشد که آدمی به‌خاطر حرف دیگران زندگی کند آنگاه اصولاً ادامه زندگی بیهوده و بی‌جهت است. دیگران ملاک‌ها و ارزشهای خود را دارند و برمبنای آنها هم برنامه‌های زندگی خود را طرح‌ریزی می‌کنند. آنها نمی‌توانند به‌جای شما باشند و شما هم نمی‌توانید به‌جای آنها باشید. حرفهای بچه‌گانه مثل خودکشی و فرار را نیز باید کنار بگذارید، چرا که کمکی به شما نمی‌کند. در زمانهای بحرانی انسان بهتر است که نزد وابستگان و درمیان دوستان خود باشد تا حداقل به انسان دلداری بدهند.

اینکه گفته‌اید در صورت طلاق نمی‌توانید در خانه پدری خود زندگی کنید، قابل قبول نیست. اگر حتی خانواده او حرفهای شما را برحق می‌دانند و او را مقصر می‌شناسند، پس چگونه خانواده می‌تواند شما را سرزنش کند؟ برای آنها توضیحات کامل را بدهید و خوب موضوع را به آنها تفهیم کنید که چنین شوهری دارید که از همین آغاز زندگی شروع به خیانت کرده است. با ترور و تهدید و ارعاب نمی‌توان ازدواج کرد. یادتان باشد شما نمی‌توانید هم از او شکایت داشته باشید و او را شوهری شایسته ندانید و هم از روی اجبار همسر او باقی بمانید، باید یک راه را انتخاب کنید و همان راه را تا آخر ادامه دهید. فقط آه و ناله کردن کار شما را سرانجام نمی‌دهد. با بزرگترهای خانواده مشورت کنید. قدری شجاعت به‌خرج دهید و به قلب مسائله حمله کنید و از هیچ چیز باک نداشته باشید چرا که حق با شماست و خداوند هم به کسی که حق با او است کمک می‌کند.

یک پاسخ

نگرانی بیهوده

سرکار خانم رابعه - م از تهران

البته این طبیعی است هر دختری که به سن ازدواج گام می‌گذارد، دغدغه ازدواج را به‌گونه‌ای در ذهن دارد اما اینکه شما خودتان را در موقعیتی فرض کرده‌اید که خواستگاری برایتان پیدا نمی‌شود کاملاً اشتباه است. شاید شما درمیان افرادی رفت و آمد می‌کنید که آمادگی ازدواج ندارند چرا که خواستگار زمانی به خواستگاری می‌آید که آمادگی ازدواج داشته باشد. شاید هم شما در صحبت‌ها با رابطه‌هایتان به‌وضوح خود را مشتاق نشان می‌دهید. شما باید کاملاً طبیعی رفتار کنید و از همه مهمتر مسائله خواستگار و خواستگاری را از ذهن خارج کنید.

به‌طور کلی در روانشناسی هم مانند ریاضیات تئوری نسبیت حکم می‌کند. یعنی اینکه شما در زمانی که اصلاً انتظار آن را ندارید و ذهنیتی هم به‌خود راه نداده‌اید ناگهان با امواج خواستگارها مواجه می‌شوید، اما هرچه که به آن فکر کنید و خود را مضطرب کنید، آنگاه خواستگارها هم غیبشان می‌زند! ضمن آنکه فقط ۲۲ سال دارید و هنوز تا متوسط سن ازدواج در دخترهای ایرانی که در شهرهای بزرگ زندگی می‌کنند حدود سه سال فاصله دارید. همه این حقایق نشان می‌دهد که شما فقط دو کار را باید انجام دهید، یکی اینکه کاملاً طبیعی رفتار کنید و به‌اصطلاح خودتان باشید و دیگر اینکه فکر خواستگار را از ذهن خارج کنید. من مطمئن هستم زمانی آنقدر خواستگار زنگ در خانه شما را به‌صدا درمی‌آورد که از این تفکر خودتان به خنده بیفتید.

ازدواج کتابی است که فصل اول آن به نظم و بقیه فصول آن به نثر است

•بورلی نیکولات سر

یک داستان واقعی و تکان‌دهنده از دنیای مخوف فروشندگان مواد مخدر

سلاطین مخدر

اثر: سام دیلی

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

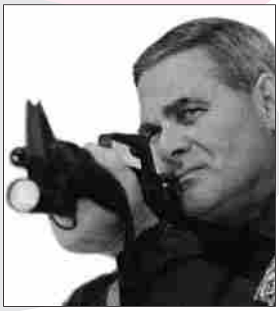

په‌په دادستان شجاع

هایدی درحالی که سعی می‌کرد از چشمهای په‌په شرایط روحی او را تشخیص دهد، وقتی که نتیجه‌ای نگرفت، گفت: «په‌په تو از این جنایتکارها نمی‌ترسی که اینقدر خونسرد نشسته‌ای تا با آنها ملاقات کنی؟»

درواقع هایدی باید ابتدا این سؤال را از خودش می‌کرد، چراکه در درون خودش هم غوغایی بود، اما او بی‌میل نبود تا از زبان په‌په هم این واقعیت را بشنود که په‌په هم ترسیده است. آنگاه اعتماد به نفس بیشتری پیدا می‌کرد و خود را چندان ترسو تلقی نمی‌کرد. اما حقیقت این بود که ترس برای این دو مأمور از جان گذشته، معنا و مفهوم چندانی نداشت. درواقع شاید بتوان شرایط روحی آنها را نوعی هیجان و انگیزه حرفه‌ای دانست.

نام اصلی په‌په، «**خوزه موره‌نو**» بود. مردی آرام، مؤدب و اهل خانواده. او یک دادستان سالم در مکزیک بود. دادستانی که اهل زدوبند نباشد در کشور مکزیک از طلای سفید هم کمیاب‌تر است.

په‌په همسری جوان و دو فرزند خردسال داشت که به‌واقع به آنان عشق می‌ورزید، اما از طرفی هم په‌په خطرناک‌ترین خط شغلی را انتخاب کرده بود. او در بخش مواد مخدر فعالیت می‌کرد و از آنجا که هنوز تازه‌کار بود و چهره‌ای گمنام محسوب می‌شد، اداره مبارزه با مواد مخدر مکزیک از او به عنوان یک ماءمور مخفی استفاده می‌کرد تا در مرز مکزیک و آمریکا به داخل باندهای مواد مخدر نفوذ کند و آنها را به‌دام بیندازد. از آنجایی که این یک مأموریت مرزی بود، اداره مبارزه با مواد مخدر آمریکا نیز به نوبه خود مأموری را معرفی کرده بود تا با په‌په همکاری کند. آنها هم زنی به نام **هایدی لندگرف** را برای این کار به منطقه مرزی گسیل داشته بودند و اکنون شش ماهی بود که په‌په و هایدی با تلاشی خارق‌العاده سعی داشتند تا به عنوان خریداران مواد مخدر و صادرکنندگان آن به آن‌سوی مرز، اعتماد فروشندگان مکزیکی را به خود جلب کنند و اکنون به نظر می‌رسید که تلاش شش ماهه آنان نتیجه داده، چون عازم نقطه‌ای بودند که با یکی از فرستاده‌هایی که از جانب فروشندگان اعزام می‌شد، ملاقات کنند. آنها در صندلی عقب یک تاکسی مجلل نشسته بودند و سعی می‌کردند که عادتها و ژستهای دلالان مواد مخدر را عیناً تقلید کنند.

هدف سخت

هدف آنها یکی از مخوف‌ترین و هراسناک‌ترین باندهای مواد مخدر در مکزیک بود. درواقع تمام عملیات این باند توسط دو برادر به نامهای «بن» و «رامون» انجام می‌شد که نام خانوادگی آنها «فلیکس» بود. اکنون که ابتدای سال ۲۰۰۰ بود، آغاز دهمین سال فعالیت این دو برادر بود و بزرگترین و مؤثرترین حربه‌ای که در طی این ده سال توسط این دو برادر به‌کار گرفته شده بود، کشتار، شکنجه و خشونت بود. آنها بدین‌وسیله اغلب رقبا را در طول روز از میدان به‌در کرده بودند، ضمن آنکه مأموران قانون را هم یا با قتل و شکنجه و یا به وسیله پول فراوان و تطمیع، از سر راه خود برداشته بودند و به چنان یکه‌تازی در طول مرز دست زده بودند که خاطره دوران غرب وحشی و ششلول‌بندهای مرزی و راهزنان و شبیخون‌زنان را دوباره زنده کرده بودند.

ملاقات اول

وقتی که تاکسی حامل په‌په و هایدی به محل توافق شده برای ملاقات رسید طبق قراری که این دو با یکدیگر گذاشته بودند، ابتدا فقط په‌په پیاده شد تا با فرستاده فلیکس‌ها ملاقات کند. دلیل این کار هم احتیاط بود که اگر آنها شناخته شده بودند و مورد تهاجم قرار می‌گرفتند، فقط یکی از آنها درگیر می‌شد و دیگری از دام فرار می‌کرد. به هرحال په‌په از تاکسی پیاده شد و دو یا سه کیلومتر باقیمانده را با پای پیاده طی کرد. نیم ساعتی که هایدی در تاکسی به انتظار په‌په نشسته بود، برای او به اندازه نیم قرن گذشت و وقتی که په‌په سرانجام در تاکسی را باز کرد و داخل شد، هایدی نفس عمیقی کشید. په‌په پس از آنکه به راننده دستور حرکت داد به آرامی به هایدی گفت: «اینها به این سادگی‌ها دم به تله نمی‌دهند، فکر می‌کنم که یکی از برادرها بود که با من ملاقات کرد و فقط می‌خواست از جانب من مطمئن شود و تصور می‌کنم که موفق شدیم او را گول بزنیم چرا که با او دوباره برای پس‌فردا قرار گذاشته‌ام و این بار قرار است که جنس را ردوبدل کنیم و باز هم صلاح می‌دانم که تنها به این ملاقات بروم و هنوز نمی‌خواهم تو را به او معرفی کنم.»

هایدی با نگاهی نگران اما توأم با اعتماد از په‌په پرسید: «مطمئنی که خطری نیست؟ این دو برادر بسیار خطرناک هستند.» په‌په شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: «هایدی، خودت بهتر می‌دانی که این شغل خالی از خطر نیست و به هرحال ما مجبوریم دست به خطر بزنیم، وگرنه کارمان اصلاً پیش نمی‌رود. ما باید خود را یک مشتری پروپا قرص معرفی کنیم و وقتی که مواد را در ازای پول دریافت کردیم، آنگاه آنها را غافلگیر کنیم، درحالی که این بار مدرک و شاهد در دست داریم.»

هایدی نمی‌توانست با منطق په‌په مخالفت کند هرچند که در دل برای این مرد خانواده بیمناک بود و احساس می‌کرد که اگر اتفاقی برای او بیفتد هرگز خود را نخواهد بخشید.

جنایت

دو روز بعد په‌په برای ملاقات دوم با برادران فلیکس عازم شد و این بار از هایدی خواست که با او همراه باشد و دو ساعت بعد در جایی در نزدیکی محل ملاقات با او قرار گذشت. وقتی که هایدی به محل ملاقات رسید از په‌په خبری نبود و حتی پس از پانزده دقیقه هم از په‌په خبری نشد. هایدی که بشدت نگران شده بود با همه خطری که وجود داشت تصمیم گرفت تا به محل ملاقات په‌په با تبهکاران برود و برای خود جریان را بازرسی کند، اما زمانی که هایدی به محل ملاقات رسید با وحشتناک‌ترین منظره‌ای که در عمر خود دیده بود مواجه شد. جسد بیجان په‌په روی زمین افتاده بود، درحالی که به نظر می‌رسید به‌سختی شکنجه شده است. در پزشکی قانونی حتی اطلاعاتی که به هایدی دادند، وحشتناک‌تر بود. تمام استخوانهای بدن په‌په را شکسته بودند، چشمها و ناخن‌های او را نیز درآورده بودند. برای هایدی مشخص بود که تبهکاران هویت واقعی په‌په را متوجه شده بودند و برای او کاملاً مشخص بود که این اطلاعات از داخل به آنها داده شده بود. متأسفانه در داخل پلیس و دادگستری مکزیک، بخصوص در بخش مواد مخدر، فساد و رشوه به‌نحو غم‌انگیزی رواج دارد و یکی از دلایل موفقیت کارتل‌های مواد مخدر هم همین نفوذ آنها در منابع سیاسی، اقتصادی، قضایی و اجرایی است که هرگونه رسیدگی قانونی را بسیار مشکل و تقریباً غیرممکن می‌سازد، اما آنچه هایدی را منقلب کرده بود، همسر جوان و زیبای په‌په و دو فرزند خردسالش در مراسم تدفین بود. این منظره چنان هایدی را به خشم انداخته بود که تصمیم گرفت تا انتقام په‌په را از تبهکاران نگیرد از پای ننشیند و بدین ترتیب مصمم شد تا یک شریک جدید برای تحقیقات و عملیات خود پیدا کند.

جشن تبهکاران

در جای دیگر برادران فلیکس که از لو رفتن یکی از صدها کیلومتر عملیات اصلی علیه خودشان شادمان شده بودند، جشن و پایکوبی به‌راه انداخته بودند. این دو برادر اکنون خود را مالک اصلی تجارت مواد مخدر بخصوص کوکائین در طول بیش از یکصد کیلومتر از صدها کیلومتر مرز مشترک مکزیک و آمریکا می‌دانستند. آنها که به هیچ‌کس به غیر از خودشان اعتماد نداشتند، حتی به امور جزئی

هم شخصاً رسیدگی می‌کردند. میان این دو برادر «بن» مغز متفکر و برنامه‌ریز محسوب می‌شد، اما «رامون» بیشتر کارهای اجرایی را انجام می‌داد. او شخصاً به شکنجه و جنایت دست می‌زد و نام او کافی بود تا لرزه به‌جان هر کسی بیندازد. هایدی که توانسته بود یکی از پلیس‌های زن را که دختری جوان و تازه‌کار بود به مراسم جشن برادران فلیکس اعزام کند، از اطلاعاتی که این دختر باهوش از داخل مراسم جشن به دست آورد متوجه شد که برملاکننده هویت په‌په چه کسی بوده است. هایدی درنهایت وحشت و تأسف متوجه شد که این شخص یکی از معاونین دادستانی و از رؤسای په‌په بود که در جریان کار په‌په قرار داشت. هایدی نمی‌دانست چکار کند. اگر او فرد را به مقامات معرفی می‌کرد، امکان داشت خودش هم لو برود. بنابراین تصمیم گرفت تا به جای اینکه آن مقام را رسوا کند، از پیدا کردن یک سرنخ مؤثر برای نزدیک شدن به دو برادر استفاده کند.

شریک جدید. نقشه جدید

هایدی برای کمک، یکی از افسران باتجربه پلیس به نام **لوک** را به نزد خود خواند و در ابتدا به او گفت که در چه وادی خطرناکی قدم می‌گذارد و لوک به او اطمینان داده بود که او بیدی نیست که از این بادها بترسد.

هایدی و لوک به‌گونه‌ای برنامه‌ریزی کردند که از گونزالس، شخصی که در مقام معاونت دادستانی کل با برادران فلیکس همکاری می‌کرد، استفاده کنند. آنها پیش گونزالس رفتند و برای او توضیح دادند که می‌خواهند به‌صورت ناشناس خانه‌ای در همسایگی برادران فلیکس اجاره کنند و از آنجا او را زیرنظر بگیرند. گونزالس که به دنبال اطلاعات بیشتری از هایدی و لوک بود تا آنها را برای برادران فلیکس ارسال کند، از آنها در مورد چگونگی مأموریت و افراد درگیر سؤال کرد و هایدی و لوک هم یک مشت دروغ تحویل او دادند تا تبهکاران را به‌طور کلی گمراه کرده و آنها را به سرگیجه بیندازند. آنها به گونزالس گفته بودند که فقط سه نفر در آن خانه زندگی خواهند کرد، درحالی که در زیرزمینی که در آن خانه وجود داشت بیش از پانزده مأمور به‌سر می‌بردند و به وسیله آخرین وسایل الکترونیکی از خانه برادران فلیکس شروع به جمع‌آوری اطلاعات و مدارک کرده بودند. از طرف دیگر از زیرزمین خانه نقبی هم به یک خانه دیگر زده بودند که در آن خانه نیز چند مأمور را به‌کار گمارده بودند. اما گونزالس از هیچ‌کدام از این نقشه‌ها خبر نداشت. به‌زعم او که با عملیات مخفی آشنایی داشت هرچه که تعداد ماءموران کمتر بودند برای امنیت بهتر بود، بنابراین او تصور نمی‌کرد که این همه مأمور در نزدیکی خانه برادران فلیکس مشغول باشند. البته این امکان وجود داشت که درمیان ماءموران زیرزمینی نیز تعدادی خائن و اطلاع‌رسان به برادران فلیکس وجود داشته باشد و هایدی و لوک هم روی همین امر حساب کرده بودند. آنها می‌دانستند که برادران فلیکس متوجه اصل جریان شده و به خیال اینکه گونزالس به آنها خیانت کرده با او مواجه می‌شوند و در این درگیری‌ها ناگهان کماندوهای ویژه نفوذ کرده و همه را دستگیر کنند.

موفقیت نقشه

هایدی و لوک متوجه شدند که نقشه آنها خیلی زود به موفقیت نزدیک شده است چرا که برادران فلیکس آنها را به عنوان همسایه‌های تازه به یک مجلس میهمانی اشرافی دعوت کرده بودند، اما هایدی می‌دانست که حقیقت ماجرا این است که در این میهمانی، هم آنها و هم گونزالس هدف قرار خواهند گرفت. آنها این مسائله را در جای دیگر برای گونزالس توضیح دادند و به او گفتند که برادران فلیکس خیال دارند که او را نابود کنند چرا که تصور می‌کنند گونزالس خیال نابودی آنها را در سر می‌پروراند. گونزالس که وحشت، وجود او را پر کرده بود، به حدود یکصد مأمور پلیس مربوط به اداره دادستانی دستور داده بود که در میان مراسم جشن به یکباره به داخل بریزند و در صورت برخورد با هرگونه مقاومتی همه را نابود کنند.

نبرد بزرگ

هایدی و لوک در زیر لباسهای خود که برای شرکت در میهمانی بر تن می‌کردند جلیقه‌های ضدگلوله قرار داده بودند و فقط می‌دانستند که اگر از ناحیه سر مورد هدف قرار گیرند شانسی برای زنده ماندن نخواهند داشت. درحقیقت زنده ماندن آنها، بستگی مستقیم به چستی و چالاکی آنها و موقع‌شناسی داشت.

از طرف دیگر برادران فلیکس هم با پلیدی تمام خیال داشتند تا میهمانی باشکوهی ترتیب داده و در میانه راه برای سرگرم کردن مدعوین، اعدامهای عمومی راه بیندازند و هایدی، لوک و گونزالس را پس از شکنجه نابود کنند. از طرف دیگر آنها از جانب جاسوسان خود مطلع شده بودند که گونزالس به یکصد مأمور دستور هجوم به میهمانی را داده است و به همین دلیل، ارتشی از تبهکاران را با تمام وسایل جنگی مانند مسلسل‌های سنگین و نارنجک و امثال آن در فاصله‌ای از خانه خود قرار داده بودند تا در برابر مأموران گونزالس ایستادگی کنند. اما به هیچ‌وجه خبری از مأموران ویژه که به وسیله هلی‌کوپتر پیاده می‌شدند و توسط هایدی و لوک برنامه‌ریزی شده بودند، نداشتند چرا که آنها از سوی دیگر مرز می‌آمدند و تحت نفوذ گونزالس نبودند. نقشه هایدی و لوک این بود که برادران فلیکس و گونزالس ضمن رسوا کردن خود به نابودی یکدیگر همت گمارند و گاردهای ویژه نیز در آخرین لحظه دخالت کرده و افراد باند را دستگیر کنند.

در میهمانی همه چیز همان‌گونه که برادران فلیکس برنامه‌ریزی کرده بودند پیش می‌رفت. مردم به شدت سرگرم شده بودند، اما فضایی سنگین در جشن حاکم بود که نشان می‌داد این جشن آبستن حوادثی عجیب خواهد بود. در این میان گونزالس که به خاطر شناسایی که از برادران فلیکس داشت،از جان خود بیمناک بود، نتوانست دوام بیاورد و زودتر از همه با علامت، دستور هجوم مأموران را صادر کرد. اما نفرات فلیکس‌ها همان‌گونه که نقشه آنها بود، در بیرون از خانه سد راه آنان شدند و نبردی سنگین درگرفت که صدای انفجارها میهمانی را نیز تحت تأثیر قرار داد.

مدعوین هر کدام به گوشه‌ای می‌دویدند. در این میان رامون فلیکس برادر خونخوار بن خود را به گونزالس رساند و درحالی که دهها نفر تماشا می‌کردند گفت: «با یک نفر خائن آشنا شوید او به عنوان معاون دادستانی نه‌تنها خیانت کرد بلکه وقتی به نزد ما آمد و ما او را ثروتمند کردیم و برای ما خبرچینی کرد، آنگاه تصمیم گرفت نمکدان بشکند و به ما هم خیانت کند...» گونزالس که متعجب شده بود فریاد زد: «این درست نیست، من به شما وفادار بودم و این شما بودید که می‌خواستید مرا از میان بردارید...»

تمام این گفته‌ها توسط هایدی و لوک به وسیله دوربین مخفی ویدیویی و میکروفون ضبط می‌شد. اینها مدارکی گرانبها از همکاری تبهکاران و مأموران دولتی بود. در این لحظه رامون ناگهان به‌سوی گونزالس جهید که گلوی او را در چنگال گیرد درحالی که فریاد می‌زد: «... مجازات خائنین مرگ است...» گونزالس که آماده این واکنش از رامون بود، کلت کمری خود را که آماده شلیک بود به‌در آورد و چند گلوله به‌سوی رامون شلیک کرد. رامون به زمین غلتید. در همین لحظه هایدی به وسیله بی‌سیم خود به کماندوها علامت داد که زمان پیاده شدن فرا رسیده است. در این لحظه نبرد در میهمانی درگرفته بود، گونزالس یکی از میزها را سرنگون کرد و پشت آن سنگر گرفت. از طرفی بن هم سنگر گرفت و به‌سوی گونزالس شلیک می‌کرد. رامون در گوشه‌ای افتاده بود و چند نفری بالای سر او بودند، اما وقتی لوک به او نزدیک شد متوجه شد که گلوله‌ها فقط به جلیقه ضدگلوله رامون برخورد کرده و فقط شدت ضربه او را سرنگون کرده بود. رامون به محض دیدن لوک به سوی او تیراندازی کرد، اما لوک به سرعت خود را در گوشه‌ای پنهان کرده بود. ضمن آنکه تنها گلوله‌ای که به او اصابت کرده بود هم اسیر جلیقه ضدگلوله او شده بود.

هایدی که به جهت لباس زنانه مربوط میهمانی که در تن داشت، نمی‌توانست اسلحه بزرگی را در لباس خود پنهان کند، فقط با یک کلت کوچک که در کیف خود به عنوان فندک حمل می‌کرد مشغول تیراندازی شد ضمن آنکه صدای مهیب تیراندازی از بیرون هم به گوش می‌رسید، انگار دو ارتش با یکدیگر درگیر شده بودند.

ناگهان صدای مهیبی از سقف شنیده شد و بخشی از سقف تالار عظیم خانه مجلل فلیکس‌ها به یکباره ریزش کرد و چند کماندو با لباسهای سنگین با طناب مخصوص از هلی‌کوپتر آویزان شده و در برابر چشمان حیرت‌زده برادران فلیکس و گونزالس بر سطح سالن میهمانی فرود آمدند. آنها حتی درحین فرود هم قادر به تیراندازی بودند چرا که اسلحه‌های خود را آماده در دست داشتند. دیری نگذشت که حدود پنجاه کماندو در تالار میهمانی فرود آمدند و ناگهان برادران فلیکس و گونزالس و افراد کمکی آنها دریافتند که مبارزه با این افراد که تا دندان مسلح بودند عملی بیهوده است و همگی دستها را به علامت تسلیم بالا بردند.

محاکمه و محکوم

کماندوها برادران فلیکس و گونزالس را درحالی که لوک و هایدی آنها را همراهی می‌کردند به وسیله هلی‌کوپتر به سوی دیگر مرز پرواز دادند. مسوولان اداره مبارزه با مواد مخدر در مکزیک و آمریکا هر دو می‌دانستند که محاکمه در مکزیک با توجه به فساد و رشوه در دادگستری ره به جایی نخواهد برد، بنابراین تواءماً تصمیم گرفته بودند تا محاکمه را در آمریکا انجام دهند. برطبق قوانین کالیفرنیا که مجازات مرگ در آن وجود ندارد، برادران فلیکس و گونزالس هر سه به اتهام خیانتهای متعدد و ترافیک مواد مخدر با توجه به اسناد و مدارک بدون گفتگو که وجود داشت، به حبس ابد بدون امکان بخشایش به هر دلیلی، محکوم شدند. زمانی که قاضی رائ نهایی را اعلام می‌کرد چشمان هایدی در تالار دادگاه، همسر و دو فرزند خردسال په‌په را جستجو می‌کرد و زمانی که آنها را یافت، لبخندی از رضایت بر لبان هایدی نقش بست. ماهها بود که هایدی لبخند نزده بود.

از: راشین مختاری

عکس تزئینی است

کاش همسرم جور دیگری می دید

دیشب همه فکرهایم را کردم گفتم کار را تمام می‌کنم. طلاق آنقدرها هم که من فکرمی‌کردم، فاجعه نیست! «مهرنوش» که این طوری راضی‌تر است. شش ماه است دارم با او کلنجار می‌روم. اولش مخالفت کردم. بعد سعی کردم چوب لای چرخش بگذارم، ولی او همهٔ این کارهای مرا جور دیگری تعبیر می‌کرد.

دیشب وقتی وکیلش به من تلفن کرد و گفت مهرنوش حاضر است مهریه‌اش را ببخشد، حتی حاضر است مقداری پول هم به من بدهد تا طلاقش بدهم، نمی‌دانید چه حالی شدم! در حالی که من تمام سعی خودم را می‌کردم تا این زندگی را حفظ کنم، او تصور می‌کرد که من به خاطر مهریه طلاقش نمی‌دهم! به وکیلش گفتم، نقل این حرف‌ها نیست. من زنم را دوست دارم... اما او هزار مادهٔ قانونی را ردیف کرد که می‌تواند چه بلاهایی سر من بیاورد. گفتم، می‌خواهم با خود مهرنوش صحبت کنم. آن وقت مهرنوش یک ساعت بعد به من تلفن کرد. انگار از روی یک کاغذ از پیش نوشته شده داشت می‌خواند! هیچ کلمه‌ای را جا نمی‌انداخت و حاضر نبود راجع به یک جملهٔ من فکر کند. دیدم همهٔ راهها بسته شده و فایده‌ای ندارد. بهتر است زودتر طلاقش بدهم، چون هر عکس العمل من جور دیگری تعبیر می‌شود. برای همین به دادگاه آمدم. فکر کردم طلاقش بدهم، احساس آرامش بیشتری می‌کند، ولی لحظهٔ آخر توی دادگاه بهش گفتم که هر وقت خواست راه برگشت باز است.

خیلی تعجب نکرده بود. مخصوصاً وقتی دید چک مهریه‌اش آماده است و حتی خانه را هم برای او گذاشته‌ام! خودش را آماده کرده بود که سر و صدا راه بیندازد. وکیل او هم دفاعیهٔ عریض و طویلی آماده کرده بود. قاضی گفت که دیگر احتیاج به هیچ کدام از اینها نیست. اولش مهرنوش راضی نبود. دلش می‌خواست حرفهایی را که از قبل آماده کرده، هرطور شده بگوید، ولی قاضی اجازه نداد. نمی‌دانید چه حالی شدم، وقتی دیدم کاغذی را دارم امضا می‌کنم که دستی، دستی همسر و زندگی‌ام را از دست می‌دهم، اما چاره‌ای نداشتم، برای اثبات حقانیتم تا توانسته بودم جنگیده بودم.

چهار سال پیش که با مهرنوش ازدواج کردم، هزار امید در سر داشتم. چند سالی بود که او را می‌شناختم. توی یک جا کار می‌کردیم. من مدیریت شرکت را به عهده داشتم و او کارمند ساده بود. روزهای اول توجه خاصی به او نداشتم، اما کم کم آنقدر با او آشنا شدم که دیگر هیچ نقطهٔ مبهمی برای من نداشت. فکر کردم چه همسری بهتر از او می‌توانم پیدا کنم؟! بالاخره یک روز به خواستگاری‌اش رفتم. همیشه می‌گفت، خیلی زودتر از اینها انتظارم را می‌کشیده و دلش می‌خواسته به خواستگاری‌اش بروم، اما به هر حال من آن زمان تصمیم نهایی‌ام را گرفتم. ۳۵ ساله بودم و تقریباً سرد و گرم زندگی را خوب چشیده بودم. از نظر مالی هم وضعم خوب بود و از مدتها قبل زندگی مستقلی داشتم. هر دو تا خواهرهایم به خارج از کشور رفته بودند و مادر و پدرم هم همراه آنها رفته بودند. گهگداری برای تعطیلات به ایران می‌آمدند. سالی یکبار هم من به دیدنشان می‌رفتم، اما به هر حال من اینجا ماندنی بودم. شغلم را دوست داشتم و علاقه چندانی به زندگی درخارج از کشور نداشتم. توی خانوادهٔ ما هیچ اصراری به ازدواج دخترها و پسرها نیست. برای همین حتی یکبار هم مادرم به من پیشنهاد نکرد که ازدواج کنم. آنقدر این موضوع را امر خصوصی تلقی می‌کردند که حتی وقتی با خبر شدند، می‌خواهم عروسی کنم، با یک تلفن ساده به من تبریک گفتند و پای خودشان را کنار کشیدند. نمی‌توانم در مورد این خصلت خانواده‌ام اظهارعقیده کنم. چون به هر حال هر خانواده‌ای خصوصیات اخلاقی خودشان را دارند، ولی مهرنوش همیشه تحقیرم می‌کرد که خانوادهٔ بی‌عاطفه‌ای دارم.

برای مراسم ازدواجم فقط مادر و یکی از خواهرهایم شرکت کردند. درست روزهای آخرسال میلادی بود و همهٔ آنها کلی کار داشتند. برخلاف خانوادهٔ من، خانوادهٔ مهرنوش از همه جای ایران ودنیا جمع شده بودند. برادرش با خانواده‌اش از امریکا آمدند. خاله‌هایش از شمال، خودشان را به عروسی رساندند و خلاصه شور خاصی در آنها برپا بود.

درجشن عروسی فقط ۲۰ نفر از خانوادهٔ من حاضربودند، درحالی که مهرنوش بیش از ۱۵۰ نفرمیهمان داشت. از اینکه می‌دیدم، همسرم اینقدر به خانواده‌اش اهمیت می‌دهد خوشحال بودم، ولی هیچ دلخوری هم از خانوادهٔ خودم نداشتم. تفاوت فرهنگ‌ها را خوب درک کرده بودم، ولی مهرنوش نمی‌توانست واقعیت‌ها را درک کند. وقتی زندگی مشترکمان شروع شد، امیدداشتم کم کم با روحیه اعضای خانواده من آشنا شود، ولی هر چه می‌گذشت مشکل تازه‌تری شروع می‌شد. او حتی خود من را هم نمی‌توانست درک کند. انتظار داشت تمام وقتم را با خانوادهٔ او بگذرانم. شب نشینی‌های طولانی، میهمانی‌های کسالت آور و... به این نوع زندگی عادت نکرده بودم. نمی‌دانستم چه کار باید بکنم. بگو مگوهایمان هر روز بیشتر می‌شد. زندگی ما وضع متعادلی نداشت. درست در حالی که روز به روز علاقهٔ من به مهرنوش بیشتر می‌شد، او از من بیشتر فاصله می‌گرفت. یک سال گذشت. همهٔ خانواده اصرار داشتند ما بچه‌دار شویم. فکر می‌کردند سن و سال من دارد بالا می‌رودو وقت بچه‌دار شدنمان است. ولی من قبل از ازدواج به مهرنوش گفته بودم که علاقه چندانی به بچه‌دار شدن ندارم و حداقل پنج سال بعد از ازدواجمان می‌خواهم صاحب بچه شوم. آن هم فقط یکی، اما انگار مهرنوش حرفهای من را جدی نگرفته بود. مدام اصرار و به هر بهانه‌ای سعی می‌کرد به من یادآوری کند که مرد بی‌عاطفه‌ای هستم! خانواده‌ای بی‌عاطفه دارم و احساسات او را درک نمی‌کنم. بالاخره کوتاه آمدم و موضوع بچه‌دار شدن را پذیرفت. سال بعد پسرمان به دنیا آمد. درنگهداری بچه حسابی به او کمک می‌کردم، طوری که همهٔ خانواده هاج و واج مانده بودند. نمی‌توانستند باور کنند که مردی لباس‌های بچه‌اش را بشوید و یا برایش شیر درست کند، اما این کارها به نظرم بسیار عادی می‌آمد.

مهرنوش هم خیلی خوشحال بود. احساس می‌کرد، بچه در روحیه من تغییراتی ایجاد کرده است، می‌گفت، مهر و محبت را با این بچه آموخته‌ام. در حالی‌که این طور نبود. من همیشه به مهرنوش محبت می‌کردم، ولی او دلش می‌خواست من مثل بقیهٔ مردهای خانواده باشم. بچه روز به روز بزرگتر می‌شد و من تمام وقتم را صرف او می‌کردم. به طوری که مهرنوش وقت آزاد بیشتری داشت. دلم می‌خواست به راحتی به کارهایش برسد. میهمانی‌هایش را برود و... اما کم کم احساس کردم مهرنوش احساس نارضایتی می‌کند. تصور می‌کرد، بچه، من را از او گرفته است. دائم غر می‌زد که من به بچه بیش از او اهمیت می‌دهم. از اینکه می‌ماندم خانه و از بچه نگهداری می‌کردم تا او به میهمانی برود، سخت دلخور بود. نمی‌توانستیم احساسهای همدیگر را درک کنیم. بدجوری مهرنوش را دوست داشتم. حاضر بودم هر کاری بکنم که او خوشحال باشد اما نمی‌دانم چرا به بیراهه می‌رفتیم. او معنی رفتارهای من را غلط می‌فهمید و من راه دیگری را بلد نبودم. تصمیم گرفتم سفری به خارج از کشور برویم، شاید در روحیه مهرنوش تغییراتی ایجاد شود، اما وضع خیلی بدتر شد. در آنجا خواهرهایم سخت کار می‌کردندو فرصت این را نداشتند که به نحو مطلوب از ما پذیرایی کنند. مهرنوش آنها را با خاله‌هایش مقایسه می‌کرد که وقتی به شمال می‌رفتیم، چقدر به ما محبت می‌کردند. ولی خواهرهای من جور دیگری بودند. بعد از دو هفته با وضعی برگشتیم که مهرنوش از فرودگاه مستقیم به خانهٔ پدرش رفت و گفت که دیگر حاضر نیست حتی یک لحظه با من زندگی کند. خواستم به او فرصتی بدهم تا خوب فکر کند. یک هفته سراغش نرفتم و او انگار در تمام آن روزها انتظار می‌کشید که من بروم دنبالش... خلاصه بگویم، وضع بدترو بدتر شد. تا اینکه بالاخره من هم متقاعد شدم که چاره‌ای جز طلاق نیست. خیلی دلم می‌خواست همسرم برای یکبار هم که شده زندگی‌مان را جور دیگری می‌دید. ما خوشبخت بودیم و در آرامش زندگی می‌کردیم، ولی او عینک بدبینی به چشم داشت. خانواده‌اش هیچ کمکی به بهبود وضع نکردند و حالا مهرنوش به مقصودش رسید. حکم طلاق را امضاء کردم. خانه و بچه را هم به او دادم تا شاید به آن آرامش گمشده‌اش برسد!...

■

خواستگاری با ترسی عجیب

از : کورش کاشانی

از اول روز، دست‌پاچه بودم. صبح که رفتم سرکار، اصلاً حواسم جمع نبود. چند دفعه هم کارها را اشتباه انجام دادم. دوستم «داوود» تنه‌ای به من زد و گفت:

-چی شده؟ حواست کجاست؟ نکنه...

آنقدر هول کردم که داوود زد زیر خنده. خیلی وقت بود که توی اداره، نقل صحبتها، موضوع تجرد من بود. یکی دوستانه نصیحتم می‌کرد که ازدواج کنم. آن یکی با طنز و خنده، علت اصلی مجرد ماندنم را می‌پرسید. یکی دو نفر هم که مدام درحال پیدا کردن دختر مناسب برای من بودند!

شاید حق با آنها بود. کم‌کم داشت حسابی دیر می‌شد ۳۹ سال داشتم و هنوز مجرد بودم و با مادرم زندگی می‌کردم.

سه تا برادر داشتم که هر سه خیلی سال پیش ازدواج کرده بودند. مادرم هم پیر بود و دیگر از ازدواج من ناامید شده بود. بالاخره بعد از مدتها، تصمیم داشتم آن روز به خواستگاری بروم. از اداره که برگشتم، اشتهایی برای غذا خوردن نداشتم. روی تختم دراز کشیدم و به سقف خیره شدم. این اولین باری بود که خودم دختری را پسندیده بودم و قرار بود به خواستگاری‌اش بروم.

ماجرا به چند ماه قبل برمی‌گشت. وقتی برای اولین بار «سیمین» را دیده بودم. آن روز، زن‌برادرم. به من تلفن کرد و از من خواست بروم مدرسه نگین (برادرزاده‌ام) و او را به خانه بیاورم، زیرا توی اداره‌شان کار مهمی پیش آمده بود. به همین خاطر از من خواست دنبال نگین بروم.

کمی دیر رسیدم، معلمش او را پیش خودش نگه داشته بود تا من برسم. برای تشکر خواستم او را به خانه‌اش برسانم. اول اصرار کرد که خودش می‌تواند برود، ولی به خاطر «نگین» سرویس مدرسه را از دست داده بود. بالاخره هر سه سوار ماشین شدیم و «سیمین» را به خانه‌شان رساندم. اسم کوچکش را نمی‌دانستم، ولی در نگاهش مهربانی غریبی بود. جوری که من هم مثل بقیه شاگردهایش شیفتهٔ او شدم. حلقه‌ای در دست نداشت، اما به این نمی‌شد اعتماد کرد و دودل بودم که آیا متأهل است یا نه. خیلی زود به مقصد رسیدیم و او بدون هیچ تأملی پیاده شد و از من تشکر کرد. توی راه هرچه سعی کردم، چیزی راجع به او از نگین بپرسم، نتوانستم. ولی ذهنم بدجوری مشغول او شده بود. من از آن مردهایی نبودم که به زنی علاقه پیدا کنم و اصلاً تجربهٔ این کار را نداشتم.

آن روز گذشت و انتظار داشتم، خیلی زود ماجرای آن زن را فراموش کنم، اما از قضا جشنی در مدرسه «نگین» برگزار شد و چون برادرم در سفر بود، من همراه زن برادرم به مدرسه رفتم. در آنجا بار دیگر «سیمین» را دیدم. باز همان احساس برگشت. در نگاهش، صدایش و هرچه که بود، من را سخت گرفتار کرد. نمی‌دانستم چرا در این سن باید این موضوع را تجربه می‌کردم! آن روز متوجه شدم که «سیمین» مجرد است. از چهره‌اش می‌آمد که ۲۶، ۲۷ سال را داشته باشد. زن برادرم، بسیار زیرک بود. از نگاهم همهٔ قضایا را گرفت و بی‌آنکه سؤالی از من بکند، اطلاعات بیشتری در مورد «سیمین» به دست آورد. جشن تمام شد و ما به خانه برگشتیم. به اصرار زن برادرم، شام پیش آنها ماندم. بعد از شام، موضوع «سیمین» را پیش کشید. نمی‌دانم چرا بدون لحظه‌ای فکر کردن، مخالفتم را اعلام کردم و گفتم که اصلاً قصد ازدواج با او را ندارم. زن‌برادرم هم سکوت کرد. آن شب آنقدر از دست خودم ناراحت بودم که خوابم نبرد.

> **این شاید آخرین شانس من برای ازدواج بود. بالاخره یک روز به هر سختی که بود به زن برادرم اعتراف کردم که به «سیمین» علاقمند شده‌ام**

چند هفته‌ای گذشت. باید کاری می‌کردم. این شاید آخرین شانس من برای ازدواج بود. بالاخره یک روز به هر سختی که بود به زن برادرم اعتراف کردم که به «سیمین» علاقمند شده‌ام. او آنقدر خوشحال شد که از همان فردای آن روز دست به کار شد. با مدیر مدرسه صحبت کرد. نشانی و تلفن منزل آنها را گرفت. بعد هم قرارهای بعدی را گذاشت و حالا آن روز موعود فرا رسیده بود. بعدازظهر شده بود. رفتم دوش گرفتم و لباس‌هایم را اتو کردم. مادرم توی چارچوب در ایستاده و درحالی که به عصایش تکیه داده بود، نگاهم می‌کرد:

-این دفعه دیگه دست‌خالی برنگرد. بگذار قبل از مرگم، خیالم از بابت تو هم راحت بشود!

حق با او بود. نباید مثل دفعه‌های قبل، فقط از روی خجالت و ترس از ازدواج همه چیز را بهم بریزم. همین فکر و خیال‌ها بیشتر دستپاچه‌ام می‌کرد. خلاصه کت و شلوارم را پوشیدم. قرار بود برادرم گل و شیرینی را بخرد. دیر کرده بود. اضطراب تمام وجودم را گرفته بود. عرق کرده بودم. فکر کردم، باید بلوزم را عوض کنم که بالاخره صدای زنگ بلند شد. پله‌ها را دو تا یکی رفتم پایین و توی ماشین نشستم. حالم خوش نبود. برادرم شروع به مسخره بازی کرد. از او خواستم هیچ چیز نگوید و فقط رانندگی کند.

بالاخره به خانهٔ آنها رسیدیم. مضطرب بودم. هر کس که مرا می‌دید، می‌توانست این موضوع را بفهمد. بالاخره احوال‌پرسی‌ها تمام شد و طبق معمول سکوت سنگینی حاکم شد. هیچ‌کس حرفی نمی‌زد. درست چیزی که من از آن می‌ترسیدم. زن‌برادرم سریع به بهانه‌ای سر صحبت را باز کرد و بالاخره «سیمین» آمد. پدرش از من خواست تا در مورد خودم حرفی بزنم. همه نگاهها به من خیره ماند. ترسیده بودم. نفسم بالا نمی‌آمد. به لکنت‌زبان افتادم. سؤالها را پرت و پلا جواب می‌دادم و چند دقیقه‌ای نگذشت که متوجه شدم، خیلی خراب کرده‌ام. پاک از خودم ناامید شدم. سری تکان دادم. یادم افتاد که ۳۹ سالم است و مادرم تنها آرزویش عروسی من است، فکر کردم چقدر از تنهایی‌هایم خسته شده‌ام از اینکه صبح بروم سرکار و بی‌هیچ هدفی برگردم خانه!! نه، برای یک بار هم که شده باید محکم می‌ایستادم. نباید از خودم بی‌عرضگی نشان می‌دادم. خداوند کمکم کرد و به اعصابم مسلط شدم. بعد برای پدر «سیمین» توضیح دادم که زندگی ساده‌ای دارم و دلم می‌خواهد همسری به سادگی خودم داشته باشم. برایش توضیح دادم که شیفته مهربانی و حیا و شرم دخترش شدم. و گفتم و گفتم... به خودم که آمدم متوجه شدم، همه محو من شده‌اند و تندتند دارم حرف می‌زنم. باز ترس وجودم را دربر گرفت، ولی دیگر اهمیتی نداشت. حرفهایم را زده بودم و همه شنیده بودند. پدر «سیمین» سکوت کرده بود. بقیه قضایا را زن‌برادرم و مادر «سیمین» ادامه دادند. بعد هم خداحافظی کردیم و به خانه برگشتیم. آنقدر خسته بودم که روی تخت افتادم و تا صبح خوابیدم. چشم‌هایم را که باز کردم، دیدم نیمهٔ روز است و من با کت و شلوار و کفش روی تخت پهن شده‌ام. مادرم آمد بالای سرم. صورتش پر بود از شادی. زن‌برادرم همه چیز را برایش تعریف کرده بود و او مطمئن بود که این بار خواستگاری نتیجه می‌دهد. این آرزوی او بود و همین‌طور آرزوی من.

احساس تب می‌کردم و باز دلم می‌خواست بخوابم که صدای تلفن بلند شد. زن‌برادرم بود. پشت تلفن جیغ می‌کشید. از خوشحالی بریده، بریده حرف می‌زد. بالاخره از حرفهایش فهمیدم که به مادر «سیمین» زنگ زده و آنها جواب مثبت خودشان را اعلام کرده‌اند...

سه ماه بعد مراسم عروسی ما برگزار شد و هنوز با وجود اینکه پدر دو فرزند هستم، ماجرای روز خواستگاری‌ام نقل مجلس‌هاست و وقتی یادم می‌آید باز ترس غریبی مرا فرا می‌گیرد...

■

درد اگر قابل درمان نباشد مصیبت است و اگر قابل بیان نباشد مصیبت ● بارز

داستان کوتاه ایرانی - امیر اسماعیلی

عشق را تعریف کن!

روایتی از یک عشق

اتاق آخر اتاق ایزوله است. در گوشه‌ای از اتاق، مرد جوانی حدیث دلدادگی‌اش را با لحنی پرگلایه و غمگنانه با دوستی نجوا می‌کند.

اتاق آخر اتاق ایزوله است. آیا کسی هست که قدم به این اتاق بگذارد و چشمان خسته‌اش را با گریه نیامیزد؟ آیا کسی هست که این چهره‌های معصوم را ببیند و هزاران سؤال بی‌پاسخ در ذهنش ننشیند؟ آیا...

بعد از دیدار و گفتگو با یک پزشک متخصص بیماریهای عفونی و کارشناس مسائل ایدز، این مصیبت قرن حاضر که به نظر همین پزشک، خطر آن کمتر از خطر جنگ‌های هسته‌ای نیست، آمده‌ام از این اتاق دیدار و با ساکنین خسته و خاموش آن، حرف و مقالی داشته باشم، اما همان جلوی در نگاه و نجوای بی‌صدای آن جوا ن عاشق و هستی باخته به گریه‌ام می‌اندازد، اما به اقتضای حرفه‌ام بغضم را فرو می‌دهم. به طرف مردی که کنار پنجره خوابیده می‌روم، سلام می‌کنم برمی‌گردد و نگاهم می‌کند.

حالش را می‌پرسم، بغض راه نفسش را می‌بندد، قطره اشکی از گوشه چشمانش به گونه می‌غلتد. خودم را معرفی می‌کنم:

- آمده‌ام سنگ صبورت باشم، شنونده حرفها، دردها، توصیه‌ها و اگر پیامی برای کسی داری...

بغض تنهایی و سکوتش فرو ریخت:

-پیام که نه، درددلی دارم... بنویس:

تا تن کاغذ تو جا دارد
با تو از عشق قصه خواهم گفت.
اگر این گریه‌ها امان بدهد
با تو از عاشقی، صداقت عشق
با تو از شعر شاعران زمان
سخن از رنج و غصه خواهم گفت.

و این سخن پررنج را این‌گونه آغاز کرد:

○

... سالها بود دل باخته دختر همسایه‌مان بودم. اسمش پگاه بود و نگاهش به آبی آسمان در سپیده‌مان صبح می‌مانست. صبحی بود روشن و پرفروغ، اما همیشه سرد. عین صبح پاییز، سرد و نمور. عین صبح زمستان، منجمد و خاموش...

هیچ وقت به من اعتنایی نداشت و هرچه نگاهش می‌کردم، هرچه سایه‌وار به دنبالش می‌رفتم و صبح و غروب پاپی‌اش می‌شدم، حتی نیم‌نگاهی را از من دریغ می‌کرد. اما من اثیری او شده بودم، همه زندگیم او شده بود. جز او نمی‌دیدم، جز او نمی‌خواستم و با این امید که با گرمای محبت، یخ وجودش را ذوب کنم و پاییز دلم را به بهار سرسبز و سرشار بدل کنم دل به دریا زدم و خانواده‌ام را به خواستگاری‌اش فرستادم. با تبختر و افاده آمیخته به نفرت، خانواده‌ام را از خانه بیرون راند. چاره را در صبر دیدم. بی‌آنکه پافشاری کنم، صبوری کردم. مدتها از او فاصله گرفتم و از تیررس نگاهش دور ماندم. تا اینکه یک باره رفتارش عوض شد. نگاهش مهربان شد و لبخندی ساده اما پرفریب زینت لبهایش. با سادگی گمان کردم پاداش صبوری خود را گرفته‌ام و او از این پس مهربان من خواهد شد. جرأت کردم، دوباره خانواده را به خواستگاریش فرستادم. معجزه شده بود. کسی بهانه‌ای نیاورد. کسی تبختری نفروخت. بیشتر از همه خود دختر روی خوش نشان داد و بی‌چون و چرا به ازدواج با من رضایت داد. به شوق آمدم. سبک‌بال و بی‌خیال شدم. بال و پری گرفتم و پرواز کردم و ظرف اندک مدتی دار و ندارم را به پای او ریختم. و جشنی درخور او فراهم کردم و خوشحال بودم که بالاخره به آرزویم رسیده‌ام.

اما این خوشحالی فقط دو ماه دوام داشت. از ماه سوم بهانه‌جویی‌ها، قهر و عتابها، خرده‌گیری‌ها و گلایه‌های ریز و درشت از همه چیز و همه جا، زندگی ما را به تلخی کشاند و بعد یکروز ناگهان او، یعنی پگاه، بی‌آنکه خط و نشانی از خود گذاشته باشد خانه را ترک کرد. یک هفته‌ای جستجوی من برای یافتن او بی‌نتیجه ماند. به خانواده‌ها مراجعه کردم آنها هم اطلاعی نداشتند، یا چنین نشان دادند که چیزی از ماجرا نمی‌دانند. تا یک روز صبح، مأمور به در خانه آمد و یک احضاریه دادگاه به دستم داد. دریافتم پگاه دادخواست طلاق داده و نمی‌خواهد دیگر با من زندگی کند. یکباره فروریختم و خسته و درمانده از پا درآمدم و از سر ناچاری بار دیگر دست به دامان خانواده‌اش شدم و جویای علت. من که جز عاشقی، جز احترام و محبت، چیزی برای او نداشتم! من که در حق او کوتاهی نکرده بودم، پس چرا، چرا؟ و پاسخ این چراها یادداشتی بود که از او به دستم رسید، کوتاه و مختصر نوشته بود:

... دنبالم نگرد، مرا پیدا نمی‌کنی. من خانه را ترک کردم، چون نمی‌خواستم دیگر تو را ببینم. شاید از سر شرم و یا شاید از سر ترس، نمی‌دانم. دادخواست طلاق دادم چون نمی‌توانم بیش از این با یک مرد ایدزی زندگی کنم. نپرس چرا؟ فقط بدان تو یک مرد ایدزی هستی، چون من یک زن ایدزی هستم...

با وحشت به خودم نگاه کردم. سردی دوباره‌ای بر تنم ریخت، موج وحشت و اضطراب همه وجودم را پر کرد. سراسیمه به تکاپو افتادم، به همه کس و همه جا سر کشیدم. از هر که و هرچه می‌دانست، پرسیدم، تا چگونگی ابتلا و علت بیم اری را دریابم. هرچه بیشتر دانستم خسته‌تر، رنجورتر و ناامیدتر شدم. بعدها دریافتم او پیش از من، در همان روزها که حتی سردی نگاهش را از من دریغ می‌کرد و خانواده مرا از خانه خود رانده بود، به دلیل معاشرت با چند آدم بی‌قید و لاابالی گرفتار بیماری شده و به خیال انتقام از آنهایی که عامل بیماری او بودند، با من ازدواج کرده تا مرا هم آلوده کند... و نمی‌دانم چرا من؟!...

○

قصه مرد تمام شد. اما یک دنیا غصه در نگاهش و در کلامش بود. درحالی که اشک و سرفه امانش را بریده بود، نگاهم کرد.

خواستم برگردم سؤالی به ذهنم رسید: دنبالش نگشتی؟

نگاهش را از پنجره به بیرون انداخت، بعد دوباره به طرف من رو کرد و گفت:

-تو بودی نمی‌گشتی؟

ماندم چه جواب بدهم که خودش گفت:

-هیچ عاشقی نیمه راه برنمی‌گردد. حتی اگر مثل من نه‌فقط آلوده عشق که حتی قربانی عشق شده باشد. گفتم:

-پس دنبالش گشتی! سرفه‌ای کرد و گفت:

-گشتم. ولی خیلی دیر او را پیدا کردم.

پرسیدم: کجا؟

اشکش سرازیر شد و نالید: همین جا! روی همین تخت، توی همین اتاق ایزوله، خیلی خسته و شکسته شده بود. ایدز وجودش را، جوانی و نشاط و زیباییش را خورده بود.

پرسیدم: چه جوری پیداش کردی؟

-به کمک دکتر خودم. وقتی قصه‌ام را برایش گفتم و گفتم که هستی باخته او هستم پرسید:

-هنوز می‌خواهی او را ببینی؟ با تعجب پرسیدم:

- هنوز؟! من همه سالهای جوانی، همه رؤیاها، ایده‌ها و آرزوها و حتی زندگی‌ام را پای او دادم. نه برای اینکه فقط چند صباحی در کنار من باشد. من همه وجود او را می‌خواستم، برای همیشه!

دکتر با شگفتی پرسید:

- ولی او مثل تو نیست، مثل تو فکر نمی‌کند. حتی از ابتدا تو را اینطوری که هستی ندیده و نخواسته، بعد هم که تو را ابزار انتقام خودش از دیگران کرده.

گفتم: هر انسانی ویژگی‌های خودش را دارد. زن و مرد فرقی نمی‌کند. او چیزی بود که خودش می‌خواست. من چیزی هستم که خودم می‌خواهم و با همین ویژگی هم او را برای خودم می‌خواستم.

مکثی کرد خواست نفسی تازه کند که سرفه امانش نداد... گفتم: وقتی او را دیدی حرف و صحبتی هم داشتید؟

نالید: فقط گریه می‌کرد که چرا دنبالش رفتم. چرا خواستم او را دوباره ببینم و برای اینکه نگاهش در نگاه من نیفتد رویش را از من برگرداند و به من گفت:

- از این جا برو!...

پرسیدم: رفتی؟

گفت: نه، آن‌قدر ماندم تا او رفت. وقتی می‌رفت سرش در آغوش خودم بود و زیر لب حرفهایی می‌زد که من نمی‌فهمیدم.

زیر لب گفتم: حالا تو این جایی!

زمزمه کرد: اینجا، با او و بدون او.

بعد نگاهم کرد و گفت: هیچوقت عاشق بودی؟

گفتم: عشق، جلوه‌ها و تعریف‌های بسیاری دارد: ایثار، ایمان، عرفان، معرفت، غنا، بی‌نیازی و رهایی از خود و برای دیگری زیستن... در هیچکدام از این تعریف‌ها انتقام نیست. هرجا که انتقام بود عشق نیست و این شعر را خواندم:

عشق را تعریف کن، دلبستگی
با تمام جان، بدون خستگی
خستگی هرگز ندارد راه عشق
لیک دارد نشئه وارستگی...

زیرنظر:
ف.گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل این هفته:

گوش خواباندن

عبارت بالا مجازاً به معنی و مفهوم مترصد فرصت بودن است و با استفاده از موقعیت و فرصت به مقصود دست یافتن و مراد حاصل شدن. اما گوش خواباندن چه ارتباطی با مترصد فرصت بودن دارد؟

در قرون گذشته که اسلحه‌های پیشرفته و گرم هنوز اختراع نشده بود، سپاهیان بر اسبهای تیزتک و تندرو سوار می‌شدند و با سلاحهای سرد از قبیل نیزه، شمشیر، تیر و کمان، دشنه، زوبین، خنجر، کارد، کمند، فلاخن و... در مقابل دشمن به جنگ و ستیز می‌پرداختند. البته از همان زمانها شبیخون‌زدن و به‌کار بردن تدابیر امنیتی و حیله‌های جنگی نیز وجود داشت و هرکدام از طرفین با استفاده از تدابیر فرماندهان لایقی که داشتند به مبارزه با دشمن می‌پرداختند. یکی از تدابیر این فرماندهان گوش خواباندن بود. به این ترتیب که وقتی فرمانده یکی از طرفین لازم می‌دید از محل و موضع دشمن مطلع شود و یا شب هنگام که سربازانش همه در خواب بودند، ناچار به مراقبت بیشتر برای جلوگیری از حملات شبانه دشمن ـ شبیخون ـ می‌بود، از افراد تیزهوش و تیزگوشی که در اردو داشت استفاده می‌کرد. به این ترتیب که آنها در مسیر جاده منتهی به اردوگاه دشمن، روی زمین دراز می‌کشیدند و گوش خود را بر روی زمین می‌چسباندند. البته قدرت شنوایی آنها آنقدر زیاد بود که صدای سم اسبهایی را که از چند کیلومتری درحال حرکت بودند، می‌شنید و از زیروبم بودن صداها، فاصله میان آنها و سرعت حرکتشان را حدس می‌زد و به فرمانده سپاه اعلام می‌کرد.

این عمل در محافظت از قلعه‌های دور شهر نیز انجام می‌شد تا قبل از هر حمله‌ای افراد قلعه مطلع باشند و در محاصره دشمن نیفتند.

ضمن آنکه سابقاً مقنیان با گوش خواباندن، جاری بودن صدای آب را در اعماق زمین می‌شنیدند و کلنگ مادر چاه را همانجا می‌زدند.

شکارچیان قدیم نیز با گوش به زمین چسباندن صدای پای شکار ندیده را تشخیص می‌دادند و به طرف او می‌رفتند.

بهرحال عبارت گوش خواباندن رفته رفته به صورت ضرب‌المثل درآمد و هم‌اکنون نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد.

چیستانهای بلوچی

- چیرا آپ، سرا آس؟

جواب: چلیم

برگردان: زیرش آب، سر آتش؟

جواب: قلیان

- هرگ، هرگ چو داسا، سرخ مثل آسا؟

جواب: کروس تاج

برگردان: اره اره است مثل داس، سرخ است مثل آتش؟

جواب: تاج خروس

- مه آپا کفی نپولی، مه آسا کفی نسوچی؟

جواب: سایلگ

برگردان: در آب می‌افتد خیس نمی‌شود، در آتش می‌افتند نمی‌سوزد؟

جواب: سایه

فرستنده: سوالی بزرار از روستای ملوران نیکشهر

واژه نامه کیلگی

چی چیلاس: سنجاقک / گرزک: زنبور / لنتی: مار / کلاچ: کلاغ / گوزگا: قورباغه / روخان: رودخانه / گرواز: بیل / خاش: استخوان / تور: خل و چل / دال: دیوانه / گمج: ظرفی گلین و سفالی برای پخت انواع خورشت / ابریق: آفتابه.

فرستنده: اسماعیل علافی حرفه از تهران

بایاتی

گلستان باغینین گولی گول بازی
من اوْلن نن سوارا
کیم چکر نازین
گتی قلم دواتی یازیم کاغذی

عکس: مجید شادمان‌نژاد

برگردان: آی گل و باغبان گلستان / بعد از مردن من / کی ناز تو را می‌کشد / بیاور قلم و دوات را تا حرفهایم را روی کاغذ بنویسم.

فرستنده: خورشید مقدم از خوی

مراسم هش (عروسی) در روستَای گورزانگ

در مراسم «هش» (عروسی) در روستا کورزانگ ابتدا زنهای محله بَا پوشیدن لباسهای زیبا و شاد، در عصر روز قبل از عروسی، با در دست داشتن پارچه سبزی که در آن نقل و شکلات ریخته‌اند، به خانهٔ اهالی روستا می‌روند و با کیکنگ (هلهله) کردن از خانمها دعوت می‌کنند که در عروسی شرکت کنند.

در شب اول که به شب (حنادزدی) معروف است، فقط خانمهای فامیل حضور دارند و دست و پای عروس و داماد را حنا می‌بندند.

در شب دوم که به شب (حنا اصلی) معروف است، ابتدا ظرف حنا را در سینی می‌گذارند و اطراف آن را با شمع و گل تزئین می‌کنند و یکی از خانم‌های فامیل آن را بر سر می‌گذارد و همه به طرف حسینیه محل حرکت می‌کنند و با خواندن ترانه‌های شاد و زدن دهل، حنا را به نام علی اکبر(ع) متبرک می‌کنند و بعد از برگشتن حنا را به دست و پای عروس یا داماد می‌بندند و آنها را آمادهٔ رفتن به تخت (حجله) می‌کنند و در حجله عروس و داماد به مدت هفت شبانه روز می‌مانند.

در روز دوم یا سوم مادر داماد همراه فامیل داماد به طرف حجله که در خانه پدر عروس قرار دارد حرکت می‌کنند و با دادن کادو زندگی مشترک را به آنها تبریک می‌گویند و در روز پنجم یا هفتم مادر عروس همراه فامیل عروس به خانه آینده داماد می‌روند و ضمن عرض تبریک به آنها آغاز زندگی مشترک عروس و داماد جدید را جشن می‌گیرند.

راوی: مریم خیرآبادی

فرستنده: غلامحسین خیرآبادی از روستای گورزانگ شهرستان میناب

باورهای عامیانه مردم روستای مردنو (از توابع بستک)

مردم روستای مردنو معتقدند:

- شنبه شب نباید به مهمانی رفت، زیرا اتفاق بدی روی خواهد داد.
- اگر کسی را با جارو بزنند، در آینده او را می‌دزدند!
- تکان دادن دسته کلید باعث دعوا می‌شود.

فرستنده: شاپور افراشته از روستای مرد نو (بستک)

ضرب‌المثل های عربی

- اکل الی مایعجبک والبس مایعجب الناس.

برگردان: چیزی بخور که خودت می‌پسندی، چیزی بپوش که دیگران می‌پسندند.

- اُهو ماینوس عنقود العنب اَیقول حامظ.

برگردان: کسی که دستش به انگور نمی‌رسد، می‌گوید انگور ترش است.

فرستنده: علی ساعدی از سوسنگرد

واژه‌نامه سمیرمی

دوری: بشقاب / پسین: غروب / صبا: فردا صبح / کچه زدن: جوان زدن / کنجره: نیشگون / هوف: تاب‌بازی / دلنگونی: آویزان کردن / پوزار: کفش / بیزیدن: غربال کردن / آش: پلو / حصل: استخر / لت کردن: نصف کردن.

فرستنده: افشین سامی از اصفهان

باورهای عامیانه مردم اسلام آباد غرب

مردم اسلام آباد غرب معتقدند:

- اگر گربه سیاه به سمت فردی حرکت کند، خوش شانسی به او روی می‌آورد و اگر پشت به او حرکت کند، شانس از او دور می‌شود.
- برای مشخص شدن تعداد فرزندان در آینده، به قاصدکی محکم فوت می‌کنند، تعداد پرهای باقیمانده روی آن، تعداد فرزندان فرد در آینده است.
- آنها همچنین معتقدند افراد متولد روز شنبه: سخت‌کوش / یکشنبه: با انصاف / دوشنبه: زیبا / سه شنبه: ظریف / چهارشنبه: غمگین و پریشان / پنج شنبه: دوست داشتنی و با سخاوت / و جمعه: ؟؟ می‌باشند.

فرستنده: مرزبان بخشم - از اسلام آباد غرب

- کوه را از میان برخواهی داشت اگر از برداشتن سنگ ریزه‌ها شروع کنی

زندگی رنگین

ر میرزایی

خوانندگان گرامی با عرض سلام

لازم به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در پی راه‌حلهای مناسب می‌باشیم و برای هرچه بهتر اجراء کردن این راه‌ها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحهٔ «زندگی رنگین» مورد انتظار می‌باشد.

در قدم اول خواهشمندیم هرکدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات را ـ که در همین شماره در همین صفحه چاپ شده ـ از صفحه جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات، آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند.

شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت، توان من را برای ارائه پاسخهای کامل و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب اگر شما بخواهید، با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم شناسایی، پاسخ نامه‌تان به نشانی شما پست خواهد شد و همچنین می‌توان برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمود.

ارادتمند شما خوانندگان گرامی ـ میرزائی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

صمیمی و خوش برخورد هستید

خانم غزل مهرجو از اصفهان با رنگهای
۱ـ آبی لاجوردی ۲ـ سبز ۳ـ زرد و شعر:
«کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ، کار ما شاید
این است که در افسون گل سرخ شناور باشیم.»

خانم مهرجو! شما مهربان، صمیمی و خوش‌برخورد هستید. برای پول و درآمد بیشتر فکر می‌کنید و برنامه‌ریزی اصولی را برای این کار پی‌می‌گیرید. استعداد تحصیل و هوش خوبی دارید و اگر نتوانسته باشید آن را به‌خوبی شکوفا نمایید و بهره ببرید، در آینده به فرزند خود منتقل می‌کنید و آن به‌صورت نبوغ ذاتی فرزندتان جلوه‌گر خواهد شد. از نظر جسمی سالم هستید و تنها استعداد بیماری گوارشی در شما وجود دارد که باید با توجه و دقت بیشتر در تغذیه و نحوه غذا خوردن خود از ابتلا به آن پیشگیری نمایید. سنگ خوش یمن شما عقیق است. بهتر است در ماه آتی بیشتر مراقب خودتان باشید و به سفرهای غیرضروری نروید.

عجله نکنید، به خواسته‌هایتان می‌رسید

آقای منوچهر حفیظی از اصفهان با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ قهوه‌ای ۳ـ نقره‌ای و شعر:
«جوانی شمع ره کردم که جویم زندگانی را
دریغ از زندگانی چون هدر کردم جوانی را.»

آقای حفیظی، شما خانواده‌دوست، کمی مغرور و صریح و رک هستید. در مواردی از خودنمایی و جلوه کردن در جمع لذت می‌برید و درصدد کسب افتخار اقدام می‌کنید. با اینکه مبادی‌آداب هستید و در برخورد با دوستان و آشنایان کاملاً رعایت مردم‌داری و ادب را می‌کنید ولی گاهی ناخودآگاه دیگران را می‌رنجانید و باید در این موارد بیشتر دقت کنید. از نظر جسمی ظاهراً احتمال ابتلا به نوعی بیماری ارثی در شما وجود دارد، بهتر است با پزشک خود مشورت نمایید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، گل‌بهی، بنفش و ارغوانی روشن استفاده نمایید. برای رسیدن به تمام خواسته‌های خود وقت کافی خواهید داشت ولی باید پشتکار بیشتری داشته باشید و عجله و شتاب را از تمام مراحل کارتان حذف نمایید. موفق باشید.

صدای خوشی دارید

آقای رامین نیرومند از تبریز با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ قرمز ۳ـ آبی و شعر:
«خور و خواب و خشم و شهوت،
شغب است و جهل و ظلمت
حیوان خبر ندارند، ز جهان آدمیت».

آقای نیرومند! شما در ابراز محبت به دیگران پیش‌قدم هستید، کار و تلاش را گرامی و عزیز می‌دارید و نمی‌توانید بیکار جایی بنشینید. درحال حاضر محزون و غمگین هستید، شاید هم عاشق شده باشید و امیدی به وصال برایتان نباشد که چنین به هم ریخته و آشفته خیال هستید، هرچه هست امیدوارم خیر شما در آن باشد و بتوانید زودتر به وضع عادی خود برگردید و روحیه شاد و بذله‌گویی خود را بازیابید. ظاهراً صدای خوشی هم دارید و اگر حوصله داشته باشید اشعار آذری را خوب زمزمه می‌کنید. از نظر جسمی کاملاً سلامتی دارید و اصلاً نباید خود را مریض بدانید و حتی به خود تلقین نکنید. سنگ خوش یمن شما یشم است. اگر اجازه دهید امور سیر طبیعی و متعارف خود را طی کند، به نتیجه مطلوب خود خواهید رسید. در اواخر ماه خبرهای خوشی خواهید شنید. موفق باشید.

به جای حرف، عمل را قبول دارید

آقای سینا قوچی از تبریز با رنگهای
۱ـ زرد ۲ـ قرمز ۳ـ آبی و شعر:
«آنکه دائم هوس سوختن ما می‌کرد
کاش می‌آمد و از دور تماشا می‌کرد.»

آقای قوچی! شما دارای ذهنی ریاضی و تحلیل‌گر هستید و ضریب هوشی بالایی دارید، ولی ظاهراً تا به حال نتوانسته‌اید از آن به‌نحوی شایسته بهره‌برداری نمایید و از راه مناسب آنرا شکوفا کرده و پرورش دهید. با توجه به جوانی شما، فعالیت و جنب و جوش و اراده قوی که در شما دیده می‌شود، می‌توانید آینده‌ای مناسب برای خود بسازید، پس آن را از خود دریغ نکنید و اندکی از این بی‌توجهی‌هایی که به خود و توانایی‌هایتان دارید کم کرده و بر فعالیت ذهنی و یادگیری خود بیفزایید.

شما مهربان و اهل کار و تلاش هستید و به جای حرف، عمل را قبول دارید و به ورزش علاقه‌مند می‌باشید. از نظر جسمی سالم و سرحال هستید. از رنگهای ملایم و روشن سه رنگ مورد علاقه خود بیشتر استفاده نمایید. بزودی خبرسازترین فرد خانواده خود خواهید بود و امیدوارم اخبارتان همیشه خوش و باافتخار باشد. موفق باشید.

مهربانی شما مثال زدنی است

خانم رعنا قوچی از تبریز با رنگهای
۱ـ آجری روشن ۲ـ سبز کاهویی ۳ـ آبی آسمانی و شعر:
«بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک؟
بگفت آنگه که باشم خفته در خاک».

خانم قوچی! در پاسخ سؤالتان باید عرض کنم در عرض حداقل سه هفته علاقه‌مندی شما به رنگها تغییر محسوسی خواهد داشت و اگر در مورد شما اینطور نیست به‌خاطر این است که اولویت‌ها برای شما ثابت است ولی تیره یا روشن بودن رنگها در ذهن شما تغییر می‌کند. منظور من از مکاتبه مجدد در فاصله سه هفته این است که تغییرات محسوسی را که تأثیر مستقیم در روح و جسم و شخصیت شما خواهد داشت، برایم بفرستید و آنها را مطالعه نمایید، ولی تا زمانی که تغییر محسوسی نداشته‌اید نیاز به مکاتبه نیست.

در مورد شما باید عرض کنم، مشکل‌پسند و خوش‌سلیقه هستید و به مادیات و پول اهمیت می‌دهید و مهربانی شما مثال‌زدنی است. البته پول را برای جمع کردن و ثروت‌اندوزی نمی‌خواهید، بلکه برای رفاه نسبی و شرایط مناسب‌تر زندگی لازم می‌دانید. شما بعضی مواقع زیادی جوش می‌زنید و حرص می‌خورید و چون نمی‌توانید از آنها که حرص شما را درآورده‌اند انتقاد کنید، خود را اذیت می‌کنید و کلافه می‌شوید، بهتر است واقعیت‌ها را قبول کنید و از هر کس به قدر خودش! توقع داشته باشید. از نظر جسمی سالم هستید و البته با سابقه بیمار شدنهای ناگهانی در کودکی (احتمالاً زیاد سرما می‌خورده‌اید). سنگ خوش یمن شما لعل است. خود را برای هدیه دادن و شاید هم هدیه گرفتن آماده کنید. موفق باشید.

شاید مجبور به تغییر در زندگی شوید

خانم نسرین گذرچی امین از تبریز با رنگهای
۱ـ بنفش ۲ـ آبی ۳ـ قرمز و شعر:
«با همه بی‌سروسامانی‌ام
باز به دنبال پریشانی‌ام...»

خانم گذرچی امین! شما صاحب سلیقه، هنرمند و مشکل پسند هستید و از اشیاء لوکس و تجملات خوشتان می‌آید، مهربان و مؤمن هستید و کار و فعالیت را دوست دارید و در فنون و هنرهای خانه‌داری نسبتاً موفق و در حد یک کدبانوی تمام عیار هستید. از هوای خنک پاییزی و زمستان بیشتر از گرما خوشتان می‌آید. از نظر جسمی مستعد چاقی و بیماری قلب و عروق هستید. احتمالاً چهره شما مسن‌تر از سن تقویمی نشانتان می‌دهد و گاهی احساس افسردگی

هم دل در کنار عشق گسترش می‌یابد، هم عشق در کنار دل، مهم این است که این دو دریا بهم برسند

شدید و خستگی می‌کنید. البته درحال حاضر شاید فقط احساس خستگی و افسردگی داشته باشید ولی با ورود به سنین پیری این مشکلات بروز خواهد کرد.

از رنگهای زرد، آبی لاجوردی، نیلی، صورتی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. شاید وضعی پیش آید که مجبور به ایجاد تغییراتی در امور زندگی شوید، سعی کنید دقیق باشید و از مسائل به سادگی نگذرید. موفق باشید.

دوست دارید تنها باشید

خانم فاطمه ـ ؟ از قم با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ سفید ۳ـ قرمز و شعر:
«اظهار عشق را به زبان احتیاج نیست
چندان که شد نگه به نگه آشنا، بس است.»

خانم گرامی، شما از کار و تلاش خوشتان می‌آید، درحال حاضر بسیار به‌هم ریخته و آشفته خاطر هستید. غم در دلتان نشسته و روحیه خوبی ندارید، شاید مشکل شما از طرف کسی باشد که بسیار دوستش دارید ولی نمی‌توانید راجع به او اظهارنظر کنید. حتی با دوستان صمیمی هم احساس همدلی ندارید و نمی‌توانید راز دل را با آنها مطرح کنید. کم‌حرف شده‌اید و دوست دارید در گوشه‌ای تنها باشید و بیشتر فکر کنید، هرچند موقعیت این کار را کمتر پیدا می‌کنید. نمی‌دانم شاید عزیزی را از دست داده‌اید و یا بیش از حد نگران او هستید؟!

ظاهراً در دوران نوجوانی (حدود ۱۲ تا ۱۵ سالگی) ترس شدیدی داشته‌اید که شما را شوکه کرده و خاطره آن در ذهن شما مانده است. بهتر است از راههای منطقی این خاطرات را فراموش کنید و با ورزش و تفریح و مسافرت روحیه خود را بهتر نمایید. از نظر جسمی سالم هستید. سنگ خوش یمن شما عقیق است. خبری خواهید شنید که برایتان جالب است و به شما در تغییر روحیه کمک خواهد کرد. موفق باشید.

مغرور هستید، اما...

خانم محترم‌السادات احمدیان از تهران با رنگهای
۱ـ سبز یشمی متالیک ۲ـ زرشکی خوش‌رنگ ۳ـ قهوه‌ای متمایل به نارنجی و شعر:
«نیا همه هیچ و اهل دنیا همه هیچ
ای هیچ ز بر هیچ بیهوده مپیچ».

خانم احمدیان، از نظر شما پول لازمه خوشبختی در زندگی نیست، ولی آن را برای رفاه بیشتر لازم می‌دانید. برای شما کار مایه رشد و بهترین سرگرمی است. همیشه آماده فعالیت و کمک به دیگران هستید. ظاهراً برای رسیدن به آنچه این اواخر نظر شما را جلب کرده به پول قابل توجهی نیاز دارید و برای همین، ذهن شما را مشغول کرده و به آن فکر می‌کنید.

شما کمی مغرور هستید ولی طوری رفتار نمی‌کنید که بروز نماید، یعنی اهل تفاخر نیستید و این غرور را در جهت تعالی و پیشرفت خود مهار کرده‌اید. از نظر جسمی مستعد ناراحتی عصبی هستید و گاهی دچار سردرد می‌شوید. بهتر است در جاهایی که آلودگی صوتی شدید و هوای آلوده دارد قرار نگیرید. از رنگهای آبی آسمانی، آبی لاجوردی، نیلی، صورتی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. بهتر است این روزها بیشتر به خودتان برسید و وقت بیشتری را به استراحت و تفریح اختصاص دهید. شاید موقعیتی خوب برای سفر پیدا کنید. موفق باشید.

اجازه ندهید غم وجودتان را پر کند

خانم آیلین آواناسیان از تهران، با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ نارنجی ۳ـ نقره‌ای و شعر:
«آفتاب از کدوم طرف دراومده....»

خانم آواناسیان، شما بسیار باهوش هستید و استعداد یادگیری و آموزش در شما زیاد است، اما از آن استفاده مناسب نمی‌کنید. شما کمی به خودنمایی و خاص نشان داده شدن تمایل داشته و دوست دارید در جمع، شمع محفل و جلوه‌گر باشید. این روزها غمگین و افسرده هستید، شاید هم خاطره عزیزی شما را آزرده کرده باشد. ولی بهتر است زیاد به این موضوعات فکر نکنید و اجازه ندهید وجودتان را غم پر کند. سعی کنید با تفریح و سفر روحیه خود را بهتر نمایید. از نظر جسمی سالم هستید اما احتمالاً مشکل وزن دارید، البته شاید کمی وزن و لاغری در شما بیشتر آزارتان دهد و نه چاقی!

سنگ خوش یمن شما یشم است. خبرهای جالبی در راهند، به آینده روشن خود فکر کنید. موفق باشید.

موضوعی باعث دل‌شکستگی شما شده

خانم نرگس پارسا از اصفهان با رنگهای
۱ـ قرمز ۲ـ مشکی ۳ـ سرمه‌ای و شعر:
«صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم
تا به کی در غم تو نالهٔ شبگیر کنم.»

خانم پارسا، شما کارکردن را چه در خانه و چه خارج از منزل دوست دارید و کارهایتان را با علاقه کامل انجام می‌دهید و تا آنرا به پایان نرسانید آرام ندارید. شما بسیار مهربان و علاقه‌مند به خانواده خود هستید. کم‌حرف نیستید ولی تا مطلبی مهم برای گفتن نداشته باشید، سعی می‌کنید شنونده باشید، کمی خسته و افسرده و در بعضی مواقع غمگین و دلشکسته هستید و موضوعی باعث این دل‌شکستگی شده که شما اصلاً توقع پیش آمدن آن را نداشته‌اید، می‌توان گفت یک غم ناگهانی و غیرمنتظره بوده است. به آرامش بیشتر نیاز دارید. از نظر جسمی مستعد چاقی و فشارخون هستید و باید از حالا پیشگیری نمایید، تا در سنین بالاتر دچار آن نشوید.

از رنگهای زرد، آبی تیره، سبز و گل‌بهی بیشتر استفاده نمایید. روزهای سختی درپیش دارید، بهتر است خود را برای آن آماده کنید.

دوستان عزیزم نامه‌های پرمهرتان رسید:

الف ـ دوستان گرامی که نمونه رنگ نمی‌فرستند و باید دوباره مکاتبه نمایند:

مجید رحیم‌زاده، تینا رحیم‌زاده، سمیرا رحیم‌زاده، عظیم رحیم‌زاده از تهران ـ حوریه محمدزاده از تهران ـ علی اروجی از ساوه ـ مهدی کاشی‌زاده از شیراز ـ مهناز دلیر از مراغه.

ب ـ دوستان عزیزی که براساس تاریخ دریافت نامه‌هایشان می‌توانند منتظر چاپ پاسخهایشان باشند:

فائزه حکیمی از تهران ـ مهدی پناهی از تهران ـ پوران رضایی از فارس ـ فاطمه اخوان از بندرعباس ـ مرضیه ابراهیمی از آباده ـ محمدرسول اخوان از بندرعباس ـ پریسا بونجیان از کرمانشاه ـ فائزه گودرزیان از خوزستان ـ منیره خوجم‌لی از گلستان ـ فرشته میرگماری از شاهین‌شهر ـ هما.ر A از کرج ـ مریم طریق کاخکی از سرخه سمنان ـ زهرا توفیقی از رشت ـ شهربانو حاتمی بهابادی از یزد ـ فرزانه صفدرزاده میبدی از میبد ـ شیدا شاهبداغی‌لو از شاهین‌شهر ـ شکوفه صاعدی از سبزوار ـ خانم ش.هـ از تهران ـ سیده فرخنده علوی از کرج ـ سوسن محمدی از تهران ـ ناهید جوانی از شاهین‌شهر ـ عفت امینی از شاهین‌شهر ـ نازنین.ر از کرمانشاه ـ احمد رضایی از درگز ـ زهرا صفری روشن از رشت ـ هاجر صفری روشن از رشت ـ میترا محمدی از اصفهان ـ خانم م.غ از کرج ـ سمیه امینی‌راد از بجنورد ـ اعظم غدامیان از قوچان ـ مرضیه فرجی از تهران ـ زینب رستمی از نجف‌آباد اصفهان ـ سجاد رستمی از نجف‌آباد اصفهان ـ فاطمه بهارلو از ورامین ـ بهناز باباخانی از تهران ـ بهنام رسولی از شهرری ـ نسرین کرمی از کرج ـ زهرا.ب از مازندران ـ ر.ش.م از سیرجان ـ مژگان محرابی کالی و فاطمه محرابی کالی از سوادکوه ـ فریبا همایون‌زاد از شهرری ـ شیدا رستمیان از نجف‌آباد ـ اسما متین از سراب ـ حدیث بنیانیان از دامغان و سیده فاطمه حسینی از بابل.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

زندگی رنگین

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر:...

....

اولویت رنگها: ۱ـ.................... ۲ـ.................... ۳ـ....................

پاسخ چاپ شود ☐   پاسخ کتبی ارسال شود ☐   نام کامل قید نشود ☐

پاورقی ایرانی

به قلم: مصطفی گلیاری

قسمت دهم

«نمکی»ها را بگیرید!

خلاصه آنچه گذشت:

دختری به نام مریم به اتفاق مادرش در میدان انقلاب با پسر کوپن‌فروش ظاهرالصلاحی به نام داریوش آشنا می‌شوند که به دلیل ادب و چرب‌زبانی او، این دیدار چند بار تکرار می‌شود و پسر مدعی است که وی دانشجوی هنرهای زیبا است و در رشته تئاتر تحصیل می‌کند و با این ترفند خود را در دل مریم جا کرده و حتی درصدد خواستگاری وی برمی‌آید. از طرفی داریوش در جنوب شهر و در منزل صفدر معروف به «عنکبوت» که یک دزد و بیمار روانی است زندگی می‌کند و مجبور است در ازاء دوستی و سکونت در منزل صفدر با او در دزدیدن «مریم» همکاری نماید. آن دو مریم را دزدیده و صفدر درقبال آزادیش از پدر او می‌خواهد که به بانکی که در آن شاغل است رفته، به خواسته‌های او عمل کند. مادر مریم دزدیدن دخترش را به پلیس اطلاع می‌دهد و پلیس درصدد است که با ردگیری تلفن محل دزدان را بیابد، اما پدر مریم دور از چشم پلیس با بیست میلیون تومان برای آزادی دخترش به دیدار دزدان می‌رود و در سر میعاد حاضر می‌شود و پول مورد تقاضا را می‌پردازد، ساعتها در انتظار آزادی دخترش می‌ماند، اما ناچار به پلیس مراجعه می‌کند و در بازداشتگاه پلیس با تکه آینه‌ای اقدام به خودکشی می‌کند و پلیس هنوز ردپایی از دزدان مریم پیدا نکرده. صفدر، مریم را تا حد مرگ شکنجه می‌دهد و داریوش از ترس مرگ او، ۱۱۰ را در جریان می‌گذارد و در بازگشت از بازار صفدر به او شک می‌کند و ضمن درگیری پلیس سر می‌رسد. صفدر، مریم را در خرابه‌ای پنهان میکند و...

اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

سرگرد گفت:

- حالا آمبولانسم می‌رسه.

بعد به استوار گفت:

- با ستوان و گروهبان احمدی برین همه جا رو بگردین.

آنها که رفتند، سرگرد کنار داریوش نشست و پرسید:

- حالت چطوره؟

داریوش به خودش پیچید و نالید. با بی‌حالی گفت:

-دارم می‌میرم. عنکبوت همهٔ خونم رو خورده.

سرگرد دستش را روی شانهٔ او گذاشت و خواست چیزی بپرسد ولی داریوش فریاد کشید و گفت:

- آخ! دست نزن. شونه‌م شکسته.

سرگرد دستش را کنار برد و پرسید:

- تو ندیدی که دختره رو کجا برد؟

داریوش با رنج بسیار گفت:

- صدای پاشو شنیدم که داشت می‌رفت پشت بوم. ولی شاید دختره رو برده باشه زیر زمین.

- کدوم زیر زمین؟

داریوش با ناله گفت:

- اونجاس. اون طرف حوض.

سرگرد پرسید:

- مگه ستوان اونجا رو نگشته؟

- نه. آخه اونجا برق نداره و خیلی تاریکه. اونجا یه عالمه چیز میز هست. راحت میشه یه نفرو قایم کرد.

سرگرد بلند شد و به طرف زیر زمین رفت. در همین وقت درِ خانه را زدند. سرگرد ایستاد و با صدای بلند گفت:

- گَروهبان احمدی! درو باز کن.

گروهبان از تهِ حیاط نمایان شد و گفت:

- چشم قربانَ.

سرگرد گفت:

- گمان کنم بچه‌های بیمارستان باشن. ببین چراغ قوه ندارن؟ اگه نداشتن برو سرِ کوچه یه بقالی هست. یکی بخر و زود بیار.

این را گفت و به زیر زمین رفت. گروهبان هم در را باز کرد و به دو نفر که روپوش سفید پوشیده بودند، راه داد و پرسید:

- شما چراغ قوه ندارین؟

یکی از آنها گفت:

- توی آمبولانس یکی داریم ولی باطریش خیلی ضعیفه.

دیگری که پیر مردی لاغر بود و نگاهی مهربان داشت، پرسید:

- مصدوم اینه؟

گروهبان گفت:

- آره. ببرینش بیمارستان.

آنها داریوش را که مدام ناله می‌کرد، روی برانکار خواباندند و بیرون بردند. داریوش صورتش را طوری گرفته بود تا کسی اورا نشناسد. چند نفر از اهالی محل با کنجکاوی ایستاده بودند و نگاه می‌کردند. یکی از آنها پرسید:

- چی شده؟ راسته که میگن صفدر آدم کشته؟

گروهبان گفت:

- چیزی نشده. اینجا رو خلوت کنین.

آنها از پیچ کوچه گذشتند و به آمبولانس رسیدند. راننده درِ عقب را باز کرد و داریوش را روی تخت خواباندند. پیر مرد کنار او نشست و در دهانش درجه گذاشت و فشار خونش را گرفت. دیگری چراغ قوه را به گروهبان داد و از پیر مرد پرسید:

- بریم؟

-در آمبولانس رو ببند و بریم.

او در را بست و آمبولانس راه افتاد. پیر مرد پارچه‌ها را از دست داریوش باز کرد و گفت:

- چیزی نیست. حالت خوب میشه.

داریوش نالید و جوابی نداد. پیر مرد زیر پلک‌های او را نگاه کرد و به او سرم وصل کرد و پس از پانسمانِ زخم‌هایش گفت:

- چشماتو ببند و بخواب.

داریوش چشم‌هایش را بست ولی نه طوری که پیر مرد را نبیند. او از زیر پلک پیر مرد را دید که کتابی به دست گرفت و مشغول خواندن شد. سرش را آرام چرخاند و نگاه کرد. دستش را دراز کرد و «بیستور»ای را که نزدیکش بود، برداشت و دستش را بست. کمی بعد نالید و گفت:

- آقای دکتر دارم می‌میرم.

پیر مرد کتابش را بست و سرش را به طرف او خم کرد و خواست چیزی بگوید ولی داریوش با سرعت یقهٔ او را گرفت و با دست دیگرش تیغهٔ چاقوی بیستوری - جراحی- را زیر گلویش گذاشت و گفت:

- اگه جیک بزنی می‌کشمت. حالیت شد؟ من خودِ عنکبوتم.

پیر مرد گفت:

- پسرم! آروم باش.

داریوش تیغهٔ چاقو را کمی فشار داد و پوست او را زخم کرد و گفت:

- مثل این که حالیت نشد چی گفتم. من خودِ عنکبوتم.

پیر مرد با مهربانی گفت:

- تو برای من فقط مریضی هستی که به کمک احتیاج داره.

- حرف زیادی نزن. زود باش این سوزن رو از دستم بیرون بکش.

پیر مرد گفت:

- پسرم! خون زیادی ازت رفته. باید این سرم تا آخرین قطره وارد خونت بشه.

داریوش باز هم گردن او را زخم کرد و گفت:

- حرف نباشه. حالیت شد؟

پیر مرد چیزی نگفت و سرم را از رگ او جدا کرد. داریوش بلند شد و گفت:

- به پنجره‌ای که پشت راننده‌س تکیه بده.

پیر مرد گوش کرد و پشتش را به شیشه چسباند و گفت:

- وضع خودت رو از این که هست بدتر نکن.

-حرف زیادی موقوف. حالیت شد؟

بعد یک حلقه چسب بزرگ برداشت و دست‌های او را از پشت به هم بست. پاهایش را هم به میله‌ای که کنارش بود، محکم بست و گفت:

- حالا می‌خوام دهنت رو هم ببندم. حالیت شد؟

پیر مرد گفت:

- به جوونی خودت رحم کن و...

داریوش مقداری پنبه در دهان او فرو کرد و چسب را به دهان او چسباند و گفت:

- دمِ این فیلمای اکشنِ خارجی گرم که راه و چاه همهٔ خلافا رو به ما یاد داده. حالا ببین درسامو خوب یاد گرفتم یا نه.

بعد چاقو را به میله‌ای که پایهٔ سرنگ بود، چسباند و تیغهٔ آن را جلو گردن پیر مرد، درست مماس با پوستش جاسازی کرد و گفت:

- حالا اگه تکون بخوری، گردنت سوراخ میشه. حالیت شد؟

کمی عقب رفت و نگاهش کرد. یکی از روپوش‌هایی را که به چوب رختی آویزان بود، پوشید و لبخندی زد و گفت:

- دیگه داریم رفع زحمت می‌کنیم. برو خدا رو شکر کن که توی فیلمی که از تلویزیون پخش می‌شد، آقا دزده، دکتره رو نکشت وگرنه منم تو رو نفله کرده بودم. حالیت شد؟

پیر مرد به او نگاه کرد و پلک‌هایش را بست و باز کرد. داریوش کنار در رفت و نشست. کمی بعد آمبولانس پشت چراغ قرمز ایستاد. داریوش در را باز کرد و پیاده شد. در را آهسته بست و از خیابان به پیاده رو رفت و همین که به اولین فرعی رسید، داخل شده و شتابان از آنجا دور شد.

راننده و همکار پیر مرد، وقتی متوجه فرار داریوش شدند که به مقصد رسیده بودند. آنها هنگامی که پیر مرد را باز کردند، متوجه شدند بر اثر تکان‌های آمبولانس، گلویش پاره پاره شده و چنان خونی از او رفته که بدنش یخ زده و نزدیک بود بمیرد. او را بی‌درنگ به اتاق عمل بردند و ماجرا را به سرگرد گزارش کردند. سرگرد که هنوز مریم و عنکبوت را پیدا نکرده بود، از شنیدنِ فرار کسی که اول خودش را کیوان معرفی کرده بود، وَ بعداً گفته است که عنکبوت است، حیرت کرد و به خودش گفت:

- با آدم باهوشی طرفم. باید حواسم رو خوب جمع کنم.

او همان روز یک ستوان و یک استوار را به محلهٔ

صفدر فرستاد تا دربارهٔ او تحقیقات بیشتری بکنند. در آنجا با گرفتن مشخصات صفدر و داریوش، و با توجه به مشخصاتی که مادر مریم دربارهٔ داریوش به سرگرد و استوار داده بود، گروه تحقیق پی بردند که کسی که مصدوم بوده و از آمبولانس گریخته، داریوش بوده نه عنکبوت و این را هم فهمیدند که صفدر و داریوش سه ماه است ساکن آنجا شده‌اند و مردم بیشتر داریوش را می‌دیده و می‌شناخته‌اند زیرا صفدر نه تنها آدم کم حرف و گوشه‌گیری بوده بلکه به دلیل قیافهٔ زشت و اخلاق تندی که داشته، کسی مایل نبوده با او دوست و هم‌صحبت شود.

وقتی که گروه تحقیق، گزارش خود را به سرگرد دادند، او تصویر بازسازی شدهٔ کامپیوتریِ صفدر را به واحدهای گشت داد تا هر جا او را دیدند، دستَگیرش کنند. سپس در اتاقش نشست و پروندهٔ مریم را برای چندمین بار، با دقت بسیار خواند و به هیچ نتیجه‌ای نرسید. او در پی حل کردن این معما بود که صفدر چگونه مریم را از آنجا بیرون برده که کسی متوجه نشده است. او برای این پرسش، دو پاسخ در نظر گرفته بود:

یا مریم را جایی همان حوالی پنهان کرده بود، یا حال مریم بد نبوده و توانسته است او را با پای خودش از آنجا ببرد.

به نظر خودش جواب اول عاقلانه‌تر بود بنابراین تصمیم گرفت با چند نفر مأمور کارکشته و چند سگ آموزش دیده به خانهٔ صفدر برود و آن اطراف را حسابی بگردد. پس از این فکرها، گوشی تلفن را برداشت و موضوع را با مافوقش در میان گذاشت سپس تقاضای نیرو کرد. مدتی طول کشید تا توانست دستور کتبیِ مافوقش را به دست بیاورد و آن را به ادارهٔ تاءمین نیرو بفرستد.

ساعتی گذشت و از نیروها و امکاناتی که خواسته بود، خبری نشد. به گروهبان گفت پیگیری کند تا بداند چرا مأمورها دیر کرده‌اند؟ چند دقیقه بعد گروهبان به او خبر داد که آنها تازه راه افتاده‌اند و فعلاً در ترافیک گیر کرده‌اند.

سرگرد سری جنباند و گفت:

- کدوم ترافیک؟ اینا همه‌ش بهانه‌س.

گروهبان گفت:

- نه قربان. خودم یه ربع پیش از تلویزیون دیدم که داشت گزارش ترافیکی می‌داد. نمی‌دونین چه غلغله‌ای بود!

سرگرد کف دستش را به پیشانی کوبید و گفت:

- اه... من چقدر گیج شدم.

و بلند شد و درحالی که بیرون می‌رفت، گفت:

- من میرم سازمان ترافیک.

گروهبان با حیرت گفت:

- واسه چی؟

- بعداً بهت میگم. تو همین جا باش و وقتی که مأمورای تجسس رسیدن، با اونا برو خونهٔ عنکبوت و همه جا رو دوباره بگردین. یادت باشه که سگ‌ها رو همه جا ببری و خوب دقت کنی تا اگه چیزی پیدا کردن، حواست باشه... منم همین که کارم توی سازمان ترافیک تموم شد، میام اونجا.

این را گفت و شتابان به سازمان ترافیک رفت. او می‌دانست که یکی از دوربین‌های سازمان ترافیک نزدیک خانهٔ صفدر کار گذاشته شده است. می‌خواست فیلم‌هایی را که آن روز از ترافیک برداشته بودند، نگاه کند تا شاید صفدر را ببیند و بفهمد آیا او تنهایی فرار کرده یا مریم را هم با خودش برده است.

با این فکرها به سازمان ترافیک رفت ولی بیش از یک ساعت طول کشید تا از سدّ بوروکراسی اداری گذشت و اجازهٔ دیدن فیلم‌ها را گرفت. وقتی که او را به اتاق مونیتورینگ بردند، چشمش به صفحهٔ تلویزیون افتاد و دو ماشین پلیس را دید که داشتند از چهار راهی می‌گذشتند. از کسی که پشت دستگاه نشسته بود، پرسید:

- این فیلم کدوم خیابونه؟

او به تلویزیون نگاه کرد و گفت:

- دروازه غاره. ما فقط فیلم اون حوالی رو بررسی می‌کنیم.

سرگرد گفت:

- میشه تصویر رو درشت‌تر کنین؟

او پیچ بزرگی را که روی میز بود، چرخاند و تصویر را درشت‌تر کرد. سرگرد گفت:

- اینا بچه‌های گروه تجسس هستن. دارن میرن خونهٔ عنکبوت رو بگردن. واقعاً که! چقدر دیر رفتن!

-خب خیابونا خیلی شلوغه. کاریش نمیشه کرد.

ناگهان سرگرد با هیجان گفت:

- اون نمکیه رو می‌بینی؟ روش زوم کن!

آن مرد به صفحه نگاه کرد و پیچ را چرخاند و گفت:

- همینو میگین؟

- آره آره. به خدا خودشه. از نشونی‌هایی که مردم دادن، تصویرش رو بازسازی کردیم. این خودِ عنکبوته. قسم می‌خورم که مریم هم روی این چرخ دستَیه.

و به طرف تلفنی که روی میز بود پرید و گوشی را برداشت و شمارهٔ مرکز را گرفت. آن مرد گفت:

- داخلیه.

سرگرد به او نگاه کرد و پرسید:

- تلفن مستقیم ندارین؟

- اتاق بغلی یکی داره.

سرگرد شتابان به آن اتاق رفت. خانمی داشت با تلفن حرف می‌زد. سرگرد با تحکم گفت:

- گوشی رو بذارین! می‌خوام با مرکز پلیس حرف بزنم.

آن زن حرفی را که می‌زد، قطع کرد و نگاهی به سرگرد انداخت و پرسید:

- چی گفتین؟

سرگرد شمرده و واضح گفت:

- عرض کردم تلفن رو قطع کنین. می‌خوام به مرکز پلیس زنگ بزنم.

- خب برین یه جا دیگه زنگ بزنین. مگه توی این سازمان فقط همین یه تلفن هست؟

سرگرد به او نزدیک شد و گفت:

- خانم محترم چرا همکاری نمی‌کنین؟ صحبت مرگ و زندگی یه دختر بچهٔ بی‌گناه در میونه!

آن خانم به کسی که آن طرف خط بود، گفت:

- ریحانه جون باشه بعداً بهت زنگ می‌زنم.

و با تمسخر ادامه داد:

- آخه صحبت مرگ و زندگی یه دختر بچهٔ بی‌گناه در میونه... نه. چیزی نیست. بعداً بهت زنگ می‌زنم و برات تعریف می‌کنم.

گوشی را گذاشت و از روی صندلی بلند شد. سرگرد از او تشکر کرد و گوشی را برداشت و شمارهٔ مرکز را گرفت. کسی گوشی را برداشت و سرگرد گفت:

- من سرگرد جوانشیر هستم. لطفاً به گروه تجسسی که دنبال پروندهٔ عنکبوت رفتن خبر بدین که عنکبوت با قیافهٔ مبدل و چرخ دستی نمکی‌ها مریم رو برداشته و داره از محل جنایت دور میشه.

کسی که آن طرف خط بود، گفت:

- شما شمارهٔ داخلی سازمان ترافیک رو گرفتین.

سرگرد با خشم تلفن را قطع کرد و از آن خانم پرسید:

- مگه این تلفن مستقیم نیست؟

او با پوزخند گفت:

- هست ولی اول باید شمارهٔ ۹ رو بگیرین تا آزاد بشه.

سرگرد شمارهٔ ۹ را گرفت و خط آزاد شد. بعد شمارهٔ مرکز پلیس را گرفت اما اشغال بود. باز هم گرفت. دوباره اشغال بود. آن خانم با پوزخند گفت:

- چرا به ۱۱۰ زنگ نمی‌زنین؟

سرگرد اخم کرد و همان شماره را گرفت و موضوع را به پلیس ۱۱۰ خبر داد و گوشی را گذاشت و به اتاق قبلی رفت. مردی که پشت دستگاه نشسته بود، به او گفت:

- موفق شدین؟

- آره. نمکیه کجا رفت؟

- از دید ما خارج شد. می‌خواین فیلمش رو ببینین؟

سرگرد فیلم را دید و با افسوس گفت:

- حیف شد! بازم از دستم در رفت. کاش هر چی زودتر به بچه‌ها خبر بدن تا برن بگیرنش.

- بازم می‌خواین فیلم‌های امروز صبح رو ببینین؟ همه رو آماده کردم.

سرگرد نشست و همهٔ فیلم‌هایی را که از نیم ساعت پس از فرار صفدر تهیه شده بود، با دقت نگاه کرد ولی چیزی دستگیرش نشد. به آن مرد گفت:

- دوباره همون چهار راه رو نشون بدین. می‌خوام بدونم مأمورا رفتن دنبال عنکبوت.

او در حالی که این کار را می‌کرد، گفت:

- گیرم فهمیدین. چه فایده‌ای داره؟ عنکبوت که رفت و خلاص!

سرگرد چیزی نگفت و به صفحهٔ تلویزیون خیره شد. ماشین گروه تجسس را دید که با سرعت از چهار راه گذشت. سرگرد تا آخرین لحظه‌ای که در دید بودند، نگاهشان کرد و گفت:

-َکاش می‌شد از این امکانات جور دیگه‌ای استفاده کرد.

او منتظر اظهار نظر آن مرد نشد و شتابان بیرون رفت تا خودش را به خانهٔ صفدر برساند.

○

تقریباً یک ساعت پیش از ماجرا، صفدر که با گاری دستیِ نمکی‌ها وارد خرابه شده بود، آرام و خون‌سرد به جاییِ که مریم را پنهان کرده بود، رفت و زباله‌ها و مقواها را کنار زد. مریم را دید که به هوش آمده بود ولی از ناتوانیِ بسیار، قدرت حرکت نداشت. صفدر او را روی گاری دستی خواباند و کارتن‌ها را رویش گذاشت. مقداری هم بطری شکسته و حلبی جمع کرد و روی کارتن‌ها ریخت و از آنجا بیرون رفت.

هیچ کس به او مشکوک نشد حتی دو ماشین پلیس که حامل مأمورها و سگ‌های جست‌وجوگر بودند، به او توجهی نکردند. صفدر آرام آرام گاری را جلو برد و از چهار راه شلوغی گذشت. کمی بعد گاری را به سرازیری انداخت و با سرعتی بیشتر پایین رفت. او دو سه خیابان از آنجا دور شده بود که مأمورهای تجسس خبرِ سرگرد را گرفتند و شتابان به آن چهار راه رفتند و آن حَوالی را گشتند اما سار از درخت پریده بود.

از هر کس هم که سراغ او را گرفتند، بیهوده بود زیرا همه می‌گفتند اینجا محل رفت و آمد نمکی‌هاست و معلوم نیست کدام یک از آنها عنکبوت بوده است. مأمورها به خرابه برگشتند. سرگرد جوانشیر هم آمده بود. او دستور داد آنجا را جست‌وجو کنند. ولی این کار فایده‌ای نداشت و چیزی پیدا نکردند. سرانجام دست از پا درازتر به قرارگاه خود برگشتند.

صفدر هم گاری را در سرازیری انداخته بود و درحالی که پایش روی ترمزِ لاستیکیِ بزرگی بود، آن قدر پایین رفت تا این که به باغ بزَرگی رسید که دو نفر افغانیِ جوان سرایدار و باغبانش بودند. او از لابه‌لای نهال‌ها و گلدان‌های بزرگ و کوچک گذشت و نزدیک کلبه‌ای که افغانی‌ها در آن نشسته بودند، ایستاد و آنها را صدا کرد. یکی از افغانی‌ها که دوازده ساله بود و قیافه‌ای آرام و مؤدب داشت، بیرون آمد و سلام کرد. صفدر جوابش را داد و گفت:

- محمد عاقل هستش؟

افغانی لبخندی زد و گفت؟

- محمد عاقل؟ افغانیه؟

صفدر گاری را رها کرد و روی زمین نشست و گفت:

- آره. پنج هزار تومن از من طلب داره اومدم طلبش رو بدم.

ادامه دارد

سه ماه تعطیلی

مریم به آخرین سؤال امتحان جواب داد و بعد نگاهی کلی به تمام پاسخها انداخت. وقتی اطمینان حاصل کرد که درست پاسخ داده است ورقه را به ممتحن داد و بیرون رفت و توی حیاط منتظر دوستش فیروزه شد و بعد از دقایقی فیروزه هم نزد مریم آمد و از مریم پرسید:

-چطور بود؟

-فکر کنم این دفعه هم گل کاشتم.

هر دو خوشحال بودند که از عهده امتحانات به خوبی برآمدند. قدم‌زنان از مدرسه بیرون آمدند. فیروزه برنامه‌هایی برای سه ماه تعطیلی‌اش داشت. از مریم پرسید:

-تو برنامه‌ات چیه؟

مریم چه می‌توانست بگوید؟ هیچ. فقط گفت:

- اول باید کمی استراحت کنم تا بعد ببینم چه می‌شود.

فیروزه با لبهای خندان گفت:

-من که از امروز قراره برم ثبت‌نام کنم. استخر و موسیقی.

مریم ته دلش به فیروزه حسودی می‌کرد ولی به روی خودش نمی‌آورد.

-من اگر وقت کنم میرم کلاس تقویتی.

-تو که درس‌ات خوبه.

- باشه، بازم لازم دارم. سال دیگه باید بریم دبیرستان. یادت رفت؟

به نزدیک خانه فیروزه رسیدند، از هم جدا شدند.

مریم به خانه رسید. مادر را خسته مشغول پاک کردن سبزی دید. متعجب شد.

-مادر امروز چقدر زیاده؟

مادر که از خستگی نای حرف زدن نداشت جواب داد:

- می‌دانستم امروز تعطیل می‌شوی. کار زیادتر گرفتم بلکه با پولش سال دیگه بتونی کلاس بالاتری ثبت‌نام کنی. بیا کمک کن.

مریم روپوش مدرسه‌اش را درآورد، کنار مادر مشغول پاک کردن سبزی شد، درحالیکه به حرفهای فیروزه فکر می‌کرد و حسرت می‌خورد و در دلش می‌گفت:

- کاش من هم می‌تونستم به کلاسهای متفرقه برم!»

افخم ضیایی از تهران

مقصر

آره می‌دونم همه این اتفاقات تقصیر، منه.

من باعث شدم مادر گردن‌بند خودشو بفروشه.

اگه... اگه... حالا بگذریم.

○

- «مامان حوصله‌ام سر رفت چی‌کار کنم».

- «من چه می‌دونم. برو درسای سال بعدتو مطالعه کن».

- «اوه شما هم وقت گیر آوردی».

○

یک دفعه یک فکری به خاطرم رسید رفتم سراغ کیف کهنه‌ای که داخل وسایل بابا بود. پدر اصلاً اون کیفو استفاده نمی‌کرد. سریع رفتم طبقه بالا از پنجره کوچه را نگاه کردم کسی داخل کوچه نبود کیف را انداختم وسط کوچه تا شاید کسی از آنجا رد بشود و کیف را بردارد و من هم کمی سربه‌سر طرف بگذارم، در همین اوضاع و احوال در به‌صدا درآمد. و من طبق عادت دویدم تا در را باز کنم، عمه بود. عصری که عمه رفت تازه یاد کیف افتادم و سری به کوچه زدم. کیف داخل کوچه نبود.

«عیبی نداره یک کیف کهنه که بیشتر نبود».

○

شب که پدر آمد رفت سراغ کمد وسایلش و دنبال چیزی می‌گشت مادر گفت:

«احمدآقا سفره‌رو پهن کردم بیا شام بخوریم».

پدر گفت: «خانم شما این کیف قهوه‌ای منو ندیدی؟» مادر گفت: «الان چه وقت کیف پیدا کردنه تازه...» که پدر حرف او را قطع کرد: «زن چی داری می‌گی یک چک ۲۰۰ هزار تومانی توی اون کیف بود که باید فردا خرجش می‌کردم وگرنه...» بابا داشت حرف می‌زد که من یکدفعه یخ کردم و سریع از اتاق بیرون رفتم.

حالا فهمیدین برای چی تقصیر منه.

سیده لیلا اسدپور از آمل

فاصله من و نقاشی ها

می‌دونی، اونقدر با هم رفیق بودیم که هیچکس حتی نمی‌تونست تصورش‌رو بکنه. ساعتها با هم حرف می‌زدیم. تازه، نمی‌گذاشتن از پیششون برم، چنگ می‌زدن به لباسهام، به خاطر همین همیشه سراپا رنگ بودم، نارنجی، سبز... هرچی که بگی. آخه نقاشی‌ها هم منو دوست داشتن. اصلاً ما با هم زندگی می‌کردیم. اگه بگم تو روز چند بار متولد می‌شدیم، دروغ نگفته‌ام. آخه من اونهارو می‌کشیدم، اونها هم به من جواب می‌دادن، حتی گاهی خدارو می‌دیدم تو نقاشی‌هام... تمام خونه پر می‌شد از موسیقی، از رنگ. آره خب، تو هم اگه میومدی اونجا سرت درد می‌گرفت. آخه اصلاً جا نبود بیای تو. ولی من همشونو دوست داشتم.

خلاصه ما داشتیم زندگیمونو می‌کردیم که یهو وضع خراب شد. صاحبخونه دیگه نتونست من و نقاشی‌هام‌رو تحمل کنه، گفت که دیوونه‌ام، مزاحمم. گفت که بوی تینر داره خفه‌اش می‌کنه. البته من هیچوقت نفهمیدم چی می‌گفت. آخه من که جز عطر اون داوودی‌هایی که خودم کشیده بودم یا بوی چمن جنگل اون تابلو بزرگه چیزی‌رو حس نمی‌کردم. در هرحال جوابمون کرد. راستش نقاشی‌ها هم بهم می‌گفتن که بریم، ولی من لج کردم. آخه نه پولش‌رو داشتم نه جاش‌رو. تو بگو، خب کجا می‌رفتم؟! به خاطر همین خودمو زدم به نفهمی. به طرف هم گفتم که جایی‌رو ندارم که برم، از دستش ناراحتم. اون هم فقط یک پوزخند زد و گفت:

- تو که بلدی، برو تو همون کلبه‌ای که کشیدی زندگی کن، تو همون جنگل همیشه بهارت!

بهم برخورد. شب که رفتم خونه، دیدم نقاشی‌ها هم خیلی ناراحتن، اصلاً همشون یه جوری نگام می‌کردند، اون دریا بزرگه خودشو جمع کرده بود، شده بود یه قطره، آفتاب‌گردونها پژمرده بودن، و من سعی کردم دلداریشون بدم...

فردا صبح که از خونه رفتم بیرون، حتی فکرش‌رو هم نمی‌کردم که...

شب، دیگه هیچکدومشون نبودن، خونه خالی خالی بود. ترسیدم. دویدم سمت در که دیدم صاحبخونه اونجا وایساده. چند دسته اسکناس تو دستش‌رو گرفت جلوی صورتم و تاب داد:

- همشونو حراج کردم. فکر کنم دیگه بتونی بری، نه؟!

دنیا رو سرم خراب شد...

حالا چند وقتی هست که مدام می‌میرم... از اون روز که نقاشی‌هامو گم کردم، خودم هم... آره، من مدتهاست دلم برای خودم تنگ شده، آخه... نامرد شده‌ام، خودمو ول کردم، با نقاشی‌هام رفتم... شما هم اگه منو دیدین، تورو خدا بهم بگین زود به زود بیام ملاقات...

○

○

پرستار، برو اون دوتا قلم‌مورو بنداز جلوش، مثل اینکه باز داره بخش‌رو می‌ریزه به هم این پسره...

غزال محمدیان - ۱۸ ساله از تهران

آخرین داستان

دیگه بریده بود! حالش از هرچی که اسمشو ویرایش و نگارش و خط و مداد و دفتر می‌گذاشتن به هم می‌خورد. این آخری هم که برچسب تکراری بودن خورده و به همین راحتی راهی بایگانی شده بود. وقتی فکر می‌کرد این چهارشنبه‌ی آخر با چه شور و شوقی ۱۵۰ تومان‌رو از بابا گرفته و دوون دوون رفته بود سراغ روزنامه‌فروش سر خیابون و با چه هیجانی صفحه‌ی داستانهای کوتاه‌رو باز کرده بود، اما باز... گریه‌اش می‌گرفت.

اما برخلاف دفعات قبل که تصمیم داشت تا زمانی که داستانش چاپ نشه بنویسه، این دفعه می‌خواست با دفتر و قلم خداحافظی کنه. با خودش می‌گفت «خوب حتماً استعدادشو ندارم؟! همه که نباید نویسنده بشن..»

ولی مگه می‌شد، مگه می‌شد به عشقش پشت‌پا بزنه؟ بالاخره بعد از دو ساعت کلنجار رفتن و خودخوری باز دست به قلمش برد. «این بار داستانی براشون بنویسم که نگن تکراریه، نگن خطش بده، نگن فضاسازی نداره و هزاَرجور بهانه‌ی دیگَه. چون این آخرین داستَانمه، داستان زندگی خود منه، زندگی مردم که تکراری نیست!

پس دوباره نوشت و بعد از یک هفته انتظار...؟!

O

O

چهارشنبه صبح از ساعت ۷/۳۰ جلوی روزنامه‌فروشی بود. ساعت ۹ بود که «اومدش! سلام مش غلام‌حسین... مجله من‌رو که آوردی هان؟...

آره دخترجون آخه تو کی دست از سر کچل ما برمی‌داری؟» و مجله را تحویلش داد وقتی مثل همیشه صفحه‌ی داستانهای کوتاه‌رو باز کرد، داستانش‌رو ندید فکر کرد ممکنه پایین صفحه نوشته باشن هفته‌ی بعد چاپ می‌شه، ولی وقتی چشمش به اسمش و خطوط زیر آن افتاد... «خانم فلان فلانی، فلان ساله، داستان شما خط خوبی نداشت. کاغذتان هم استاندارد نبود و روی...». دیگر نفهمید چه شد؟!

O

O

آنقدر گریه کرده بود که چشمش جایی‌رو نمی‌دید. مادرش خیلی نگران بود، آخه الان چهار ساعت بود که خودش‌رو تو اتاق حبس کرده بود. بیچاره مادرش وقتی با هزار زحمت در اتاق‌رو باز کرد و چشمش به مجله‌ی کنار تخت افتاد همه چیزرو فهمید... از عصبانیت داشت منفجر می‌شد. باباش‌رو صدا زد... «محمود. محمود! بیا ببین این دختره خودش‌رو کشت اگر یکبار دیگه به این دختر پول بدی تا از این مجله‌ها بخره من می‌دونم و...» اما پدر آمد و مجله را برداشت و نگاه کوتاهی به اون کرد رو به دختر... «دخترم این که اشکالی نداره تا حالا اون همه داستان نوشته بودی چاپ نکردن، این یکی‌رو که هفته بعد چاپ می‌کنن یادت باشه این دفعه من سفارشت‌رو کرده بودم» و بعد قاه قاه خندید. دخترک با شنیدن این حرف عصبانی شد فکر کرد پدرش داره سربه‌سرش میگذاره، اما وقتی چشمش به انگشت پدر که خط آخر نقد داستان‌رو نشانه می‌رفت افتاد یخ کرد؟! نوشته بود... «روی دو طرف کاغذ نوشته بودید اما به دلیل پشتکار بسیارتان اگر خدا بخواهد هفته‌های بعدی چاپش خواهیم کرد» باورش نمی‌شد. اصلاً نفهمید هفته چه‌طوری گذشت.

چهارشنبه دو هفته بعد بود که پدر با یک جعبه شیرینی و یک مجله خوش آب و رنگ وارد اتاقش شد، وقتی صفحه باز مجله را به دختر نشان داد، دختر با دیدن اسم داستانش اول صفحه، آن هم واضح و بزرگ بال درآورد، بالی به اندازه تمام صفحه‌های مجله!

فانی ـ الف ـ ۱۶ ساله

سرکار خانم بهاره فتحی‌زاده از اصفهان

همانطور که خودتان هم در نامه نوشته‌اید، سوژه داستان چندان نو و جذاب نیست گذشته از اینکه متاءسفانه هنوز هم در رعایت کردن چارچوب داستان با مشکل روبرو هستید و نتوانسته‌اید موضوعی را که در ذهن خود داشتید خوب پردازش کنید، درحالی که یک داستان خوب آنهم از نوع کوتاهش حتماً باید چیزی را در سطرهای اولیه خود به خواننده بدهد تا ضمن جلب نظر او، بتواند جمع‌بندی جالب‌تری را در انتهای داستان برایش داشته باشد، ولی برخلاف تصور شما باید بگویم که نام خوبی را برای داستانتان انتخاب کرده بودید که امیدوارم در مراحل بعدی بتوانید این موفقیت را در بخش‌های دیگر داستان هم به اثبات برسانید. برقرار باشید.

فاطمه رستمی ـ کرمانشاه

من خیلی متاءسفم که می‌شنوم خانمی در سن شما به این زودی ناامید شده و نوشته است که «چند داستان کوتاه دارم ولی بی‌استفاده در خانه مانده و خاک می‌خورد!» درحالی که می‌توانستید همان داستانهای اولیه را هم برای مجله خودتان بفرستید، باور کنید خیلی از کسانی که امروز داستانهای تاًثیرگذار می‌نویسند هم در ابتدا چنین احساسی نسبت به دست‌نوشته‌های خودشان داشتند. پس همین امروز اراده کنید و چند داستان جدید را برایم ارسال نمایید. امیدوارم در آینده نزدیک خوانندگان صفحه قلمرو هم با نوشته‌های شما آشنا شوند.

افخم ضیایی ـ تهران

دوست عزیز از دو داستانی که برایم فرستادی یکی را در همین شماره خواهی دید ولی در ارتباط با داستان دومت باید بگویم که وقتی خودت هم این‌دو را با هم مقایسه کنی به خوبی درمی‌یابی که یکی چقدر خوب و روان و دیگری چقدر سر دستی و بی‌حادثه است اما امیدوارم همین «سه ماه تعطیلی» انگیزه‌ای شود برای تکرار خوبی‌ها هرچند که پاسخ نامه‌ات را نتوانستم زودتر بنویسم و از این بابت امیدوارم که دلگیر نشده باشی.

فاطمه صلاحی ـ تهران

خانم صلاحی، داستان دوم شما برخلاف داستان پیشینتان که متاًسفانه پایان بدی داشت خوب تمام شده، اما هنوز هم یک نکته مهم برای داستان شما باقی مانده تا بتواند به عنوان یک داستان شش‌دانگ پذیرفته شود و آنهم توجه به گمراه نشدن خواننده است. درواقع داستان شما ابتدا خوب آغاز شده و انتهایش هم خوب جمع‌بندی شده اما در اواسط داستان خواننده هنوز نمی‌داند که شما می‌خواهی چه چیزی را مدنظر او قرار بدهی یا اینکه نفرات اصلی داستان شما چه کسانی هستند؟ و درک این موضوع که «دخترک» یا «خانم مدیر» در داستان شما چقدر نقش دارند هنوز مشخص نیست. اما سوژه، جالب است و من خیلی امیدوارم که داستان دیگرت که به دست من می‌رسد کوتاه، جذاب و پیوسته باشد گذشته از این سعی کن «وسوسه» داستان‌نویسی‌ات را هم زیادتر از اینها کنی.

سربلند باشی.

حمید قارنگ ـ بهبهان

دوست جوان من داستان «آن کس که خدا ندارد، چه دارد؟» را دریافت کردم و از نوع پردازشت خوشم آمد، درحالی که اگر در موضوع داستانت هم کمی دقت می‌کردی و کمی هم در لفافه حرفت را می‌زدی بهتر بود. ولی یک نکته را هم نباید فراموش کنی که وقتی داری در ارتباط با دعوای یک زن و مرد صحبت می‌کنی، یکدفعه صحبت کردن از باغچه و دیدن گل آفتابگردان و بعد وصل کردن آن به دختری به نام «آفتاب» که سیلی محکمی از پدرش خورده فکر خواننده را از موضوع اصلی داستانت بیرون می‌کشد، درحالی که می‌توانستی این موضوع را در ابتدای داستان خودت بیاوری یا اینکه اصلاً به آن اشاره نکنی و بیشتر به اصل موضوع بپردازی. همانطور که در ارتباط با پسر خانواده میوه‌فروش بودنش و اینکه پدر با حالی غیرعادی گاری را وارونه کرده، این اصل را خوب رعایت کرده‌ای.

در هر صورت سوژه‌ات نسبت به داستانهای دیگر خوب‌تر بود و من امیدوارم دوباره نوشته‌های کوتاهت را ببینم.

نامه‌های در انتظار پاسخ:

محمدعلی بهروزی از لارستان، ابوذر قاسمیان از جهرم، قاسمپور از قائم‌شهر، مجتبی هداوند از لرستان، ساناز مرادپور از رشت، حیدر کریمی دورابی از مازندران، بهاره بلبلی از کهریزک، غلامرضا عبدیان از حسن‌آباد (چهار نامه)، منوچهری از آمل، حمیدرضا قزل‌سفلی از تهران، سحر سیفی از اسلام‌شهر، اسماعیلی از گرگان، حسینی از دهلران و حسین سبیلی از مشهد مقدس.

از گوشه و کنار جهان

زیبایی در اعماق دریا

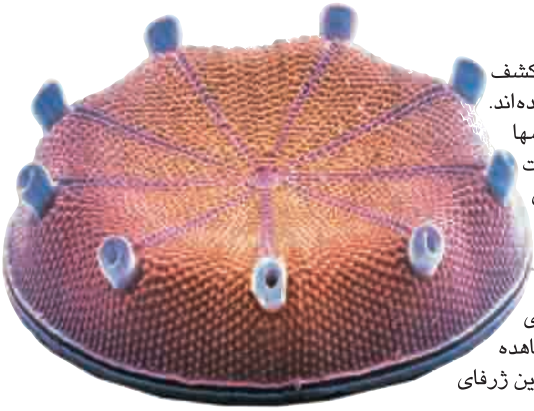

دانشمندان آلمانی اخیراً به یک کشف خارق‌العاده در مورد دیاتوم‌های دریایی رسیده‌اند. آنها پی برده‌اند که پوسته خارجی این دیاتومها که حتی از پوسته تخم مرغ نیز نازک‌تر است به‌قدری مقاوم است که اگر یک فیل که مقداری هم وزنه را حمل می‌کند روی آن قدم بگذارد نمی‌تواند مقاومت این پوسته را بشکند. البته دلیل این مقاومت جنس پوسته است. اگر این پوسته صاف بود حتی با شصت درصد نیروی کمتر هم قابل درهم شکستن می‌بود. البته بسیاری معتقدند که این دیاتومهای زیبا در طول میلیونها سال چنین پوسته‌های مقاومی را تکمیل کرده‌اند که از شر شکارچیان خود در امان باشد چرا که بسیاری از حیوانات دریایی از این دیاتومها برای تغذیه استفاده می‌کنند. اما همان‌گونه که در عکس مشاهده می‌کنید، زیبایی این دیاتومها فوق‌العاده است و رنگها و اشکال آن در اعماق دریا جلوه خاصی به این ژرفای تاریک بخشیده است.

رنگهای ساترن

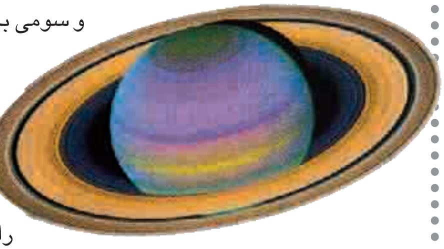

سیاره ساترن یا کیوان یکی از زیباترین و درعین حال مرموزترین سیاره‌های منظومه شمسی است. این سیاره به دلیل حلقه یا حلقه‌هایی که به دور آن دیده می‌شود، جلوه خاصی دارد، اما کشف جدید در مورد کیوان این است که سه وضعیت مختلف به‌خود می‌گیرد، یعنی درواقع ساترن را می‌توان با سه رنگ مختلف در آسمان تشخیص داد، یکی به رنگ ماورای بنفش که زیباترین وجهه کیوان است، دیگری با رنگهای جداگانه و یا قابل تشخیص و سومی با رنگهای پوششی.

کارشناسان علم نجوم معتقدند که بهترین زمانی که می‌توان بیشترین و مؤثرترین مطالعات را در مورد سیاره ساترن انجام داد هنگامی است که این سیاره پس از ۲۹/۵ سال یک حرکت کامل و دوره‌ای را به دور خورشید داشته است. در آن هنگام رنگهای ساترن به صورت ماورای بنفش است و در چنین شرایطی انواع گازها قابل تشخیص و اندازه‌گیری است. در همین زمان است که می‌توان بیشترین تحقیقات را روی سیاره زیبای کیوان انجام داد. در تصویر سه وضعیت رنگین کیوان را مشاهده می‌کنید که به وسیله تلسکوپ هابل تصویربرداری شده است.

این یک توپ نیست

به ظاهر آنچه که در تصویر می‌بینید یک توپ فوتبال است اما درواقع این یک دوربین پرنده است و قادر است از تمام زوایای ۳۶۰ درجه خود تصویر بردارد. این دوربین را آلمانها طراحی کرده‌اند و در تمام قطعه‌های مثلث شکل آن دوربین گذاشته‌اند که قادر است درحال چرخش فیلمبرداری کند.

این دوربین بخصوص برای پرتاب سفینه‌های کوچک و بدون سرنشین به فضا مناسب است که در هر ثانیه می‌تواند چند صد عکس را به زمین مخابره کند. آلمانها نام این صنعت را تکنولوژی فوتبال گذاشته‌اند چرا که آنها متوجه شده‌اند که در هر ضربه‌ای که در فوتبال به توپ زده می‌شود چندین بار چرخش در آن صورت می‌گیرد که می‌توان از این چرخش طبیعی برای اموری مانند فیلمبرداری، تصویربرداری استفاده کرد. با تدوین کردن این فیلم‌ها و تصاویر با یکدیگر آنگاه می‌توان به تصویری ۳۶۰ درجه دست یافت که کاملترین تصویر از نظر زاویه دید شناخته می‌شود.

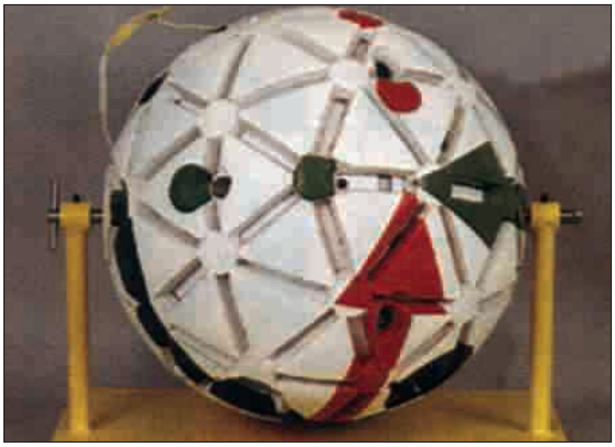

صاعقه زیبا اما مخرب

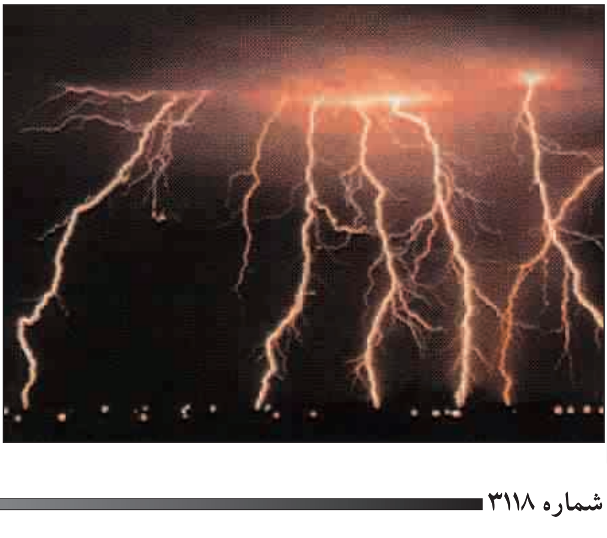

در تصویری که مشاهده می‌کنید و تنها به وسیله دوربین‌های دیجیتال این‌گونه تصویربرداری امکان‌پذیر است، صاعقه‌های آتشین را بر اثر هوای طوفانی نشان می‌دهد. این تصویربرداری به طریقه تاءخیر زمانی است و هر صاعقه چند ثانیه پس از صاعقه بعدی اتفاق افتاده است. نکته جالب در مورد این‌گونه تصاویر این است که می‌توان به کمک آن فاصله بین صاعقه‌هایی را که به زمین اصابت می‌کند، تشخیص داد.

اگر دقت کنید متوجه می‌شوید که انسان صدای صاعقه را با کمی تاءخیر نسبت به مشاهده آن می‌شنود، یعنی ابتدا انسان صاعقه را می‌بیند و پس از چند ثانیه صدای آن به‌گوش او می‌رسد. به کمک همین تصویربرداری، این تاءخیر زمانی اندازه‌گیری شده است، بدین ترتیب که ده ثانیه پس از دیدن صاعقه، صدای آن به گوش رسیده است. این تاءخیر زمانی میزان فاصله صاعقه با ما را نیز نشان می‌دهد. یعنی اگر فاصله بین مشاهده صاعقه و صدای آن ده ثانیه باشد فاصله آن با ما حدود سه کیلومتر است. به کمک این طریق اندازه‌گیری انسان می‌تواند به آسانی خود را از نقطه خطر در هنگام طوفان و صاعقه، دور کند. اما با همه اینها نمی‌توان منکر زیبایی صاعقه در شب شد. (تصویر)

مستقیم از تولید به مصرف

سرانجام زمان آن رسیده که بدون نیاز به رایانه بتوانیم تصاویر را که بوسیله دوربین دیجیتال برداشته‌ایم مستقیماً به چاپ برسانیم.

این دستگاه که بوسیله کانون تولید شده، فقط نیاز به این دارد که کارت حافظه دوربین را در داخل آن قرار دهیم و تمام تصاویر لحظه‌ای بعد با رنگهایی شفاف بصورت چاپ شده از آن خارج می‌شود. «ام.پی ۷۳۰» علاوه بر چاپ عکس، عملیات دیگری چون کپی، اسکن و فکس را نیز انجام می‌دهد. بدین ترتیب فاصله بین عمل و نتیجه کوتاهتر و کوتاهتر می‌شود. بی‌جهت نیست که این کانون طرح جدید خود را «پایگاه هوشمند» نامیده است.

کوچکترین تلفن همراه

SIEMENS
Be inspired
26.09.02
Internet
Menu

اگرچه تلفن همراهی که توسط زیمنس تولید شده در نوع خود کوچکترین می‌باشد، اما باید توجه داشت که دوربین همراه آن نیز تقریباً به اندازه تلفن است اما ویژگی این تلفن آن است که در صورت عدم نیاز به دوربین می‌توان آن را از تلفن جدا کرد. این جدا کردن خاصیت دیگری نیز دارد و باعث می‌شود که اتصال تلفن به رایانه و تخلیه اطلاعات نیز به آسانی امکان‌پذیر شود. البته وضوح تصاویر در دوربین دیجیتالی که همراه این تلفن از زیمنس می‌باشد، یک ویژگی است که نمی‌توان از کنار آن به آسانی عبور کرد. زیمنس این مدل را به قیمت نه‌چندان اقتصادی پانصد و پنجاه دلار به بازار عرضه کرده است.

و سرانجام به سوی آسمان

چینی‌ها مدتها بود که تمایل شدیدی نشان می‌دادند که به جرگه کشورهای فضایی بپیوندند و زمانی که در این کار موفق شدند، تصمیم گرفتند در زمره کشورهایی قرار گیرند که انسان را به فضا فرستاده است، آن هم در سفینه‌های ساخت خودشان! اگرچه بسیاری از کشورهای اروپایی نظیر انگلستان، فرانسه و اسپانیا، انسان به فضا فرستاده‌اند، اما همواره این سفرها در سفینه‌های آمریکایی یا روسی انجام شده است، بنابراین چینی‌ها به دنبال تکنولوژی فضایی بودند که فقط دو کشور آمریکا و روسیه، از آن برخوردار بودند. بنابراین در سال ۱۹۹۸ چینی‌ها اعلام کردند که خیال دارند در ظرف چند سال بعد بوسیله سفینه‌های چینی انسانی را در کره ماه، پیاده کنند. ابتدا بسیاری این اهداف را جدی نگرفتند اما وقتی که چینی‌ها یکی پس از دیگری سفینه‌های خود موسوم به شنزوی ۱، شنزوی ۲ و بعد هم شنزوی ۳ و شنزوی ۴ را به فضا فرستادند، نه‌تنها جهان آنها را جدی گرفت بلکه همه همراه و همگام چینی‌ها در انتظار اولین راکت حامل انسان یعنی شنزوی ۵ بودند و سرانجام وقتی که این آرزو به حقیقت پیوست آنگاه چینی‌ها به کشورهای دارنده تکنولوژی فضایی پیوستند که افتخاری بزرگ برای آنهاست. در تصویر شب پرواز و سکوی پرواز شنزوی ۵ را مشاهده می‌کنید.

سوپرمینی

کمتر اتفاق افتاده که نام یک نوع خرس را روی اتومبیل بگذارند، اما تولیدکنندگان فیات، در شهر تورین واقع در ایتالیا، نام اتومبیل خانوادگی خود را فیات پاندا گذاشته‌اند. دلیل آن هم این است که این اتومبیل سوپرمینی، ویژگیهای خرس چینی را دارد، کوچک، اما پرظرفیت و زیبا، و پرقدرت. ایتالیایی‌ها این مینی‌سوپر را مخصوص وضعیت ترافیک در رم و سایر شهرهای بزرگ تولید کرده‌اند.

[redacted]

نکته بسیار جالب در مورد فیات پاندا قیمت آن است، یعنی هشت هزار دلار که فوق‌العاده مقرون به صرفه است.این اتومبیل دارای چند ویژگی است. یکی اینکه سطح آن نسبت به زمین در مقایسه با سایر اتومبیل‌ها بالاتر است و به همین دلیل سرنشینان در داخل این اتومبیل کاملاً لذت می‌برند. ویژگی دیگری که فیات پاندا دارد این است که به کمک یک مکانیزم جدید این اتومبیل اگر در سربالایی قرار گیرد و خاموش شود می‌توان آن را روشن کرد بدون اینکه نیاز به استفاده از ترمزها یا ترمزدستی باشد. فیات پاندا علی‌رغم اندازه کوچک آن دارای ظرفیت ۲۰۶ لیتری در صندوق عقب می‌باشد، ضمن آنکه عرض کم آن باعث می‌شود که به‌راحتی پارک شود.

اولین دوندهٔ ماراتن

وقتی در سال ۴۹۰ قبل از میلاد، داریوش به یونان لشکر کشید، آتنی‌ها که از لشکرکشی داریوش خبر یافتند، یک نفر از قهرمانان دوندهٔ خود را برای کمک گرفتن به اسپارت فرستادند، این دونده که «فیدی پید» نام داشت، چهل فرسنگ راه را با دویدن طی کرد. و هنگامی که سپاه ایران در جنگ ماراتن ناموفق ماند، همین دونده برای رساندن خبر پیروزی یونانیها از ماراتن به آتن حرکت کرد و چهل و دو کیلومتر (هفت فرسنگ راه) را یک نفس دوید، بدون آنکه توقف کند وقتی به آتن رسید، در وسط بازار مژده پیروزی را داد و خود همانجا سرد شد و درگذشت.

یونانی‌ها به این افتخار، در مسابقات ورزشی المپیک یک مسابقه دو برقرار کردند که حدود ۴۱/۸ کیلومتر دوندگی یک نفس دارد.

و این هم دوندهٔ ماراتن وطنی

وقتی که آغامحمدخان قاجار در قلعهٔ شوشی گرجستان کشته شد، بابا یوسف شاطر از آنجا به راه افتاد و پس از یازده روز خبر قتل شاه را به باباخان - فتحعلی‌شاه - در شیراز رساند. او برای رساندن خبر هزار کیلومتر طی کرد (از تفلیس تا تبریز و همین قدر تا تهران و همین قدر تا شیراز فاصله زمینی راه است) و تمام این راه را در عرض یازده روز دوید!

سانسور رضاشاهی

در عصر رضاشاه، محرمعلی‌خان مأمور سانسور مطبوعات بود! و همان کسی است که می‌گویند وقتی روزنامه‌ای این شعر حافظ را نوشته بود:« رضا به داده بده وز جبین گره بگشای»

محرمعلی‌خان گفته بود، شعر را بردارید، چون به رضاشاه برمی‌خورد. و وقتی گفته بودند که شعر حافظ است و مورد استناد در مقاله واقع شده گفت: - من چه می‌دانم بروید و بنویسید «حسن به داده بده وز حسین گره بگشای!»

اما رضاشاه و ارتباط آن با زنبور و دکتر اقبال

یک روز رضاشاه برای بازدید به خراسان رفته بود. در فریمان زنبوری گردن شاه را گزید و سخت متورم شد همه بلافاصله به مشهد آمدند.

پزشکی که امور بهداری را زیرنظر داشت، سخت در مداوا کوشید و بسیار مورد رضایت قرار گرفت و از همانجا دستور داده شد که این پزشک به تهران منتقل شود.

او روانشناس بود، هرچند پیشرفتش به برکت یک نیش زنبور بود اما این طبیب همان کسی است که بعدها به نام دکتراقبال، سالهای سال وزارت کرد و ریاست شرکت نفت و در واقع کل اقتصاد ایران را در اختیار داشت.

گنج یابی خواجه نظام‌الملک

در مورد آغاز کار خواجه نظام‌الملک داستان جالبی نوشته‌اند:

می‌گویند در آغاز، یعنی آن روزها که هنوز به حسن طوسی معروف بود، نه خواجه بزرگ یا وزیر بزرگ ولی هنوز دبیر آلب ارسلان بود، بر حسب اتفاق برای سلطان سفری پیش آمد، وزیر او بیمار بود و نمی‌توانست با سلطان برود، اما در آن سفر باید که یک نفر از دیوان در خدمت سلطان می‌رفت. همه خواجه حسن طوسی را برای این همراهی مناسب دانستند. سلطان دستور داد که او خود را برای سفر آماده کند. خواجه پول و سرمایه‌ای نداشت که بتواند در آن سفر با ظاهری مناسب همراه شاه باشد. بی‌نهایت غمگین شد و از شدت اندوه، وضو گرفت و به مسجدی رفت و در را بست و به نماز و راز و نیاز مشغول شد. در همین وقت نابینایی در مسجد را باز کرد و داخل شد و گفت: «چه کسی در مسجد است؟» خواجه چون در نماز بود، پاسخی نداد. نابینا با عصا دور مسجد را گشت و احتیاطی را که می‌توانست رعایت کرد، اما متوجه خواجه نشد. در را محکم بست و جلو محراب رفت. فرش را کناری زد و کمی جستجو کرد و یک کوزهٔ کوچک طلا بیرون آورد و در دامن خود ریخت. اندک زمانی با طلاها بازی کرد و بعد دوباره آنها را داخل کوزه ریخت و همانجا قرار داد و بیرون رفت.

خواجه که در تمام مدت نظاره‌گر بود، بعد از رفتن مرد نابینا به سراغ طلاها رفت و بدون هیچ زحمتی کوزهٔ طلا را به عنوان قرض برداشت و با آن تمام آنچه را که نیاز داشت تهیه کرد و خودش را آن طور که لایق بزرگان و نزدیکان پادشاه باشد آراست و بعد در خدمت سلطان به سفر رفت و در همان سفر کارش چنان بالا گرفت که به وزارت رسید.

خواجه بعد از آنکه به مقام و ثروت رسید و قدرتش نیز در همه جا به اثبات رسید، همیشه این اندیشه و فکر ذهنش را مشوش می‌کرد که سرنوشت آن گدای نابینا که اندوخته‌اش به دست خواجه افتاده بود، چه شد؟ تا اینکه روزی با همراهان خود در بازار می‌رفت که ناگهان نگاهش به آن نابینا افتاد.

او را شناخت و به یکی از همراهانش گفت:

- این مرد نابینا را به دفتر من برده و آنجا نگهدارید.

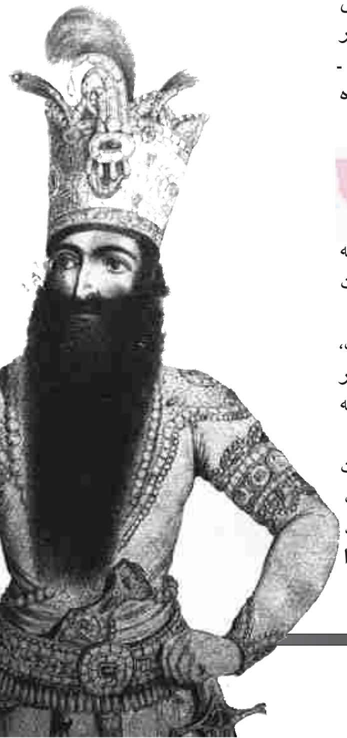

مرد نابینا را به کاخ نظامیه بردند، خواجه بعد از رسیدگی به کارها، تنها شد و آن وقت مرد نابینا را خواست و ضمن احوالپرسی، آهسته به او گفت:

«آن کوزهٔ زر را که در محراب فلان مسجد پنهان کرده بودی و بعد گم شد، پیدا کردی؟»

مرد نابینا گفت: «بله پیدا کردم.»

خواجه تعجب کرد و دوباره پرسید: «آیا دزد آن را هم پیدا کردی؟» مرد نابینا گفت: «بله دزد را هم پیدا کردم و الان در همین اتاق است.»

بعد هم دست دراز کرد مچ خواجه را گرفت و گفت: «دزد من همین است!» خواجه گفت: «این چه حرفی است که می‌گویی؟» نابینا جواب داد: «از وقتی پولها گم شده، به هیچ کس نگفتم و حالا که این حرفها را از خواجه شنیدم، فهمیدم که جریان چه بوده!» خواجه به خنده افتاد و فرمان داد تا معادل آن طلا را به مرد نابینا دادند و همچنین ده آبادی از اراضی تحت تملک خود را به او بخشید و آن ده «ده نابینا» نام گرفت.

حرمسرای فتحعلی‌شاه

حرمسرای فتحعلی‌شاه و دستگاه عریض و طویل و مجلل آن در تاریخ شرق شهرت فراوان دارد. «کلنل دارویل» انگلیسی که در سال ۱۸۱۳ میلادی (۱۲۳۴ هـ) به ایران آمد، تعداد زنان فتحعلی شاه را هفتصد و تعداد فرزندانش را صد و هشتاد و نه (۶۴ پسر و ۱۲۵ دختر) نوشته است. «کلنل استوارت» که سال بعد از ایران دیدن کرده، می‌گوید فتحعلی شاه هزار زن و صدوپنجاه پسر و دختر داشت. «مستر پی‌نینگ» هم می‌گوید: فتحعلی شاه زمانی که درگذشت، صدوهفتاد دختر و صدوسی پسر و پانصد نوه و هشتصد زن از خود باقی گذاشت.

مادام «دیولافوا» تعداد زنها را هفتصد و تعداد فرزندان و نوادگان او را هنگام مرگ پنج هزار و ششصد نوشته است.

ارزش تابلوی نقاشی رامبراند در هلند

در جنگ جهانی دوم، درحالی که مردم هلند روزانه بیش از مقدار اندکی جیره نان و شکر و سوخت نداشتند، دولت آمریکا حاضر شد، تابلو نقاشی رامبراند را به نام «نگهبان شب» که در موزه نقاشی آمستردام بود، با پنج کشتی آذوقه مبادله نماید. اما مردم هلند نپذیرفتند و با گرسنگی ساختند و به زبان حال گفتند:

ما یوسف خود نمی‌فروشیم
تو سیم سیاه خود نگهدار

فرق بین خزانه و طویله

مشهور است که ملاشانی قصیده‌ای برای شاه عباس گفت و یک روز که شاه برای بازدید خزانه رفته بود، از فرصت استفاده کرد و آن را برای شاه خواند، شاه از آن قصیده خوشش آمد و دستور داد، هم‌وزن شاعر به او صله دهند و به اصطلاح او را به زر کشید.

مدتی بعد ملایوسفی که از این ماجرا باخبر شده بود، به طمع؛ قصیده‌ای گفت و در روزی فرصت خواندن پیدا کرد که شاه در طویلهٔ خاصه بود. بعد از خواندن قصیده، پادشاه به او گفت:

- روزی که ملا شانی شعر خواند، ما در خزانه بودیم و او را به زر کشیدیم تو به طویله آمده‌ای با تو چه باید کرد؟!

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

قابل توجه خوانندگان عزیز

بارها اتفاق افتاده که خوانندگان محترم ضمن تماس با دفتر مجله انتقادهای سازنده‌ای را عنوان کرده‌اند که راهگشای کارمان شده، اما برای اطلاع آن دسته از علاقه‌مندانی که انتشار حوادثی تلخ را عاملی برای تأسف و تأثر خود می‌دانند، باید عرض کنیم که مهمترین انگیزه ما از پرداختن به اینگونه حوادث ارائه راهکارهایی روشن برای نتیجه‌گیری صحیح و جلوگیری از خطا و اشتباه است تا گروههای مختلف جامعه بخصوص جوانان با انتخاب مسیری بد و خطا دچار عواقبی تلخ نشوند.

یک اتفاق ساده جان دو دختر را گرفت!

اجساد دو دختر دانش‌آموز ده ساله که در یکی از مدارس لندن به قتل رسیده بودند در داخل یک گودال اطراف مدرسه پیدا شد.

پلیس لندن در بررسی و تحقیقات به سرایدار مدرسه مضنون شد و وی را دستگیر کرد.

البته «ایان هانتلی» سرایدار مدرسه پس از دستگیری، مسوولیت مرگ این دو دختر را برعهده گرفت.

وی در بازجویی گفت: هنگامی که یکی از این دختران از بینی‌اش خون می‌آمد، از من درخواست کمک کرد و من وی را برای شستن بینی‌اش به حمام فرستادم، اما پس از افتادن به زمین، فوت کرد. دختر دیگری که نگران حالش بود به حمام که نزدیک شد با دیدن صحنه فریاد زد و من برای جلوگیری از سروصدا دهانش را با دست گرفتم و متاءسفانه وقتی که دستم را رها کردم، با جسد بیجان او هم روبرو شدم.

«ایان هانتلی» در پایان افزود: من بسیار ترسیدم و فکر کردم با این کارم موضوع تمام می‌شود.

بنابراین از ترس پلیس، این دو دختر را در گودالی انداختم و با بنزین آنها را آتش زدم.

اعتماد

عروسی که یک هوس فلجش کرد

چند روز پیش در آلمان یک زوج جوان که عاشق موتورسواری بودند، تصمیم گرفتند در روز عروسی خود به‌جای اتومبیل از موتورسیکلت ۱۰۰۰ سی‌سی استفاده کنند. البته اصرار و علاقه شدید عروس خانم به موتور باعث شد تا آخر عمر فلج بماند چرا که روز عروسی هنگامی که آنها با موتور روانه کلیسا بودند، لباس عروس خانم میان پره‌های چرخ موتورسیکلت گیر کرد که در جریان این سانحه، عروس نگون‌بخت هر دو پای خود را از دست داد و حالا قرار است پس از مرخص شدن عروس از بیمارستان، مراسم عروسی برگزار شود.

اینترنت

دو قتل به خاطر اثبات برادری

هفته گذشته یک حادثه آتش‌سوزی که در پاکدشت کرج اتفاق افتاد، راز جنایتی را فاش کرد و مأموران کلانتری شریف‌آباد که با تلفن همسایگان از این حریق آگاه شده بودند به محل حادثه رفتند و با مادر و دختری روبرو شدند که در حمام منزل میان شعله‌ها قرار داشتند.

پس از خاموش کردن آتش، اجساد مادر و دختر جوانش مریم به پزشکی قانونی انتقال یافت و پس از معاینه روشن شد که این مادر و دختر را ابتدا خفه کرده‌اند و پس از کشاندن اجساد آنها به داخل حمام منزل، آنجا را به آتش کشیده‌اند. در اولین حرکت مأموران به پسر جوان خانواده مشکوک شدند و از او بازجویی به عمل آمد. این جوان ابتدا منکر قتل شد، اما در ادامه بازجویی لب به اعتراف گشود و گفت: هنگام صبح بخاطر اینکه خواهرم ظرفهای غذا را نشسته بود، مادرم او را به باد کتک گرفت و من هم به حمایت از او، با مادرم درگیر شدم. در جریان این درگیری مادرم را با یک لنگه جوراب خفه کردم و وقتی دیدم خواهرم با دیدن این صحنه داد و فریاد راه انداخته و با گریه و زاری قصد دارد موضوع را به همسایه‌ها خبر دهد او را نیز خفه کرده، بعد اجسادشان را به حمام بردم تا آنها را آتش بزنم که چیزی از آثارشان نباشد که ساختمان طعمه حریق شد.

یک دیوانه‌بازی از نوع انگلیسی

از آنجا که همه مشکلات بشریت حل شده، یک مرد انگلیسی برای اشاعه فرهنگ صبحانه خوردن در کشورش دست به کاری عجیب و دیوانه‌وار زده است.

درواقع او در یک وان لوبیا پخته دراز کشیده، سیب زمینی سرخ کرده در بینی‌اش کرده و چند سوسیس را دور سرش بسته است. البته وی می‌خواهد صد ساعت در مدت دو هفته به همین وضع در این وان بماند.

خود این مرد ۳۷ ساله گفته است غذای معروف ایتالیایی‌ها ماکارونی است و غذای مشهور آسیایی‌ها برنج. و حال، این هم صبحانه انگلیسی است که باید از آن پاسداری کرد. این جوان سابقه طولانی در تبلیغ مواد غذایی دارد. چرا که چند ماه پیش او با حرکت دادن یک بادام زمینی با نوک دماغش روی سطح خیابان به مدت ۱۱ روز طول کشید تا به مقصد مرکز کل فروش آن برساند. البته این آقا برای معروف شدن حاضر است هر کاری انجام دهد و نوع کارش هم اصلاً مهم نیست.

تپش

قابل توجه رانندگان مسافرکش

مرد جوانی که به بهانه آموزش رانندگی وقتی پشت فرمان می‌نشست اقدام به سرقت خودروها می‌کرد دستگیر شد.

بنابه این گزارش، چندی پیش پلیس شماره پلاک خودروی سمندی را که در برابر بیمارستان قلب از سوی سارقی کنده شده بود، به رایانه داد تا مأموران با دیدن آن روی هر خودرویی اقدام به توقف آن و دستگیری سرنشینان آن کنند.

تا اینکه مأموران در حوالی بزرگراه بعثت خودروی پیکانی را متوقف کردند و درحالی که راننده ادعا می‌کرد مأمور پلیس است مأموران خواستار کارت شناسایی او شدند اما او به جای بیرون آوردن کارت، تیغ موکت بری به دست گرفت و با تهدید مأموران پا به فرار گذاشت. اما هنوز چند قدمی ندویده بود که با خودرویی برخورد کرد و بی‌هوش روی زمین افتاد. وقتی مأموران دزد بی‌هوش را به بیمارستان انتقال دادند پزشکان پی‌بردند وی خود را به بیهوشی زده است.

متهم در بازجویی‌ها عنوان کرد، وقتی سوار خودروهای بعضی از جوانهای مسافرکش می‌شدم ادعا می‌کردم که مأمور پلیس هستم و یک ساعتی باید با اتومبیل شما تمرین کنم چرا که فردای آن روز در شهرک آزمایش امتحان رانندگی دارم، وقتی رانندگان را اغفال می‌کردم، پس از نشستن پشت فرمان و به محض پیاده شدن راننده، خودروها را به سرقت می‌بردم. این دزد تاکنون به سرقت سه خودرو پیکان و پلاک‌های خودروی سمند اعتراف کرده است. پرونده این سارق در اداره دوم پلیس آگاهی تهران تحت رسیدگی است.

ایران

خروپف زن مرد را به زندان کشاند

هفته گذشته زن جوانی در اصفهان به علت خروپف زیاد به دست همسرش به قتل رسید.

بنابه این گزارش، درپی تماس تلفنی با مأموران پلیس ۱۱۰ اصفهان مبنی بر اینکه زن جوانی به نام مرجان در خانه‌اش به قتل رسیده است، مأموران با عزیمت به محل و بررسی و تحقیق دریافتند که وی به علت خفگی جان خود را از دست داده است. با مشخص شدن این موضوع، مأموران بازجویی از همسر مقتول را آغاز کردند.

وی در اظهارات خود گفت: بازیگر تئاتر هستم و با وجود مخالفت‌های والدین، من و همسرم، چهار ماه پیش با هم ازدواج کردیم و پس از مدت چند ماهی پی بردیم که با یکدیگر از لحاظ فرهنگی فاصله داریم.

همسرم نویسنده بود و بیماری قلبی و گوارشی داشت. او نیمه‌های شب پس از مصرف داروهایش به رختخواب رفت تا استراحت کند، منهم آن شب دچار ناراحتی روحی بودم و زمانی که قصد داشتم بخوابم صدای خروپف مثل پتکی به مغزم فشار می‌آورد و مانع خوابیدن من می‌شد، چند بار او را صدا کردم، اما او به خواب سنگینی فرو رفته بود، برای یک لحظه عصبانی شدم و با دست محکم به صورتش زدم تا شاید بیدار شود اما او همچنان خواب بود، بناچار عصبانیت من زیاد شد، گلوی او را فشردم و او را به قتل رساندم. وقتی به خود آمدم دیگر دیر شده بود.

جام جم

ای آزادی چه جنایت‌ها به نام تو مرتکب می‌شوند. ●مادام رولاند

پاورقی سیاسی - پلیسی

نویسنده: جفری آرچر
ترجمه: کورس جهانبگلو

«شرافت در بین دزدان»

قسمت سی و چهارم

بر سر دوراهی؛ مرگ یا زندگی؟!

خلاصه آنچه گذشت:

در بهار سال ۱۹۹۴ «صدام حسین» رئیس جمهور عراق به تلافی شکست مفتضحانه لشکرکشی به کویت درصدد بود تا با ربودن مقاوله‌نامه استقلال آمریکا، در سالروز استقلال کشور به تحقیر آمریکا بپردازد. این مأموریت به آل‌عبیدی، معاون سفیر عراق در آمریکا سپرده شد و او قادر شد توسط یک وکیل متنفذ به نام آنتونیو کاوالی و دوستانش با جراحی صورت یک هنرپیشه درجه دوم، وی را به عنوان رئیس جمهور وقت آمریکا ـ کلینتون ـ به موزه ملی فرستاده و مقاوله‌نامه را بدست بیاورند. وارن کریستوفر وزیر خارجه وقت آمریکا با احضار «هاچین» رئیس سازمان سیا و کمک مأمورین ضدجاسوسی موساد اسرائیل از آنان می‌خواهد بهر ترتیبی که میسر است مقاوله‌نامه به آمریکا برگردانده شود. سرهنگ کراتز و دو مأمور و یک زن به نام هانا کوپک از مأمورین «موساد» و از سازمان جاسوسی آمریکا «اسکات برادلی» راهی کشور عراق می‌شوند تا با عنوان حمل و تحویل یک گاوصندوق بزرگ به نام «مادام برتا» به دفتر شورای انقلاب عراق از طرف کشور نروژ، در خفا به مأموریت اصلی خود بپردازند، اما به محض ورود به عراق و دفتر شورای انقلاب، سرهنگ کراتز و هانا کوپک دستگیر می‌شوند و «ژنرال حمیل» فرمانده سازمان جاسوسی عراق درصدد به دام انداختن اسکات برادلی، وی را که درحال تعویض مقاوله‌نامه‌های جعلی و اصلی می‌باشد زیرنظر دارد و...

اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

وقتی سرهنگ کراتز روی صندلی عقب ماشین نشست، دو نفر که لباس شخصی به تن داشتند، در طرفین او قرار گرفتند. به دستهایش دستبند زده و چشم‌هایش را نیز بستند.

در طرف دیگر میدان، گروهبان کوهن و عزیز شاهد ماجرا بودند.

○

ژنرال حمیل، لبخند اسکات را با یک لبخند جواب داد، درحالی که زیرکانه می‌گفت:

ـ می‌خواهم شما را به خانم صائب معرفی کنم! اگرچه می‌دانم که شما دو نفر با هم ملاقات کرده‌اید.

اسکات بی‌تفاوت به خانمی نگاه کرد که عبای مشکی به تن داشت و روبنده سیاه او اجازه نمی‌داد که صورتش دیده شود، و در محاصره چهار سرباز دیده می‌شد.

ژنرال ادامه داد: ما به دلایل زیادی باید از خانم صائب تشکر کنیم، زیرا او بود که ما را به این محل راهنمایی کرد، و با فرستادن کارت پستال جهت هشدار دادن به شماها در مورد احتمال گیر افتادن و روز شروع عملیات، کمک کرد تا اعلامیه استقلال را پیدا کنید. اجازه بدهید سعی کنم که مطلب را برایتان آسانتر سازم!

اسکات با بی‌تفاوتی گفت: من خانم صائب را ندیده و نمی‌شناسم!

ـ دست بردار آقای پروفسور، و یا شاید هم بهتر است شما را با اسمی که در «سیا» دارید، پروفسور «برادلی» صدا کنم. بهرحال ادعای شما را که خانمی را به اسم صائب نمی‌شناسید قبول می‌کنم، ولی چطور است که اسم دیگر ایشان یعنی خانم «هانا کوپک» یعنی همان کسی که قصد کشتن شما را داشت را بگویم. با این اسم که آشنا هستید؟

با شنیدن این کلمات، اسکات یکباره برگشت و به زنی که عبا به تن داشت نگاه کرد.

ژنرال خنده‌کنان گفت: خیلی خوشحالم که متوجه شدم که ایشان را به خاطر آوردید. بهرحال فراموش کردن زنی با اینهمه زیبایی آسان نیست. درست می‌گویم؟

هانا با چشمانش تضرع‌آمیز به اسکات نگاه کرد.

ژنرال که قصد آزار آندو را داشت، با لحنی تمسخرآمیز ادامه داد: چقدر شاعرانه و زیباست که مرد جوان، قاتل خودش را بخشیده است. ولی من چنین خوش‌قلب و مهربان نیستم. با دیدن سرگرد سعید حرفش را قطع کرد و به صحبت‌های درگوشی او گوش داد. وقتی حرفهایش تمام شد گفت: تو یه احمقی!... آنوقت با شلاقی که در دست داشت، محکم به صورت او نواخت.

وقتی که سرگرد برگشت، رو به آندو کرد و گفت: مراسمی که برای شماها درنظر گرفته بودم، با کمی تأخیر انجام خواهد شد. به خاطر اینکه آن گروهبان کلیمی و خائن کرد که مثل سایر اکراد در کوهستانهای شمال عراق علیه حکومت دست به اقدام زده‌اند، جنگ چریکی می‌کند، از غفلت سرگرد استفاده کرده و فرار کرده‌اند! البته خوشحال نباشید برای اینکه سرهنگ کراتز را دستگیر کرده‌ایم و دراختیار نیروهای ماست.

«هانا» به آرامی پرسید: چه مدتی است که متوجه شده‌اید؟

ژنرال مثل یک فاتح، درحالیکه قدم می‌زد جواب داد:

ـ شماها هم همان اشتباهی را انجام داده‌اید که بیشتر دشمنان عراق مرتکب می‌شوند، خانم کوپک! این اشتباه این است که رئیس جمهور نابغه ما را دست‌کم می‌گیرید! «سیدی» خاورمیانه را بهتر از کشور خودش می‌شناسد. حتی آقای گورباچف، کشور روسیه را آنطور نمی‌شناخت که برادرم صدام حسین، عراق را می‌شناسد. یعنی هیچکدام از سران کشورها مانند مارگرت تاچر، یا بوش ملت و کشور خودشان را مثل «سیدی» نمی‌شناسند و به رسوم و عادات آنها آشنایی ندارند. مردم آمریکا هیچکدام ادعاهای «بوش» را در بردن و موفق شدن جنگ خلیج قبول ندارند (بوش پدر ـ مترجم)! بنابراین شماها هم آنقدر احمق بودید که همان اشتباهات را تکرار کردید. خانم صائب اصلی را در پرواز هواپیمایی سوئیس‌ایر ربودید و شخصی را جایگزین او کردید که وقتی در میهمانی سفیر عراق از برادر خانم صائب دعوت شد که با خواهرش ملاقات کند، او را نشناخت و اعلام کرد که این خانم یعنی خانم کوپک، هیچگونه نسبتی با خانواده آنها ندارد.

سازمان موساد آنقدر احمقانه اداره می‌شود که این فکر بچه‌گانه را به اجرا درآورد و انتظار داشت ما شخصی را به همکاری وزیر امور خارجه کشورمان دربیاوریم بدون اینکه در مورد گذشته او و شخصیت حقیقی‌اش تحقیق نمائیم؟ حتی کشورهایی بسیار کوچک و به‌اصطلاح سیاسی خنثی! امروزه برای پذیرش نیروی کار خارجی، سالها تحقیقات می‌نمایند و تا صددرصد متوجه واقعیت‌ها نشوند، آن شخص را به کشورشان راه نمی‌دهند، چه رسد به اینکه در وزارت امور خارجه کشورشان بکار گیرند!

روزنامه‌ها و خبرگزاریهای بین‌المللی، مرتب سؤال می‌کنند که چرا موساد رهبر عزیز صدام حسین را ترور نمی‌کند؟ ایکاش می‌توانستیم به آنها بگوییم و یا این حقیقت را می‌دانستند که چندین بار تاکنون از راههای مختلف سعی کرده‌اند و نقشه‌اشان نقش بر آب شده است. آنچه را که سرهنگ کراتز در جلسات آموزش به شما خانم کوپک باید توضیح می‌داد، این‌است که شما هفدهمین (۱۷) مأمور تربیت شده‌ای هستید که به این مأموریت اعزام شده‌اید و مثل بقیه به سزای اعمالتان خواهید رسید. خوشبختانه «سیدی» ترتیبی داده‌اند که در روز مجازات شماها و مقام عالی امنیتی موساد یعنی سرهنگ کراتز، نمایندگان رسانه‌های بین‌المللی حضور داشته و با شماها مصاحبه نمایند. بدین‌ترتیب موساد و «سیا» درس عبرت خواهند گرفت، و لااقل بدون برنامه و با عجله دست بکار نخواهند شد. برای ما، ملت عراق و جهان عرب بسیار مهم است که جان رهبر عظیم خودمان را نجات داده‌ایم، ولی مهمتر از همه این‌است که دست شماها در کشور اسرائیل برای سایر مردم جهان باز خواهد شد. کلیمی‌های جهان باور نمی‌کنند که بعد از جریان فرودگاه انتبه (آفریقا) و عملیات آیشمن، هنوز هم دولت اسرائیل دست از وحشیگری، آدم‌کشی، استعمار و برده‌داری برنداشته است....

اسکات برادلی، صحبت او را قطع کرد:

ـ حاضرم با شما معامله‌ای انجام دهم.

ـ از ادب و رسوم غربی‌ها بسیار خوشم می‌آید و تحت تأثیر واقع می‌شوم. ولی باید متاءسفانه بگویم که شما در موقعیتی نیستید که پیشنهاد معامله کنید!

اسکات بدون توجه به صحبت‌های او ادامه داد:

ـ قول می‌دهم که ترتیب معاوضه خانم صائب را با «هانا کوپک» بدهم.

ژنرال مثل اینکه جمله خنده‌داری شنیده باشد، زیرخنده زد و قهقهه‌کنان گفت:

ـ قصد توهین ندارم، ولی شماها خصوصیات فردی و اخلاقی اعراب را نمی‌شناسید! پس بگذارید که روشنتان کنم! البته فرصت این را پیدا نخواهید کرد که به سایرین هم بفهمانید، برای اینکه قبل از پایان روز، کشته خواهید شد. بدین‌ترتیب جهان غرب بدون اینکه متوجه اشتباهاتش شود به غرور احمقانه خودش و طرز فکری که در مورد مردم این منطقه

دارد، ادامه خواهد داد. شماها فکر می‌کنید که ما فقط نشسته‌ایم و دست به دعا برداشته‌ایم که جان یک دختر بی‌گناه را که توسط شما ربوده شده است را نجات دهیم؟ خیر اینطور نیست. عکس‌های این دختر به زودی دراختیار رسانه‌ها قرار می‌گیرد و نحوه ربوده شدن او نیز توسط میهمانداران هواپیمای سوئیسی توضیح داده شده است که به اطلاع مردم جهان خواهد رسید. ما حتی از سازمان حقوق بشر نیز درخواست کرده‌ایم که در کشور اسرائیل برای آزادی این دختر دست به‌کار شده و راهپیمایی جهانی به‌راه اندازد.

شماها نباید نگران خانم صائب باشید برای اینکه با ترتیباتی که انجام داده‌ایم و با مطالبی که روزنامه‌ها و خبرنگاران تلویزیون در مورد شماها انتشار خواهند داد بزودی آزاد خواهد شد. پس نگران عاقبت زندگی خودتان باشید که امروز خاتمه می‌یابد. با اینکه شما پروفسور دانشگاه هستید، ولی آنقدر شعور نداشتید که زندگی خودتان را برای بدست آوردن یک ورقه کاغذ بی‌ارزش (اعلامیه استقلال آمریکا) از دست دادید و دیگران را نیز به دنبال خودتان کشیدید.

تعویض اعلامیه کار خوبی بود پروفسور، ولی در این تلویزیون مداربسته، همه چیز را دیدم و الان اعلامیه اصلی مجدداً در دستهای من قرار دارد. به شما قول می‌دهم که آنرا برای همیشه نگاه نداریم و روز چهارم ماه جولای (روز استقلال آمریکا) آنرا در جلوی چشم‌های دعوت‌شدگان به مراسم آتش‌سازی، بسوزانیم تا هم دل شماها و هم آقای کلینتون و سایرین با آن آتش بگیرد. آقای پروفسور، من سالیان زیادی است که آدم کشته‌ام و می‌کشم، ولی کشتن شماها برایم لذت‌بخش است، زیرا بطرز بسیار بخصوصی از دنیا خواهید رفت.

سربازان حلقه محاصره آنها را تنگ‌تر کرده و با اشاره ژنرال حمیل آنها را به طرف گاوصندوق که درش باز بود، هدایت کردند. ژنرال گفت:

ـ از اینکه اطلاعات کامل آماری در مورد این گاوصندوق به من دادید، تشکر می‌کنم، ولی یک رقم دیگر را باید یاد بگیرید، شاید در آن دنیا بتوانید از آن استفاده کنید. وقتی که در گاوصندوق بسته شد، برای مدت شش ساعت تنفس یک نفر، اکسیژن در آن موجود می‌باشد. متأسفانه شما دو نفر هستید و برای اینکه یکی از شماها بیشتر زنده بماند، باید دیگری را از بین ببرد. دفعه قبل که خانم کوپک موفق نشد، این بار هر دو شانس برابر دارید، برای اینکه با خصوصیات اخلاقی همدیگر بیشتر آشنا شده‌اید. ۵۰۴ مترمکعب اکسیژن برای زنده نگهداشتن طولانی هر دو نفرتان کافی نیست، پس از همین الان برای از بین بردن دیگری دست به‌کار شوید.

آنوقت درحالیکه هنوز لبخند پیروزمندانه‌ای بر لب داشت، در گاوصندوق را بست و عقربه کرونومتر ساعتش را برای احتساب ساعت مرگ آنها بکار انداخت.

○

وقتی اتومبیل توقف کرد، سرهنگ کراتز متوجه شد که راهی را که طی کرده‌اند کمتر از یک مایل بوده است. او را به زور از ماشین پیاده کرده و هل می‌دهند. هنگام بالا رفتن از پله‌ها، و در طول کریدور نیز این وضع مرتب تکرار می‌شد.

بالاخره او را به یک اتاق که در سمت چپ قرار داشت راهنمایی کردند، با فشار او را روی صندلی نشانده و دهانش را بوسیله یک تکه پارچه بستند. برای جلوگیری از فرار یا خودکشی پوتین‌هایش را بیرون آورده و بندهای آنها را برداشتند.

مدتها گذشت ـ مطمئن نبود که چقدر زمان گذشته است ـ صدای باز شدن در را شنید. ژنرال حمیل با دیدن او از مأمورین خواست که دهان‌بند او را باز کنند تا بتواند به سؤالات پاسخ دهد. آنوقت شروع به قدم زدن در اطراف صندلی او کرد. می‌دانست کپسولی را که بلعیده است فقط برای مدت دو ساعت به او کمک می‌کند، و با یک حساب سرانگشتی متوجه شد که حدود چهل الی پنجاه دقیقه از این مدت گذشته است و فرصت زیادی برایش باقی نمانده است. بالاخره ژنرال به حرف آمد:

ـ سرهنگ کراتز، مدتهاست که مایل بودم با شما از نزدیک آشنا شوم. با توجه به سوابق شما در سازمان موساد، برایتان احترام قائل هستم. بهرحال از هر لحاظ کامل هستید.

سرهنگ با لحنی جدی جواب داد: دست از این چرندیات بردارید. برعکس شماها من کوچکترین احترامی برای کاری که شماها انجام می‌دهید قائل نیستم!

انتظار داشت که حداقل با یک سیلی محکم به او پاسخ داده شود ولی ژنرال به همان راه رفتن در اطراف صندلی او اکتفا کرد. بالاخره انتظار او به پایان رسید و ژنرال حمیل به حرف آمد:

> **باید برای گول زدن ژنرال حمیل، نشان میداد که کنترل کامل بر اعصاب خودش ندارد. در غیر اینصورت آنوقت روشهای دیگری را در مورد او به‌کار می‌بردند که قبل از مرگ می‌توانست بسیار دردناک باشد**

ـ خیال نداریم که تورو ناامید کنیم. میدانیم که درباره روشهایی که سازمانهای امنیتی برای به حرف درآوردن متهمین بکار می‌برند نه‌تنها به اندازه کافی شنیده‌ای، بلکه کاملاً با این روشها آشنا هستی! بهرحال فرقی بین این سازمانها چه صهیونیستی باشند و چه عرب و یا اروپایی و آمریکایی نیست. بارها مطبوعات نوشته‌اند اسامی اشخاصی را که زیر شکنجه و سؤالات بازپرس کشته شده‌اند و این تازگی ندارد. در مورد خود تو هم از شوک الکتریکی گرفته تا تزریقات بازکننده زبان را بکار می‌بریم! البته روشهایی مانند شکنجه با قطرات آب که توسط «حسین» بکار برده می‌شد، دیگر قدیمی شده است. ولی خود من بیشتر از تراشیدن موی سرت لذت می‌برم. متأسفانه درحال حاضر فرصت کافی برای آزمایش همه این روشها نیست.

ما هم در اینجا دقیقاً مثل موساد ـ روشهای کهنه و قدیمی را کنار گذاشته‌ایم و از متدهای مدرن استفاده می‌کنیم. البته متوجه هم هستیم که برای مبارزه با این روشها، موساد به کارکنانش تعلیماتی داده تا کمتر به حرف درآیند. اصولاً شما صهیونیست‌ها آدمهای کله‌شقی هستید، بنابراین باید از روشهای جدیدی استفاده کنیم تا آنچه را که می‌خواهیم بدانیم. دستور داده‌ام که برای شروع از روش ساده و بسیار مؤثر تزریق آمپول PPX استفاده شود. با این روش، مقاومت شما در مقابل حرف زدن سست شده و در پایان پس از اینکه آنچه را که خواستم متوجه شدیم، مثل یک سگ کشته خواهید شد. هرچه درجه و مقام مأموری در موساد بالاتر باشد، این روش کاملتر در مورد او اجرا خواهد شد. اگرچه قلباً باید اعتراف کنم که من از روشی که در آن مهارت دارم و به دست خودم انجام می‌دهم، لذت بیشتری می‌برم! ولی چاره‌ای نیست در بعضی موارد باید تغییر روش داد. برای همین هم پروفسور مأمور سیا و خانم کوپک مأمور موساد را در گاوصندوق ابداعی خودشان زندانی کردم!

دستهای سرهنگ کراتز به پشتی صندلی بسته شده بود. احساس کرد که انگشتان دستی به دنبال رگهای اوست تا تزریق را انجام دهد. وقتی که سوزن وارد رگ دستش شد، شروع به شمارش اعداد کرد. یک... دو... سه...

خوشحال بود که هنوز حداقل برای مدت یکساعت دیگر اثر کپسولی که بلعیده بود در بدنش باقیست و جوابهایی که خواهد داد با حقیقت وفق نمی‌دهد و پشیمان نخواهد شد. این کپسول‌ها که دراختیار مأمورین موساد قرار داده شده بود، حاصل تجربیات یک متخصص شیمی که خانمی اروپایی بود تهیه شده و به‌عنوان عامل خنثی‌کننده، آمپولهای تزریقی مورد استفاده در کشورهای عربی کاربرد داشت.

سرهنگ کراتز به خودش دلداری داد که حالا بهترین فرصت می‌باشد تا مطمئن شود که این کپسولها تا چه حد می‌تواند ادعای این پژوهشگر شیمیست را ثابت نماید.

اکثر مردم براین باور هستند که جهودها دیگر در اتریش زندگی نمی‌کنند. درصورتی که این کپسولها توسط کلیمی‌های مقیم اتریش تهیه شده و دراختیار دولت اسرائیل و موساد قرار گرفته شده بود. شمارش را ادامه داد: سی و نه... چهل... چهل و یک...

این کپسولها هنوز در مرحله آزمایش بود و به‌غیر از یکی دو مورد توسط مأمورین موساد از آن استفاده نشده بود. جای تأسف داشت که نمی‌توانست تجربیات خودش را به مقامات عالیرتبه موساد گزارش نماید. باید برای گول زدن ژنرال حمیل، نشان میداد که کنترل کامل اعصاب خودش را ندارد. در غیر این‌صورت آنوقت روشهای دیگری را در مورد او بکار می‌بردند که قبل از مرگ می‌توانست بسیار دردناک باشد.

بعنوان مأمور موساد و به خاطر تعلیماتی که دیده بود، می‌دانست که معمولاً پنج دقیقه پس از اولین تزریق، آمپول دیگری زده می‌شد. و با گذشت یکی دو دقیقه شروع به پرسیدن سؤالات می‌کردند. هم از لحاظ جسمی و هم از لحاظ روحی خودش را برای مقابله با سؤالات آنها آماده کرده و پاسخهایی را که می‌دانست لازم است بدهد، در ذهنش مرور می‌کرد. در همین حال به خودش نهیب می‌زد که آرامش درونیش را حفظ کند، زیرا اگر ژنرال حمیل که کارکشته بود پی می‌برد، بلافاصله روش را عوض می‌کرد و ممکن بود که نتیجه هم بگیرد.

○

بامزه اینجاست که تمام مدت فکر می‌کردم تو مردی! درحالی که زنده بودی! بدتر از همه اینکه این فکر بیشتر آزارم می‌داد که من باعث مرگ تو شده‌ام!

اسکات جواب داد: امکان اینکه تو را مطلع کنم وجود نداشت.

ادامه دارد

تماشاگه راز

زیر نظر : محمدرضا مهدیزاده

دو غزل از رضا علی‌اکبری ـ اقلید

برای پدرم که ساده‌ترین بود

کنار نام تو

زمین سیاه شد و پشت کهکشان افتاد
ستاره تو که از چشم آسمان افتاد
تو نیز بال و پر آراستی به وسعت مرگ
همین که قرعه به نام پرندگان افتاد
هوای خانه پر از عطر نقل و خرما شد
همین که نخل تو در پیش پایمان افتاد
سه روز مانده به بهمن، سه‌شنبه ساعت پنج
غروب بود که در شانه‌ام تکان افتاد
شراب نام تو چون آفتاب ـ روشن و داغ ـ
نخوردم آنقدر اما که از دهان افتاد
... و شاعری که هوای غزل سرودن داشت
کنار نام تو نالید و از زبان افتاد

صدای خیس

چقدر خاطره دارم هزار ساله‌ام انگار
قبول، کهنه‌ام اما، مرا به تاقچه نسپار
چه غم که نام من افتد به موریانه و طوفان؟
به پاس آن که نگردد بنای نام تو آوار
چقدر گم شده‌ام در بسیط روشنی تو
مرا به من بنمایان، همیشه آینه کردار!
چه زرد بودم و خالی، چه گنگ بودم و... اما
صدای خیس تو بردم به سمت سبز سپیدار

o

بیا و منطق پرواز، بخوان برای پرنده
دل ای همیشه نشابور، دل ای شکسته تاتار

دو غزل از هادی محمدزاده

قطار

ما روی ریل ـ خط ـ و قطاری که می‌رسد
روزی از این خطوط، بهاری که می‌رسد
ما روی این خطوط و ابری که می‌وزد
بارانی از حضور سواری که می‌رسد
ما پشت این سطور ـ ترافیک واژه‌ها
و روزهای پنجره‌داری که می‌رسد
ما ـ ریل این قطار ـ زمان روز ـ خارجی
ساعت ـ صدای سوت قطاری که می‌رسد

عاشقت شدند

عرشی! پرندگان جهان عاشقت شدند
برگرد! چون زمین و زمان عاشقت شدند
گلهای باغ، اطلسی و لاله، رازقی
چیزی ورای حد بیان عاشقت شدند
باور کن ای پرنده عرش آشیان عشق
کروبیان هر دو جهان عاشقت شدند
عطر تو در تمام تن باغ منتشر
باغی گل خجسته دمان عاشقت شدند
در دشت لاله‌ها به طواف تو آمدند
و جویبارهای جوان عاشقت شدند
بی‌شک تمام باغ و تمام عناصرش
آی ای نماد فرّمهان! عاشقت شدند
توصیفت ای بدیع شمایل! ز حد گذشت
تا شاعران چیره‌زبان عاشقت شدند

دل غرقه در خون

پرسی ز دلم که در چه حال است؟
صبرش به جداییت محال است!
هر سوی که دیده برگشاید
نقش تو به پرده خیال است
دل را نبود زوال در عشق
تا جلوه یار در کمال است
حالی است مرا که دل رباید
اینجا نه سخن ز خط و خال است
جز عشق، هرآنچه در دو گیتی است،
بر گردن اهل دل وبال است
پرسم ز تو کز چه دل کنی خون،
بی‌پاسخ اگرچه این سؤال است؟!
دل از غم هجر غرقه در خون
سر در قدم تو پایمال است
از هرچه به جز حکایت دوست
جان و دل خسته را ملال است
«مشگان» سر شاعری ندارد
این نیست غزل که وصف حال است

دکتر عباس کی‌منش «مشگان»

پنجره

وقتی که هیچ پنجره‌ای وانمی شود
وقتی هوای تازه مهیا نمی شود
در این جهان کوچک و دلگیر، هیچ کس
پروانه‌وار عاشق گلها نمی شود
آری، میان دوزخ دلواپسی بسوز!
زیرا بهشت گمشده پیدا نمی شود
همواره قلب زخمی انسان بی‌پناه
در آستان مرگ مداوا نمی شود
مجنون! اسیر سحر نگاه کسی مشو!
هرگز کسی برای تو لیلا نمی شود

رضا حدادیان ـ کرمانشاه

سه رباعی از روزبه فروتن‌پی ـ رشت

عشق تو

از عشق تو یک قفس برایم مانده‌ست
سنگین شدن نفس برایم مانده‌ست
چون موج که در خودش فرو می‌ریزد
یک پیری زودرس برایم مانده‌ست

تصویر شکسته

تنهاترم از شقایقان تنها
مجنونم و غرق در فراق لیلا
در صفحه روزگار، نقشم این است
تصویر شکسته قایقی در دریا

درس غزل

یک روز دل مرا بهاری کردند
شبهای مرا ستاره‌کاری کردند
دادند به شاگرد دلم درس غزل
یک زاغک لال را قناری کردند

خاطره

خاطره آبی با تو بودن
واز دریا سرودن
بر صفحهٔ آسمان
نقش بسته است
من کویرم
و تو شبیه آسمانهای ناشناخته‌ای

حوریه توسلی ـ تهران

نمی‌مانم

بی‌تو
در این خراب‌آباد
نمی‌مانم
بی‌تو
نه خورشید، نه ماه
هیچ‌کدام
جلوه‌ای ندارند
بی‌تو صبح
از هزار شب تاریک‌تر است

محمدعلی رستمی ـ رامسر

سنگ

برخیز
و در خیابان افق
قدم بزن
به ستاره‌های دور سلام کن
و قطره‌ای از خورشید را
در چشمهایت بریز
برخیز
سنگ مباش
دلتنگ مباش

نسرین تکلو ـ شیراز

جوانه‌های ادبی

رسول مناهلی ـ شهرقدس

غزل شما از حیث وزن و معنا دچار اشکال است:

من ز تو طمع ندارم بجز آنکه گرد راهت
به دو دیده‌ام نشانم به دلم دهم قراری
تو به چشم من نیایی چه کنم ز سعی باطل؟
که به آب شوره ناید پای آهوی تتاری
سر کوی خودپرستی ننشسته‌ام که با تو
هرکه آیدش خیالی تو ز او خودی برآری

جعفر محمدی ـ صومعه‌سرا

سروده‌اید:

غم آمد، اشک آمد مثل هر شب
به دل یاد تو آمد مثل هر شب
ز دل تاب و قرارم رفت امشب
ز سر هوش و کمالم مثل هر شب
غم از درآمد و در دل آشیان کرد
به دیده اشک ماتم مثل هر شب

در مصراع اول بیت سوم وزن از دست رفته و به قول معروف شکسته است، اما مشکل اصلی سروده شما رعایت نشدن قافیه است.

ببینید در این غزل حافظ:

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش
حریف خانه و گرمابه و گلستان باش
شکنج زلف پریشان به دست باد مده
مگو که خاطر عشاق گو پریشان باش
گرت هواست که با خضر همنشین باشی
نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش...

کلمه «باش» که عیناً در مصراع اول و مصراعهای زوج تکرار شده ردیف نام دارد. ردیف ممکن است از یک کلمه بیشتر باشد. مثل این شعر حافظ:

گوهر مخزن اسرار همان‌ست که بود
حقه مهر بدان مهر و نشان‌ست که بود

همان‌طور که می‌بینید «که بود» قافیه است و همچنین در سروده خودتان ردیف سه کلمه است: «مثل هر شب» خب، یادتان باشد که کلمه قبل از ردیف قافیه نام دارد. در اولین مصراع «آمد» قبل از ردیف آمده است پس باید کلمات دیگری که به عنوان قافیه می‌آورید با آن هماهنگی داشته باشد اما شما از کلماتی چون «کمالم» و «ماتم» استفاده کرده‌اید که به هیچ‌وجه با «آمد» قافیه نمی‌شود.

نامه‌هایتان را خواندم. با مطالعه بیشتر اشعار بهتری خواهید سرود:

طاهر رشیدی، آمل ـ زهرا نظریان، تهران ـ سمیه شیرازی، بردسکن ـ بهزاد احدپور، تهران ـ ایرج دهقان (سه نامه)، کازرون ـ زینب مصدقی،؟ ـ علیرضا کریم‌نیا، جزین گناباد ـ آرمان شریفی، ساری ـ محمد بابایی، مبارکه ـ سروش حبیبی، اقلید ـ سعید توکلی، تهران ـ مهناز باهی، کرج ـ نیره رحمان‌پور، تهران ـ علی‌محمد کرداوغلی، تبریز ـ حوا روزبهان، رامسر.

خاموشی دری از درهای حکمت است

دستپخت عدسی

محمد پورثانی

لزوم احداث پارک ویژه آقایان و بچه‌ها کنار پارک زنانه!

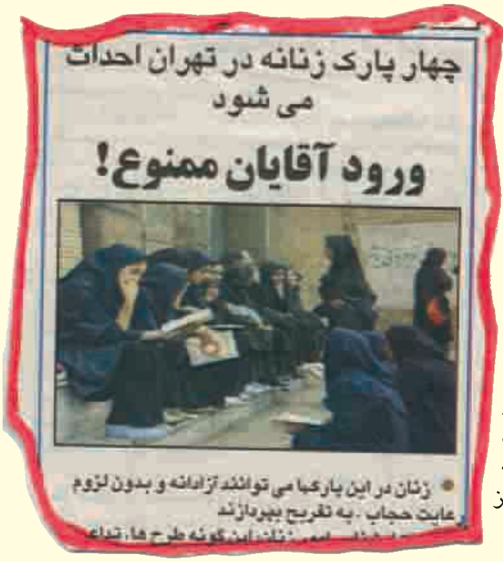
چهار پارک زنانه در تهران احدات می شود

ورود آقایان ممنوع!

• زنان در این پارکها می توانند آزادانه و بدون لزوم عایت حجاب ، به تفریح بپردازند

گویا تنها راه رهایی از مکاتبات عدیده سرکار خانم «ناهید حبیبی» بی‌دوربین! مقیم تهران که مدتهاست با قیچی کردن عکس و تفصیلات جراید با صفحه دستپخت عدسی همکاری دارد، این است بنده از محل حق‌التحریر مجله یک دستگاه دوربین دیجیتال بخرم و به نشانی مشارالیه پست کنم (البته حق‌التحریر یک سال و چه‌بسا بیشتر!) همکار نکته‌سنج و بی‌دوربینمان همراه عکس و تفصیلات خبر ظاهراً مسرت‌بخش احداث چهار پارک زنانه در چهار گوشه تهران لابد حتی کلاغها نیز اجازه پرواز بر فراز پارکهای موردنظر شورای شهر را نداشته باشند چه رسد به باغبانها و نگهبانهای مذکر!) مرقوم فرموده: چون اکثر مشتریان پارکها خانواده‌ها هستند لطفاً در اطلاعات هفتگی خطاب به مبتکرین این طرح ابداعی در جهان بنویسید حالا که با وجود انواع مشکلات شهری خودتان را برای این‌جور کارها سر کار می‌گذارید تا ماه سپری شود و حقوق قابل توجه خود را از محل عوارض و مالیات مردم همیشه در صف دریافت نمایید لازم است طرفین هر کدام از پارکهای زنانه یک پارک مردانه برای شوهران خانمها، و یک پارک کوچک بچگانه جهت فرزندان تدارک ببینید تا اعضای خانواده پس از تفرج جهت بازگشت به منزل سر ساعت مقرر و از قبل تعیین شده به یکدیگر بپیوندند!

نمایی از بازار آهنگران شهرضا

آقای «امیر سپهریان» همکار افتخاری مقیم شهرضا (همشهری جناب قاضی) این بار دوربین خود را متوجه محوطه یکی از دکانهای قدیمی بازار آهنگرهای زادگاهشان کرده (کوره و سندان و پتک و...) منتها چون عکاسها هم باید صحنه موردنظر را کمی کارگردانی کنند (به قول اهل فن میزانسن) ای کاش همکارمان به آهنگر پیر شهرشان توصیه می‌کرد صورت خود را متوجه عدسی دوربین نماید. با این حال چون سالمندان هم مثل کودکان برای ما «گل» هستند و گل هم پشت و رو ندارد، بنده دستور جناب «سپهریان» را اطاعت کردم.

تا نظر سردبیرمان درباره چاپ این عکس چه باشد.

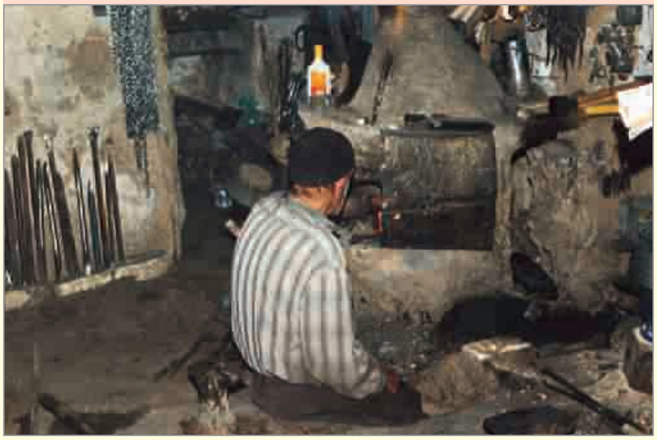

همصدا با مردم مظلوم فلسطین

طبق مستندات موجود در آرشیو مجله، سال به سال بر تعداد راهپیمایان آخرین جمعه ماه مبارک رمضان که به روز جهانی قدس نامیده شده افزوده می‌شود. حمایت بی‌دریغ ایرانیان از مردم ستم‌کشیده‌ای که در خاک کشور خودشان مورد آزار مهمانان ناخوانده مورد حمایت غرب خصوصاً آمریکا قرار می‌گیرند.

همکار عکاسمان ضمن اشاره به صحنه‌ای که مجریان برنامه اخبار شبکه ۲ سیما هر سال به‌طور زنده تجمع شهروندان تهرانی را در میدان آزادی گزارش می‌کنند گفت: دلم می‌خواست توی ازدحام خطاب به آقای «حیدری» نفر سمت راست تصویر بگویم ای کاش مردم شکم‌سیر کشورهای عربستان ـ کویت ـ قطر ـ بحرین و امارات هم مثل ما به فکر همنوعان مظلوم عرب زبانشان باشند.

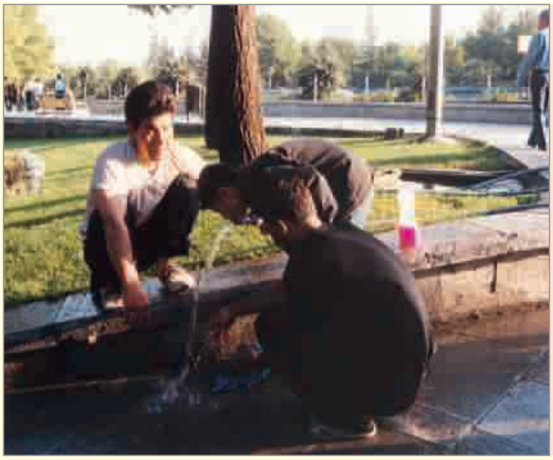

پارک بشور و بپوش

البته پارکی که نمایی از گوشه مصفای آن را مشاهده می‌فرمایید، پارک «تختی» واقع در محله دروازه غار است (بین میدان شوش و سه‌راه خانی‌آباد) منتها چون سه جوان افغانی با کمال بی‌خیالی در ملاءعام با آبی که برای آبیاری فضای سبز در نظر گرفته شده مشغول شستن لباس هستند بنده جسارتاً از طرف شهردار منطقه جنوب تهران اسم آن را پارک بشور و بپوش گذاشتم! البته مهمانان ناخوانده که با وجود دریافت کمکهای مالی فراوان و از آن مهمتر بیکاری جوانان ایرانی خیال بازگشت به وطنشان را ندارند با دیدن دوربین همکار عکاسمان طشت لباسشویی را طوری استتار کردند که مثلا داریم آب می‌خوریم! اما غافل از ظرف مواد شوینده نصفه نیمه کنارشان که فعل شستن را صرف می‌کند. من می‌شویم، تو می‌شویی، او می‌شوید، ما می‌شوییم!

مراتب جهت استحضار سرکار خانم دکتر «ابتکار» رئیس سازمان حفظ محیط زیست عرض شد که با وجود میلیونها غریبه در کشور و بی‌توجهی آنها به سرزمینی که شاید چندانعلاقه‌ای به آن ندارند، محیط زندگی ما به همین وضع آلوده باقی خواهد ماند. روزبه‌روز آلوده‌تر از دیروز.

برنج فروشی کاظمی
گیلان و مازندران
۵۳۵
۵۷۰
۵۷۰

فرق برنج گیلان و مازندران

سوای خرافات که باعث خیلی از مشکلات در زندگی خواهد شد، اعتقاد به شایعات هم گرفتاریهایی دربر دارد که از آن جمله می‌توان به خوب‌تر بودن برنج گیلان نسبت به محصول مشابه در مازندران اشاره کرد بدون اینکه مصرف‌کننده در عمل به نتیجه رسیده باشد (مقایسه بعد از طبخ نه متکی به حرف دیگران) شکارچی این صحنه که اصلاً شمالی نیست و سوغات مصور را هنگام بازگشت از شهرستان آمل تهیه کرده می‌گوید: فروشنده برنج که هر دوجور آن را در دسترس مشتریان قرار داده بود ضمن اظهار تأسف از بی‌اعتنایی مسوولان وزارتخانه‌های جهاد کشاورزی و بازرگانی نسبت به حمایت از شالیکاران گفت: شاید صرفاً روی شایعات موجود برنج گیلان گرانتر باشد که هست، ولی افزایش قیمت دلیل بهتر بودن آن نیست و بستگی به طرز پخت این برکت خدا دارد. حرف زیاد است پزنده باید عاقل باشد.

حقیر عدسی‌نویس با توجه به اظهارات شکارچی صحنه به نقل قول از فروشنده برنج به یاد شایعات دوران نوجوانی خود افتادم که چون به سرعت در تهران «چو» پیچید سکه‌های دهشاهی تاریخ ۱۳۱۵ آلیاژ طلا دارد بنده هم برای پولدار شدن اوقات فراغت خود را که در زمین‌های خاکی فوتبال به بطالت می‌گذشت صرف جمع‌آوری سکه‌های دهشاهی طلادار کردم و قیمت آن به عددی ۵ تومان هم رسید و دست آخر نشان به آن نشانی که ارزش واحد پول مزبور از همان دهشاهی (۵۰ دینار موردنظر بانک ملی) صنار بالاتر نرفت! چیزی شبیه به شایعات اسکناسهای ۲۰ تومان ستاره‌دار که حالا اگر روی زمین هم افتاده باشد به علت عدم قدرت خرید (دریغ از تهیه یک بسته آدامس) عابران برای تصاحبش زحمت دولا شدن به خود نمی‌دهند!

ول کن تا ول کنم!

«بابک پورعالی» همکار ورزشی‌نویسمان ضمن اهدای این عکس به صفحه دستپخت عدسی و تحسین شهامت «عباس جدیدی» نماینده وزن ۱۲۰ کیلو تیم کشتی دانشگاه آزاد که در سن بالا از مبارزه با «علیرضا رضایی» جوان نفر سوم سنگین وزن جهان طفره نرفت و با یک امتیاز اختلاف (۳ بر ۲) مسابقه را به حریف جوانش واگذار کرد، گفت: سنگین وزنهای ما همیشه از نداشتن حریف تمرینی در داخل کشور گله دارند منتها در فدراسیون کشتی که مدتهاست انتخاب سرمربی تیم ملی رشته آزاد با سیستم اگر و مگر مواجه شده یک مسوول گوش شکسته پیدا نشد از همین جناب «رضایی» و آقای «حیدری» که اخیراً با ذکر نام به مسابقه سنگین وزنهای جهان دعوت شده بودند بپرسد: شماها که دنبال حریف تمرینی برای محک زدن المپیک ۲۰۰۴ آتن (یونان) می‌گردید چرا به سفر مسکو نرفتید؟ نکنه ترسیدید توی هوای سرد روسیه سرما بخورین و بچاین!

عکس یادگاری
کنار خادم مطبوعات «کوهبنان»

«محمود جعفری کوهبنانی» که طبق مستندات موجود پس از کسب افتخار تدریس در دبیرستانهای حومه شهرستان «بم» شیک‌پوش‌تر از دوران تحصیل شده (بشر قابل ترقی است!) با اشاره به نیم قرن سابقه قلمزنی حقیر عدسی‌نویس در مطبوعات کنار حاج «اصغر شکوهیان» ۷۶ ساله با حدود ۵۰ سال تلاش در سرمای زمستان و گرمای تابستان برای توزیع جراید در کوهبنان عکس یادگاری گرفته است. عنوان روزنامه‌ای که جناب شکوهیان در دست دارد «نسل انقلاب» است. روزنامه محلی استان کرمان. به امید روزی که خود همکارمان «محمودآقا» صاحب امتیاز نشریه‌ای در زادگاهش بشود با این شرط که در اولین سرمقاله توضیح بدهد مجله اطلاعات هفتگی با بیش از ۶۰ سال انتشار مدام مشوق او در ورود به عالم روزنامه‌نگاری بوده است.

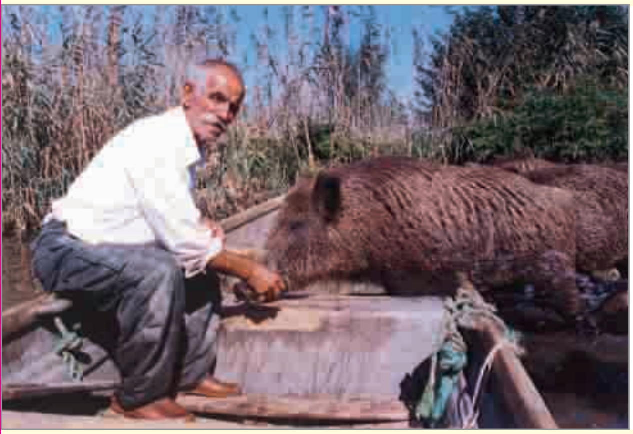

نوازش گراز وحشی

حقیر عدسی‌نویس با داشتن ۲۹ بیل (شاید هم کمتر!) مخلص تمام ۳۰بیلوهای کشور هستم از جمله آقای «علی اقلیمی» مشهور به علی سبیل بندرانزلی که هنگام رام کردن یک رأس گراز وحشی در نی‌زارهای جزیره بهشتی مشهور به «قلم‌گوده» در تیررس دوربین آقای «احمد یعقوبیه مقدم» نماینده مؤسسه اطلاعات قرار گرفته است. جناب «یعقوبیه» در شرح تصویر اعجاب‌انگیزی که مشاهده می‌فرمایید مرقوم فرموده: علی سبیل مورد احترام انزلی‌چی‌ها و ابوی «ایرج اقلیمی» سرمربی تیم ملی قایقرانی کشور، علاوه بر تسلط در رام کردن حیوانات وحشی منطقه گیلان بدون اینکه قصد شکار آنها را داشته باشد، چنان به زبان پرنده‌ها آشناست که می‌تواند آنها را برای خوردن دانه روی دست خود دعوت کند!

به توانایی خویش ایمان داشتن نیمی از کامیابی است • روسو

سلسله گزارشهای زندان

این هفته:
زندان قصر - اندرزگاه هشت

«هان ای‌دل عبرت بین ...»

«رنجر» به دام افتاد

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

تهیه : مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس ۲۹۹۹۳۳۴۷

باران ریز و نم‌نم پاییزی که از صبح خیلی زود شروع به بارش کرده بود، همچنان ادامه داشت. سطح خیابان منتهی به اندرزگاه، از برگهای زرد و نارنجی درختان تبریزی، مفروش شده بود. برگهای رنگ‌آمیزی شده، گویی منتظر سرانگشت نوازشگر قطرات باران بودند تا به آرامی از شاخه‌های تکیده و خشکیده جدا شده و چرخ‌زنان بر زمین بنشینند. دقایقی بعد وقتی به در اندرزگاه رسیدم، بار دیگر برگشتم و به مسیری که طی کرده بودم، نگاه کردم، هوای لطیف پاییزی و باران دل‌انگیز و صحنه چشم‌نواز رقص برگها در باران آنقدر زیبا بود که ارزش چند لحظه توقف و نفس کشیدن را داشته باشد. صدای باز شدن در سنگین زندان، مرا به خود آورد و ناچار از آن همه زیبایی‌های طبیعی چشم پوشیدم و وارد اندرزگاه شدم.

درحال حاضر فقط دو اندرزگاه شش و هشت پذیرای محکومان منتقل نشده هستند و امروز میهمان اندرزگاه هشت بودیم.

جوانی را که برای مصاحبه آوردند، شاید بیش از بیست و یک یا دو سال نداشت. با قدی تقریباً کوتاه، صورتی گرد و گوشتالو که بر گونه سمت چپش، آثار یک بریدگی به چشم می‌خورد. موهایش کوتاه بود و ریش پروفسوری مرتبی در صورتش خودنمایی می‌کرد.

صحبتش را با معرفی خودش آغاز کرد و ادامه داد:

بیست و دو سال دارم. تا سوم راهنمایی درس خوانده‌ام. متأهل و دارای یک پسر سه ساله هستم. و درحال حاضر چهار ماه است که در زندان تحمل کیفر می‌کنم.

پدرم فرش‌فروش و اهل تهران و مادرم خانه‌دار و تبریزی بود. ما خانواده پرجمعیتی بودیم. دو برادر و سه خواهر داشتم و خودم پنجمین فرزند بودم. با اینکه وضع مالی پدرم خوب بود، اما متأسفانه ما خانواده خوشبختی نبودیم. پدرم بیست و هشت سال بود که جدا از ما زندگی می‌کرد. تا جایی که به یاد دارم، او ماهی یک یا دو مرتبه فقط برای دادن خرجی به ما سر می‌زد و بعد دوباره می‌رفت. ما هیچ وقت علت اختلاف آنها را متوجه نشدیم و ندانستیم که آنها چرا ۲۸ سال از هم جدا زندگی کردند. پدرم حتی ازدواج هم نکرده بود. تنها و مجرد زندگی می‌کرد. مادرم هم هیچ عیب و نقصی نداشت و در خانه‌داری و کدبانو بودن زبانزد همه فامیل بود، با اینحال نمی‌دانم چرا آنها از هم جدا زندگی می‌کردند و به هیچ‌وجه حاضر نبودند نه از مشکلشان حرفی بزنند و نه با یکدیگر زندگی کنند.

حتی وقتی پدرم در اثر سکته مغزی از دنیا رفت، باز هم مادرم لب باز نکرد و علت این همه سال جدا زندگی کردنشان را نگفت. البته پدرم با اینکه جدا از ما زندگی می‌کرد، ولیکن هرگز ما را در مضیقه مالی قرار نمی‌داد. او همیشه به موقع خرجی را به مادرم می‌رساند و معمولاً در ماه یک یا حداکثر دو مرتبه به خانه می‌آمد تا اگر کم و کسری داشتیم، تهیه کند، اما همین که او به عنوان پدر و بزرگتر در خانه حضور نداشت، باعث شد تا هیچ‌کدام از پسرها درست و حسابی درس نخوانند. حتی یکی از برادرهایم فقط تا کلاس پنجم دبستان درس خواند و بعد هم دیگر مدرسه نرفت. منهم وقتی کلاس سوم راهنمایی بودم، یک روز به مادرم گفتم دیگر نمی‌خواهم به مدرسه بروم و بعد هم دیگر نرفتم. البته خواهرهایم تا دیپلم خواندند و بعد هم ازدواج کردند.

من بعد از اینکه درس را رها کردم، مادرم اجازه نداد که سر کار بروم، ولی در یکی از کانونهای فرهنگی اسمم را نوشت تا حداقل در آنجا چیزهایی یاد بگیرم که این کار کردن در مراکز فرهنگی، تأثیر بسیار مثبتی روی من داشت و شاید مهمترین آنها این بود که من هرگز دنبال مواد مخدر نرفتم و هرگز چشمم دنبال ناموس مردم نبود!

چند سالی در مراکز فرهنگی فعالیت کردم تا اینکه وقتی فقط هفده سال داشتم، مادرم به فکرش رسید که مرا زن بدهد. هرچه به او گفتم الان برای ازدواج کردن من کمی زود است، زیربار نرفت و بالاخره به بهانه تفریح، پیشنهاد کرد که چند روزی به شمال برویم.

روز اول یا دوم سفرمان بود که مادرم دوباره مسأله ازدواج را پیش کشید و بعد هم همانجا به خواستگاری یکی -دو نفر رفت که جور نشد، اما درست در لحظه‌ای که می‌خواستیم به تهران برگردیم، یکی از همسایه‌ها پیشنهاد کرد که به خواستگاری یکی از آشناهای آنها هم برویم. بعد هم گفت که او قبلاً یک بار ازدواج کرده و به علت اعتیاد شوهرش، پس از سه ماه زندگی مشترک از او جدا شده است.

با توجه به اعتقادات و تفکرات خاص من، این مسائل برایم چندان مهم نبود. پس با مادرم به خواستگاری رفتیم و گویی خدا با ما بود که اتفاقاً همه چیز جور شد و همانجا عقد کردیم و دو سه روز بعد روانه تهران شدیم. همسرم پس از چند روز اقامت در تهران گفت که زندگی در اینجا برایش مشکل است و بعد به اتفاق دوباره به شمال برگشتیم و زندگی مشترکمان را آنجا آغاز کردیم.

البته آن زمان من شغل مناسبی هم نداشتم، بنابراین به دستفروشی روی آوردم و با فروش اسباب‌بازی خرجمان را درآوردم. البته نه به این راحتی که می‌گویم، چرا که گاهی شهرداری دستفروشها را جمع می‌کرد، گاهی با مردم درگیر می‌شدم. گاهی کم می‌آوردم و خلاصه هزارجور بدبختی، اما به هرحال خرجمان درمی‌آمد و هر دو از زندگی راضی بودیم.

به تدریج درآمدم بیشتر شد و توانستم مغازه‌ای اجاره کنم و کسب و کارم را رونق بدهم. مدتی که گذشت، پدر همسرم پیشنهاد کرد دویست متر زمین به ما بدهد و ما کم‌کم آن را بسازیم و از مستأجری هم نجات پیدا کنیم. این پیشنهاد در آن شرایط، برای من خیلی خوشحال‌کننده بود. به همین دلیل بعد از گرفتن زمین، ساخت خانه را شروع کردیم، و در این زمان اولین فرزندم که پسر بود به دنیا آمد. تولد بچه و رونق کار و ساخت خانه، زندگی‌ام را آنقدر لذت‌بخش کرده بود که تصور نمی‌کردم چیزی بتواند این خوشی را از من بگیرد، اما... اما همیشه گویی کسی در کمین است تا روزگار را آن‌طور که می‌خواهد، بگرداند. چرا که من در ساخت خانه اشتباه کردم و به جای آنکه از سود پولم برای ساخت و ساز استفاده کنم، از سرمایه‌ام استفاده کردم و زمانی که پسرم پنج ماهه بود، چکهایی که بابت خرید آهن و سیمان و مصالح ساختمانی پرداخته بودم، برگشت خورد و من به اتهام دو میلیون تومان چک بلامحل روانه زندان شدم.

یک ماه اول، همسرم به دیدنم می‌آمد، اما از ماه دوم کسی به سراغم نیامد، با منزل پدر همسرم تماس گرفتم، او به سردی جوابم را داد، با برادر همسرم صحبت کردم، او هم خیلی سرد و بد با من صحبت کرد. طاقت نیاوردم و با خانواده خودم در تهران تماس گرفتم و آنها به شمال آمدند و بالاخره بعد از سه ماه من از زندان آزاد شدم. البته اگر خانواده‌ام از قبل می‌دانستند که من چنین مشکلی دارم، اصلاً اجازه نمی‌دادند پایم به زندان کشیده شود، اما خانواده همسرم در حقم خیلی کوتاهی کردند، آنها حتی در آن چند ماه فرزندم را نیاوردند تا من او را ببینم. هر وقت هم که خواهش می‌کردم تا او را بیاورند، آنها می‌گفتند جوراب بچه‌ات همراهت هست، همان را نگاه کن، یاد او می‌افتی!

زمانی که از زندان آزاد شدم، به همراه خانواده‌ام به تهران برگشتم، اما طاقت نیاوردم و بعد از استحمام، دوباره راهی شمال شدم. دو ساعت از نیمه شب گذشته بود که به منزل پدرخانمم رسیدم. آنها با دیدن من خیلی تعجب کردند. وقتی با همسرم مشغول صحبت بودم، پدرش او را به اتاق دیگری برد و بعد هم به من گفت چون زندان رفته‌ام و آبروی آنها را برده‌ام، او دیگر اجازه نمی‌دهد که دخترش با من زندگی کند! من که خیلی ناراحت شده بودم، خواستم تا حداقل اجازه بدهند بچه‌ام را ببینم، اما آنها پیراهن بچه‌ام را به من دادند و گفتند حالا که نه پول دارم و نه آبرویی برایم مانده، بهتر است از آنجا بروم و من از همانجا با چشم گریان به تهران برگشتم. البته می‌دانستم که همسرم در این میان تقصیری ندارد و خانواده‌اش اجازه نمی‌دهند که او با من صحبت کند. به هرحال وقتی به تهران برگشتم، جریان را برای خانواده‌ام گفتم، آنها چندین مرتبه به اتفاق به شمال رفتند تا شاید خانواده همسرم را راضی کنند تا اجازه دهند که ما زندگی‌مان را از سر بگیریم، اما آنها مخالفت کردند. خانواده‌ام حتی معاون یکی از ادارات مهم آن شهرستان را به عنوان واسطه فرستادند، اما آنها قبول نکردند. وقتی کار به اینجا رسید، منهم قید همه چیز را زدم و قسم خوردم دیگر هرگز به سراغشان نروم.

مدتی در تهران به دنبال کار گشتم، اما هرجا می‌رفتم، گواهی عدم سوءپیشینه می‌خواستند و متأسفانه همان سه ماه زندان من، برایم سوءپیشینه شده بود و هیچ جا به من کار نمی‌دادند. مدتی بیکار بودم و این بیکاری بدجوری به من فشار آورده بود. با اینکه خانواده‌ام تأمینم می‌کردند، با این حال برای من خیلی سخت بود که دستم را پیش آنها دراز کنم و پول توجیبی‌ام را از آنها بگیرم. خصوصاً وقتی می‌خواستم برای بچه‌ام چیزی بخرم و بفرستم. خوب به یاد دارم، سال گذشته اواخر مهرماه به خاطر تولد پسرم می‌خواستم برایش چیزی بخرم، اما پولی نداشتم. مادرم قبل از آنکه من حرفی بزنم، خواست مقداری پول برای خرید کادوی تولد به من بدهد، اما خودم قبول نکردم و گفتم که باید برای کادو خودم فکری

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

بکنم و همه چیز از همانجا شروع شد. چرا که همان روزها، وقتی با یکی از دوستان قدیمی خودم ـ که متأسفانه سابقه خوبی هم نداشت ـ صحبت می‌کردم، او پیشنهاد داد که به نام مأمور نیروی انتظامی سرقت مسلحانه کنیم! من که گویی منتظر چنین پیشنهادی بودم، از آن استقبال کردم و بدون آنکه به او چیزی بگویم، درپی مقدمات کار برآمدم.

ابتدا به یکی از مراکز فروش لوازم تهران رفتم، و یک فندک که شبیه اسلحه بود خریدم. بعد هم رفتم سراغ دستبند! افسری را می‌شناختم که اتفاقاً آدم ساده‌ای بود. یک روز زاغ او را زدم و متوجه شدم می‌خواهد از یک بانک وام بگیرد، اما موافقت نمی‌شود. به او گفتم که پنجاه هزار تومان می‌گیرم و وامش را جور می‌کنم. او هم پول را داد و یک روز که در بانک بودیم، دستبند را از او گرفتم که نگاه کنم، اما در یک فرصت مناسب فرار کردم و هم پول و هم دستبند را با هم بردم.

و بعد کارم را شروع کردم. روشم این بود که ماشینی از یک آژانس به صورت روزانه کرایه می‌کردم و درون آن می‌نشستم و به راننده می‌گفتم که مأمور هستم ـ البته یک شلوار نیروی انتظامی هم خریده بودم ـ بعد در غرب تهران، خصوصاً شهرک غرب می‌گشتم و هرجا دختر و پسری را می‌دیدم که با هم هستند از ماشین پیاده می‌شدم و به راننده‌ام می‌گفتم همانجا منتظر بماند، بعد هم چند سؤال و جواب از پسر و دختر می‌کردم و وقتی متوجه می‌شدم آنها نسبتی با هم ندارند، موبایل و پول آنها را می‌گرفتم و می‌گفتم روز بعد به شعبه یک مراجعه کنند و بعد از سپردن تعهد دنبال کار خود بروند، آنها هم که حسابی ترسیده بودند، قبول می‌کردند و می‌رفتند.

بعد از حدود ۲۵ مورد کار، دیگر با زیروبم آن کاملاً آشنا شده بودم و خیلی حرفه‌ای و دقیق برخورد می‌کردم. اتفاقاً یک روز که از اتوبان شهید چمران می‌گذشتیم، سر یک چهارراه یکی از ستوانهای نیروی انتظامی ایستاده بود و کمی مشکوک به من نگاه می‌کرد. من برای اینکه شک او را برطرف کنم، از ماشین پیاده شدم و درحالی که دستبند به کمرم آویزان کرده بودم و اسلحه هم بسته بودم، جلو رفتم و خیلی مسلط پرسیدم که حدود دو ساعت است او را پیچ می‌کنند و او پاسخ نمی‌دهد. بعد هم گفتم سریع بیسیم را به من بدهد و برود چراغ را سبز کند که اسکورت درحال رسیدن است! آن بنده خدا سریع رفت تا چراغ را سبز کند، ما هم سریع نشستیم و حرکت کردیم. و به این ترتیب با اسلحه و دستبند و بیسیم و شلوار نیروی انتظامی شکل و شمایلم درست مثل مأمورها شده بود!

چند ماه به این ترتیب زورگیری کردم و در کل شاید حدود یک میلیون و هشتصد هزار تومان به دست آوردم که با حدود ۱۵۰ هزار تومان خانه‌ای اجاره کردم و مقداری لوازم دست دوم خریدم. حدود ۲۰۰ هزار تومان هم تراول داشتم و بقیه را هم خرج کردم. البته این جور پولها اصلاً نمی‌ماند و هرچه آدم درمی‌آورد، همان روز خرج می‌شود، اما من از بس جمله «پول نداری» که پدر همسرم به من گفته بود، در گوشم پژواک می‌کرد که اصلاً به عواقب کار فکر نمی‌کردم، برایم مهم این بود که پول داشته باشم. حال به هر قیمتی که می‌خواهد باشد! تا اینکه ۲۴ تیرماه ۸۲ در غرب تهران، ابتدا با یک مورد برخورد کردم که پول و تلفن همراهش را گرفتم. دومین نفر را که دیدم، جلو رفتم و مشغول صحبت کردن شدم، درحالی که نمی‌دانستم از مدتی قبل توسط نیروهای تجسس، شناسایی شده‌ام. آن روز به راننده آژانس که ماشین او پژو بود گفتم که کمی جلوتر بایستد تا من با موردی که دیده‌ام، برخورد کنم. او که از همه جا بی‌خبر بود، رفت و کمی جلوتر ایستاد. من هم رفتم و با موردی که دیده بودم، در ماشین خودشان ـ مثلاً ـ صحبت کردم و بعد هم وسایلشان را گرفتم و پیاده شدم. اما هرچه این‌طرف و آن‌طرف را نگاه کردم، اثری از ماشین آژانس ندیدم. بعد متوجه شدم که راننده ایستاده و با چند نفر مشغول صحبت است. اشاره کردم آمد و سوار شدم.

همین که به او اشاره کردم برگردد، دیدم ماشین‌های تجسس در منطقه‌اند و با دیدن من ماشین را محاصره کردند و به ما ایست دادند و گفتند که پیاده شویم. راننده سریع پیاده شد، بعد هم سرهنگی جلو آمد، با آمدن او من از ماشین پیاده شدم و بعد هم اسلحه را به طرفش گرفتم و گفتم که اگر حرکت کند، او را می‌کشم، بعد او را روی زمین نشاندم و به مأمورانش گفتم وسیله فرار مرا مهیا کنند وگرنه رئیس آنها را می‌کشم. تا این لحظه، جناب سرهنگ سرش پایین بود، اما یک لحظه که سرش را بلند کرد و لوله اسلحه رادید، متوجه شد تقلبی است، بلافاصله فرمان آتش داد و مأمورانش متوجه موضوع شدند و بدون آنکه تیراندازی کنند، مرا دستگیر کردند و به اداره تجسس و از آنجا به آگاهی تحویل شدم.

حدود ۵۰ روز در بازداشت آگاهی بودم و سپس در تاریخ ۸۲/۵/۲۵ به اندرزگاه شماره یک منتقل شدم. و از آن زمان تاکنون در زندان هستم. الان که اینجا آمده‌ام، فهمیده‌ام چقدر اشتباه کردم. واقعاً ارزش نداشت که برای هیچ و پوچ خودم را این‌گونه اسیر زندان کرده و در بین کسانی که خلافکارند، و در خلاف غوطه‌ورند، زندگی کنم، درحالی که من از نوجوانی در کارهای فرهنگی بودم و اصولاً وارد هیچ گروه و دسته‌ای هم نمی‌شدم. الان هم جوانی و عمر خودم را تباه کرده‌ام و آینده بچه‌ام هم خراب‌تر شده است. ضمن آنکه به سوءظن‌های پدر همسرم هم کمک کردم و حالا آنها هم باور کرده‌اند من خلافکارم.

البته آنها خودشان در این مسأله مقصر هستند. آنها باعث شدند تا من جلوی هر کسی دستم را دراز کنم. حتی مدتی در یک کفاشی با حقوق روزی هزار تومان کار کردم، فقط به خاطر بچه‌ام، اما... اما در این میان، هیچ کس دستم را نگرفت. سابقه اول من فقط یک شکست مالی بود، ولی سابقه دومم، عقده حقارتی بود که در من به‌وجود آمده بود و مرا وادار می‌کرد که تا هر کاری بکنم و این عقده حقارت را در خودم از بین ببرم.

شاید باورتان نشود، اما به دلیل ترس و وحشتی که خلافکارهای منطقه از من داشتند، به «رنجر» معروف شده بودم. خصوصاً آنکه چندین مرتبه با موادفروشهای آنجا برخورد کردم، به همین دلیل آنها مرا به نام مستعار «رنجر» می‌شناختند.

درحال حاضر، هنوز حکمم ابلاغ نشده، اما احتمالاً به دلیل ۴۸ فقره سرقت مسلحانه، سرقت، زورگیری و جعل عنوان نیروی انتظامی به پانزده سال حبس محکوم خواهم شد. می‌دانم روز و شبهای بدی را باید تحمل کنم، اما چاره‌ای ندارم، باید سالم بمانم به امید روزی که آزاد خواهم شد. تصمیم دارم در زندان درس بخوانم تا حداقل وقتی سی و هفت سالگی از زندان آزاد شدم، کار مثبتی انجام داده باشم.

درحال حاضر خانواده‌ام به ملاقاتم می‌آیند. من از روی آنها شرمنده‌ام، چرا که دفعه قبل آنها برای آزادی من خیلی زحمت کشیدند، و حالا دوباره من کاری کردم که یک بار دیگر آنها را از پشت میله‌ها ببینم. الان کارم فقط سرزنش خودم است. در حق خودم خیلی ظلم کردم، من بارها تصمیم گرفتم این کار را ادامه ندهم، اما متأسفانه روز بعد، دوباره روز از نو، روزی از نو! ای کاش آن روز که دوستم این پیشنهاد را داده بود، آن را نشنیده می‌گرفتم و این کار را نمی‌کردم. شاید اگر او آن روز این حرف را نمی‌زد، من هرگز به فکر چنین خلافی نمی‌افتادم.

البته در این ماجرا فقط من گیر نیستم، بلکه برادر بزرگترم هم که در سه فقره از این سرقتها مرا همراهی کرده بود نیز مورد تعقیب است، ولی او به دلیل سابقه‌ای که دارد، فراری شده و هنوز هم دستگیر نشده است و معلوم نیست درحال حاضر کجاست. اما راننده را چون اصلاً در جریان کار من نبود، پس از بازجویی آزاد کردند.

در این چند ماهه زندان، من به خیلی چیزها به صورت عمیق فکر کردم، حالا فهمیده‌ام که من هم مثل بقیه برای یک زندگی خوب و آبرومند متولد شده‌ام، اما پدر و مادرم اجازه ندادند که من زندگی خوبی داشته باشم. آنها هر دو مقصرند. اگر آنها با هم زندگی می‌کردند، شاید منهم جزء یکی از افراد درس‌خوانده این مملکت بودم. من در طول زندگی‌ام فقط یک یا دو مرتبه توانستم با پدرم ـ مثل بقیه بچه‌ها ـ حرف بزنم و درددل کنم، بعد از صحبت با او احساس می‌کردم دنیا را به من داده‌اند، اما این فرصت آنقدر کم بود که برایم همیشه مثل یک خواب و یا رؤیا بود.

ما شاید فقط شش یا هفت مرتبه همگی دور یک سفره جمع شدیم و بعد پدر نبود. مادر هم کاری از دستش برنمی‌آمد. برادرها و خواهرهایم هم هرکدام به فکر خودشان بودند. چند بار برای دیدن پدرم به مغازه‌اش رفتم، اما یا خارج بود و یا در نمایشگاه شرکت داشت. مادرم هیچ وقت راجع به پدرم بدگویی نکرد و ما هیچ وقت بدی پدرمان را نشنیدیم، اما الان نمی‌دانم، همسرم به پسرم چه می‌گوید! آیا خواهد گفت که من یک خلافکار حرفه‌ای بودم یا... امیدوارم او هم مثل مادرم هیچ وقت به پسرم از بدیهای پدرش نگوید. می‌دانم پدر خوبی برای او نبوده‌ام، اما اگر روزی از اینجا آزاد شوم، حتماً تمام این روزها را جبران می‌کنم. می‌دانم حبس طولانی‌مدتی خواهم داشت، اما امیدوارم دادگاه با درنظر گرفتن سن کم و وضعیت خاص مجرمان، حبس‌ها را کوتاه‌مدت‌تر کند تا وقتی حکم آزادی مجرمی را به دستش می‌دهند، فرصت زندگی کردن داشته باشد. امیدوارم اول خدا و بعد کسانی که در این مدت باعث ترس و وحشتشان شدم، مرا ببخشند!

بقیه در صفحه ۴۷

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

مردی که سابقه داشت

«میک مک‌لین» یک چک ده هزار دلاری کشید و با سپردن آن به دادگاه به عنوان وجه‌الضمان، توانست برادر کوچکتر خود «اندی» را از زندان آزاد کند. «میک» از آنجا یک راست نزد آقای «جک پوآری» وکیل دعاوی رفت. آنها وقتی وارد دفتر «پوآری» شدند، «میک» به برادر خود گفت:

-آقای «پوآری» مدت زیادی است که برای ما و شرکت ما کار می‌کند، او حتماً راه‌حلی برای مشکل تو پیدا خواهد کرد.

«پوآری» سیگاری بر لب گذاشت و پرسید:

-خب چه اتفاقی افتاده است؟

«میک» با اشاره به برادر خود گفت:

-او را موقعی که ظاهراً می‌خواسته به یک فروشگاه دستبرد بزند، دستگیر کردند.

«اندی، جوان ۱۹ ساله، قد بلند و خوش‌لباسی بود.»

میک، به صحبتهای خود ادامه داد:

-من همه کاری برای برادرم کرده‌ام. همیشه بیش از احتیاجش به او پول داده‌ام، یک اتومبیل برایش خریده‌ام. لباس هرچه بخواهد، دارد. پول توجیبی فراوان هم دارد. با این حال نمی‌دانم چرا به سرش زده که از فروشگاه سرقت کند او حتی سیگار هم نمی‌کشد و من به شدت مراقب او هستم.

-پس چرا این کار را کردی؟

«اندی» شانه‌های خود را بالا انداخت و گفت:

-نمی‌دانم شاید به خاطر اینکه، من همیشه دنبال کارهای تازه و متنوع هستم!

«پوآری» لبخندی زد و گفت:

-جزییات دستبرد را به طور کامل بگو!

-وارد فروشگاه که شدم، صبر کردم تا همه مشتریها بروند و من و صاحب فروشگاه تنها بمانیم. من گوشه‌ای از فروشگاه، جلوی قفسه لوازم آرایش ایستاده بودم که صاحب فروشگاه به سراغم آمد و از من پرسید، دنبال چه چیزی می‌گردم؟ من نگاهی به اطراف انداختم و وقتی کسی را ندیدم. تپانچه‌ام را درآوردم و به طرف او گرفتم و گفتم، هرچه پول در صندوق دارد بدهد، اما او که خیلی قوی و چالاک بود، قبل از آنکه من بفهمم چه شده، تپانچه را از من گرفت، مرا روی زمین انداخت، روی سینه‌ام نشست و گلویم را فشار داد!

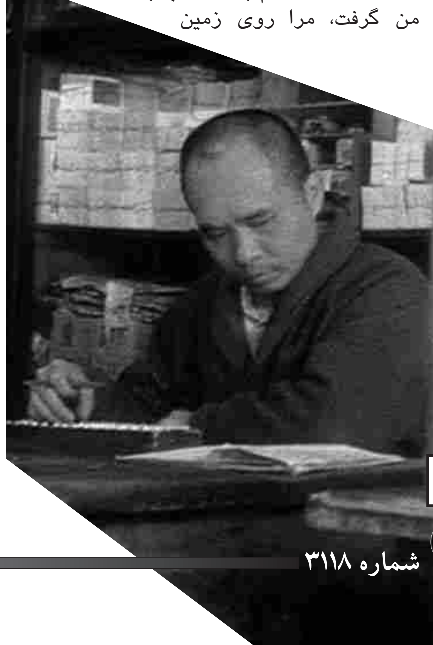

«پوآری» تمام این حرفها را یادداشت کرد و بعد پرسید:

-آیا تا به حال سوءسابقه‌ای هم داشته‌ای؟

-نه، این اولین بار بود که مرا دستگیر کردند!

-آیا تپانچه به نام تو بود و جواز داشتی؟

-نه، من آن را از یک مغازه به قیمت سی‌دلار خریده بودم.

«اندی» نفسی تازه کرد و ادامه داد:

موقعی که او تپانچه را از من می‌گرفت، گلوله‌ای از آن خارج شد و به سقف خورد! با صدای تیراندازی و هیاهو، چهار نفر از مغازه‌های اطراف وارد فروشگاه شدند. در همین وقت، صاحب فروشگاه مرا بلند کرد و گفت که به عنوان انجام وظیفه و احقاق حق خود، مرا دستگیر می‌کند. بعد هم گلوی مرا فشار داد و گفت، اعتراف کنم که می‌خواستم چه کار کنم، من هم که خیلی ترسیده بودم، گفتم که می‌خواستم به مغازه او دستبرد بزنم، اما این دلیل نمی‌شود که او مرا خفه کند!

بعد هم یکی از آن چهار نفر به پلیس تلفن زد و آنها آمدند و مرا دستگیر کردند. و بالاخره من از دست آنها نجات پیدا کردم. البته نزد پلیس هیچ اعترافی نکرده‌ام.

«پوآری» گفت:

-البته هر کس مطابق قانون حق دارد تا شخصی را که درحال ارتکاب جرم است دستگیر کند، اما باید به دادسرا برویم و ببینیم که جریان چیست. نیم ساعت بعد، آنها به دادسرا رسیدند. «اندی» در ماشین ماند و «پوآری» و «میک» نزد آقای دادستان و «جسن» رفتند تا پرونده را مطالعه کنند! آقای «جسن» نگاهی به پرونده کرد و به «پوآری» که از قبل او را می‌شناخت گفت:

-پرونده «اندی»، چندان مهم نیست و چون اولین بار است که مرتکب جرم شده، مشکل چندانی پیدا نمی‌کند. شما هم به او توصیه کنید به جرم خود اعتراف کند، من هم از دادگاه می‌خواهم که به دلیل جوانی و سابقه اول، او را به جریمه نقدی محکوم کند.

«پوآری» از این رفتار «جسن» تعجب کرد؛ زیرا او هیچ وقت در پرونده‌ها چشم‌پوشی نمی‌کرد. با خود گفت؛ حتماً نقاط ضعفی در پرونده هست و من باید آنها را پیدا کنم. سپس از دادستان تشکر کرد و گفت که فردا با او صحبت خواهد کرد. وقتی آنها از دادسرا بیرون آمدند، «میک» گفت:

-پیشنهاد دادستان منصفانه بود؟

-بلی، ولی به هرحال اگر «اندی» اعتراف کند، برایش سوءسابقه خواهد شد. اگر شما به این مسائله اهمیت نمی‌دهید، اشکال ندارد!

-البته اگر او سوءسابقه پیدا نکند، بهتر است!

-بسیار خب، پس کارها را به من واگذار کنید تا ببینم چه می‌شود.

«پوآری» به دفتر خود برگشت و بعد دستور داد راجع به سوابق «مرگان» صاحب فروشگاه تحقیق کنند. ساعتی بعد، نتیجه کار به او این طور گزارش شد که: «در سابقه مرگان چیز مهمی وجود ندارد، جز اینکه او دو بار در زمانی که جوان بوده به علت دعوا و ضرب و شتم و مجروح کردن افراد، بازداشت شده است.

«پوآری» با اتومبیل خود به فروشگاه رفت و در آنجا صبر کرد تا مغازه خلوت شود و او با «مرگان» تنها بماند. بعد از او پرسید:

-به تازگی اینجا اتفاقی افتاده؟ منظورم دزدی و دستبرد است؟ خبر آن را در روزنامه خواندم!

«مرگان» جواب داد:

-بله، درست همین‌جا بود که جوان احمقی اسلحه‌اش را درآورد و مرا تهدید کرد، اما من تپانچه را از او گرفتم، جای گلوله‌اش در سقف مانده است!

-گویا شما قبل از آمدن پلیس او را گرفتید؟

-بله، هرکسی می‌تواند این کار را بکند.

-البته، شما او را بازداشت کردید و می‌خواهید ادعا کنید که او را درحال ارتکاب جرم دیده‌اید؟

«مرگان» نگاهی به سرتاپای «پوآری» انداخت و گفت:

-شما کی هستید که این سؤالات را از من می‌پرسید؟

-من وکیل جوان بازداشت شده هستم!

مرگان با عصبانیت گفت:

-پس من با شما کار و حرفی ندارم.

-به هرحال من سؤالاتی از شما دارم و اگر حالا جواب ندهید در دادگاه ناچار خواهید بود.

چرا از جواب دادن می‌ترسید؟

-من اصلاً نمی‌ترسم. اصلاً چرا باید بترسم.

-بسیار خب، پس من سؤالاتم را شروع می‌کنم. زمانی که این واقعه اتفاق افتاد، شما و متهم تنها بودید. شاهدی هم وجود نداشته و فقط ادعای شماست که او می‌خواسته دستبرد بزند؟ آیا شهود دیده بودند که چگونه او با اسلحه شما را تهدید کرده است؟

-نه، ما آن موقع دو نفر بودیم!

-اما راجع به تپانچه، آیا می‌توانید اطلاعاتی راجع به نوع آن به من بدهید؟

-چرا از من می‌پرسید؟ از موکل خودتان بخواهید تا راجع به تپانچه‌اش به شما اطلاعات بدهد...

وکیل دعاوی حالت متعجبی به خود گرفت و پرسید:

-تپانچه‌اش؟ موکل من می‌گوید که این اسلحه را تا زمان واقعه به چشم خود ندیده بود، و در کشمکش بین او و شما اسلحه از جیب شما به زمین افتاده و یک گلوله از آن شلیک شده است. ضمناً اسلحه درحال حاضر نزد پلیس است و اثر انگشت شما روی آن است!

-البته که هست. آخر من آن را از دست جوان درآوردم. البته اثر انگشت آن جوان هم روی آن هست.

-اما دیروز هوا سرد بود و موکل من دستکش در دست داشت. ضمن آنکه موکل من می‌گوید، ماجرا از این قرار بوده که او می‌خواسته یک شیشه اودکلن تقلبی را به شما پس بدهد و پولش را بگیرد، ولی شما قبول نکردید و کار به درگیری کشید و شما یقه او را گرفتید و به زمین انداختید. و بعد تپانچه از جیب شما افتاد و گلوله آن شلیک شد و...

«مرگان» که از شدت عصبانیت داشت منفجر می‌شد، فریاد کشید:

-او دروغ می‌گوید!

ولی وکیل با خونسردی و آرامش پرسید:

-آقای «مرگان» این درست است که شما خیلی زود عصبانی و با مردم گلاویز می‌شوید؟

-نه این هم دروغ است؟

-آیا شما را دو بار به علت کتک‌کاری و مجروح کردن اشخاص تعقیب نکردند؟

-این مال سی‌سال قبل است!

-اما می‌دانید موکل من هیچ سوءسابقه‌ای ندارد و برادرش مثل ریگ برای او پول خرج می‌کند. و او اصلاً نیازی به این کارها ندارد. ضمن آنکه هیچ‌گونه اعتیادی هم ندارد.

-اما او در حضور من و چهار نفر دیگر به جرم خود اعتراف کرده، این حرفها فایده‌ای ندارد.

-اوه! فراموش کردم که شما از او اعتراف گرفتید. یک بار دیگر بگویید که چطور او را دستگیر کرده و از وی اعتراف گرفتید؟

-من به او گفتم به عنوان انجام وظیفه و احقاق حق خود او را دستگیر می‌کنم و بعد هم به پلیس تلفن کردیم و مأموران آمدند.

وکیل دعاوی خیلی خوشحال شد، چون متوجه

اشتباه «مرگان» شد و گفت:

ـ شما اهمال کردید و پس از دستگیری عمداً حق قانونی متهم را به او یادآور نشدید و نگفتید که می‌تواند در جواب سؤال شما چیزی نگوید و با وکیل خود مشورت کند.

ـ اما من فکر نمی‌کردم لازم باشد. ضمن آنکه وقتی پلیس آمد، حقوق او را یادآور شد. من خودم شنیدم!

ـ اما این بعد از اعترافی بود که شما به زور از او گرفتید و مطابق قانون، اعتراف متهم در صورتی که حقوق قانونی‌اش را به او یادآوری نکرده باشید، از نظر دادگاه ارزشی نخواهد داشت! اگر این مسائل در دادگاه مطرح شود، شما وضع بدی خواهید داشت و به جای آنکه یک قهرمان شناخته شوید، یک... خب می‌بینید که محکومیت شما در دادگاه قطعی است، بنابراین بهتر نیست که اجازه ندهید کار به دادگاه کشیده شود؟! شما الان تلفن را بردارید و به دادستان بگویید که شکایت خود را پس گرفته‌اید و این واقعه سوءتفاهمی بیش نبوده و نباید «اندی» را تعقیب کنند، در غیر این صورت من شما را در دادگاه به جرم مجروح کردن موکل خودم محکوم می‌کنم، زیرا شما سابقه این کار را هم دارید!

«مرگان» چیزی نگفت. فقط آهی کشید و آهسته گوشی را برداشت!

«پوآری» با رضایت خاطر از اینکه توانسته پرونده موکل خود را پایان دهد، لبخندی زد و نگاهی به بیرون انداخت و با تعجب دید جوانی بلند قد و شیک‌پوش با کت و دستکش چرمی، در اتومبیل را باز کرده و در حال ورود به آن است تا آن را سرقت کند. وکیل به سرعت از فروشگاه بیرون دوید و خود را به موقع به اتومبیل رساند. جوان دزد پشت فرمان اتومبیل نشسته و داشت آن را روشن می‌کرد که او در اتومبیل را باز کرد و دست روی شانه مرد جوان گذاشت. جوان با جسارت نگاهی به او کرد و گفت:

ـ چه می‌خواهی؟

«پوآری» ژستی گرفت و گفت:

ـ در اجرای وظیفه و به خاطر احقاق حقوق خود، شما را...

ولی نتوانست جمله‌اش را پایان دهد، زیرا جوان دست در جیب خود کرد و تپانچه ای را خارج و دو بار شلیک کرد.

وکیل فریادی کشید و روی زمین افتاد و درحالی که زیر لب به جمله خود ادامه می‌داد:

«... دستگیر می‌کنم، ولی قبلاً حقوق شما را یادآوری می‌کنم... که...» ولی اتومبیل کادیلاک به سرعت از آنجا دور شد!

پاسخ‌های باهوش خودکلنجاربروید

بقیه از صفحه ۴۹

سؤال خانوادگی

آنها خواهر و برادر بوده‌اند، زیرا خواهرزاده آن مرد یکی از خواهران آن شخص بوده، در صورتی دو خواهر بوده‌اند که بچه‌هایشان با هم پسرخاله و دخترخاله می‌شده‌اند!

شغل سه دوست

رضا نجار، محمود آهنگر و حسین فروشنده فرش بود!

۲۰ اختلاف در دهکده زمستانی

بقیه از صفحه ۴۵

○ در پرانتز: (وقتی صحبت‌های «رنجر» معروف غرب تهران به پایان رسید، نگاهم در صورتش خیره ماند. اندیشه‌ام به ۱۵ سال بعد پرواز کرد، که آن زمان از او چه باقی می‌ماند؟ افکار و اندیشه او به کدام سمت و سو جهت می گیرد؟ او که با یک پیشنهاد زودگذر اغوا می‌شود و فریب می‌خورد، آیا در برابر بزرگنمایی‌هایی که در زندان از او خواهد شد، تاب خواهد آورد یا اینکه در این ۱۵ سال به‌قدری خلافهای جدید می‌آموزد و به قدری تحت تأثیر وسوسه‌های شیطانی قرار می‌گیرد که بار دیگر هم این‌سوی میله‌ها را تجربه خواهد کرد؟

او بدترین راه ممکن را برای مقابله با عقده‌ای که در درونش به‌وجود آمده بود، انتخاب کرد. حتی اگر به گفته خودش، برخورد خانواده همسرش با او، دلیل سرشکستگی و حقارتش شده بود، او می‌بایست کاری می‌کرد تا نه‌تنها زمینه‌ها، بلکه ریشه به‌وجود آمدن چنین تفکری را در فکر و ذهن آنها از بین ببرد، نه آنکه با وارد شدن به کاری بدتر و جنایی‌تر، مهر تأییدی بر تصورات و پیش‌بینی‌های آنها بگذارد!

به هرحال اکنون به عقوبت کاری گرفتار آمده که خود کرده و خودکرده را تدبیر نیست. اما باز هم دیر نشده، اگر همان‌طور که می گوید، به فکر آن باشد تا حداقل آینده پس از زندانش را تباه نکند، شاید آینده‌اش برخلاف گذشته وی، روشن باشد. وگرنه نباید خودش را با پدرش مقایسه کند و توقع داشته باشد همسرش از او نزد فرزندش به نیکی یاد کند. چرا که اگر او پدرش را فقط به دلیل ترک زندگی‌اش سرزنش می‌کند، حالا باید بداند که او نه‌تنها زندگی‌اش را ترک کرده، بلکه به عنوان یک پدر زندانی، حتی نمی‌تواند مخارج بچه‌اش را تأمین کند و یا کوچکترین فرصتی برای بودن با فرزندش داشته باشد. آیا پس از ۱۵ سال وقتی او از زندان آزاد خواهد شد پسر ۱۸ ساله‌اش او را به عنوان پدر قبول خواهد کرد یا نه؟! و او چقدر پدرش را در مشکلات به‌وجود آمده در زندگی‌اش مقصر خواهد دانست؟ پس وقتی او تا این حد در حق فرزندش ظلم کرده، نباید به خود اجازه سرزنش پدری را بدهد که حداقل مخارج زندگی آنها را در حد خوب برطرف کرده و آنها را از لحاظ مالی در مضیقه قرار نداده است.

شایدسالهای زندان او را به این درک برساند و برای آینده بهتر فرزندش از حالا تلاش کند، زیرا که ۱۵ سال دیگر خیلی دیر است!)

برای اولین بار در ایران منتشر شد

راهنمای جامع ENCORE

نویسنده: ناصر عسگری
شمارگان: ۵۰۰۰ جلد
قیمت به همراه CD: ۳۹۰۰ تومان
انتشارات: ماهونگ ۰۹۱۳۲۵۷۹۸۳۰

ENCORE یکی از قوی‌ترین و پیشرفته‌ترین نرم‌افزارهای موسیقی است. که کاربر را قادر می‌سازد از یک ساز تا یک ارکستر بزرگ سمفونی را در اختیار گرفته و توسط آن پارتیتور خود را نوشته و اجرای آن را با حداقل ۱۲۸ صدای مختلف از برنامه به طور دقیق انتظار داشته باشد. CD مربوط به کتاب حاوی بیش از ۱۳۰ برنامه قوی موسیقی و بیش از ۵۰۰۰ پارتیتور (MIDI FILE) می‌باشد.

آموزش گام به گام Cakewalk
(جلد اول)

نویسنده: ناصر عسگری
شمارگان: ۳۰۰۰ جلد
قیمت به همراه CD: ۴۳۵۰ تومان
انتشارات: ماهرنگ ۰۹۱۳۲۵۷۹۸۳۰

Cakewalk نرم‌افزاری است که بیش از هر برنامه دیگر در استودیوهای صدابرداری و آهنگسازی مورد استفاده قرار می‌گیرد. قابلیت صدابرداری تا حداکثر ۲۵۶ تراک مختلف (wave/midi).
امکان نت نویسی و اجرای دقیق پارتیتور و صدها قابلیت دیگر این برنامه به آهنگساز امکان می‌دهد که به یک استودیوی کاملاً حرفه‌ای دست پیدا کند.
CD مربوط به کتاب حاوی بسیاری از برنامه‌های اصلی و جانبی cakewalk بعلاوه تمرین‌ها، مثال‌ها و صدها فایل Midi می‌باشد.

ارسال رایگان کتابها به تهران و شهرستانها توسط پست

انتشارات لوتس منتشر کرده است:

نام کتاب: تاریخ مختصر طراحی گرافیک
نویسنده: ریچارد هولیس
مترجم: فرهاد گشایش
سال انتشار و تیراژ: چاپ اول ۱۳۸۲، ۲۵۰۰ نسخه
تعداد صفحه و قیمت: ۲۲۳ صفحه، ۲۲۰۰ تومان
تلفن سفارشات: ۷۸۱۵۰۷۲ / ۸۹۸۰۱۰۴ / ۸۹۵۴۱۸۰

این کتاب ضمن آشنا ساختن خواننده با طراحان بنام طراحی گرافیک جهان، سیر تحول هنر گرافیک را هم مورد بررسی قرار می دهد همچنین شکل گیری هنر گرافیک در اروپا، آمریکا، آمریکای جنوبی و ژاپن را نیزبا ذکر نمونه های شاخص مورد تحلیل قرار می دهد. خواندن این کتاب مرجع را به اساتید ارتباط تصویری دانشجویان، معلمین و علاقمندان به این رشته توصیه می کنیم.

نام کتاب: صفحه آرایی
نویسنده: مارسل لاپو تور
مترجم: فرهاد گشایش
سال انتشار و تیراژ: چاپ اول ۱۳۸۲، ۳۰۰۰ نسخه
تعداد صفحه و قیمت: ۱۴۰ صفحه، ۱۵۰۰ تومان
تلفن سفارشات: ۷۸۱۵۰۷۲ / ۸۹۸۰۱۰۴ / ۸۹۵۴۱۸۰

مطالب این کتاب شامل:
مراحل اصلی طراحی گرافیک، طراحی مجلات با گرافیک مطبوعاتی طراحی آگهی ها و تبلیغات تجاری، سامان بندی طرح و .....
خواندن این کتاب را به اساتید ارتباط تصویری، دانشجویان معلمین و علاقمندان به امور دیزاین مجلات و نشریات و تبلیغات توصیه می کنیم.
محققین، اساتید هنر، علاقمندان امور هنری جهت چاپ مطالب خود با انتشارات لوتس تماس بگیرید.

ارسال رایگان کتاب به تهران و شهرستان توسط پست

> آنکه بیش از اندازه محتاط است، بسیار کم کار انجام می دهد
>
> ●شیللر

جدول

جدول اطلاعات عمومی

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۰۷

۱- خانم فاطمه خوئینی‌ها - قزوین

۲- آقای علی‌اکبر عبدزاده - رشت

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

افقی:

۱-آن را نباید به دست ناشی داد-از آثار تاریخی عهد تیموری در مشهد که حادثه فراموش ناشدنی در آن رخ داده-برای جمع‌آوری آب بسته شود ۲-سروته شده-به هم رسیدن-فیلم‌های ساخته «آلفرد هیچکاک» کارگردان سینما چنین هستند ۳-پول رایج در کشور ژاپن-آفت گیاهی-صد هکتار-تکه پارچه ۴-پاداش و مزد کارکرد-یکی از چندین آثار معروف «علامه دهخدا» است-رنگ و جلایی ندارد ۵-کارزار و پیکار-نیت‌ها همیشه باید چنین باشد-می‌گیرند و پرواز می‌کنند-درمان ۶-یکی از سه خواهران «برونته» شاعره و نویسنده انگلیسی-یادداشت-گلی سفید و کوچک و پرپر و خوشبو که از آن عطر به دست آید-تصدیق مکزیکی-حرف صریح ۷-مایع مترشحه از کبد-از رشته‌های زیر پوست این گیاه گونی و طناب می‌بافند-شیفته و آشفته ۸-راز ناگفتنی-بزرگتر-باعث روشنایی خانه و خیابان است-یکی از شرکتهای بزرگ نفتی است ۹-سهل و آسان-یکی از مشهورترین آبشارهای دنیاست-تسلی‌دهنده ۱۰-پیشوای مذهبی زرتشتی-تمام شده بدون هیچ ایرادی-نوعی در و پنجره قدیمی-ترس و گریز ۱۱-برای زیر سر مناسب است-آفتاب-برای تشویق می‌کشند ۱۲-نظر و همتا-آزاد و رها-گیاهی که در رنگرزی استفاده می‌شود-چهره و سیما-یک دور بازی تنیس ۱۳-همدم-هر چیزی برای خود دارد-تند-تکرار شده ۱۴-فاضلاب زیرزمینی-گیاهی خودرو که کنار جویها می‌روید با گلهای سفید و معطر است که دارای اسانس و مواد قندی است که در طب کاربرد دارد-مهندسین معدن دربه‌در به دنبال آن هستند ۱۵-برخلاف خیر قرار گرفته-علامت نداشتن-زائوترسان-آخرین حرف فارسی ۱۶-شهری مقاوم در هشت سال دفاع مقدس در جنوب کشورمان-عسل-شخصی که دو نفر را با هم آشتی دهد ۱۷-جاده میان‌بر-از استادان بی‌نظیر موسیقی که در سال ۱۳۰۲ مدرسه موسیقی را دایر کرد و او در نواختن تار بی‌همتا بود-ضربه‌ای با سر در مسابقات فوتبال.

عمودی:

۱-یکی از مشهورترین آثار نمایش جهان نوشته «برتولت برشت» ۲-تغار گلی-مرغزار-با هم در آشپزخانه دستبرد به گوشت زنند و یا به دنبال موشها باشند ۳-بچه مدرسه‌ای در مشق شب می‌زند-جدید و تازه ۴-حشره‌ای کثیف و مضر-مرگ قسمتی از نسوج بدن که جریان خون به آن قطع شده باشد-چیز تازه ۵-حمام رژیمی-شکاف و رخنه-خوردن بسیار روان ۶-سوره‌ای در قرآن مجید-در سر باید خوب کار کند تا تصمیم نکو گرفته شود-در میان استخر و حوض قرار دارد-ریشه-یار و همدم چوپان ۷-فراوان-قطار بدون آن نتواند حرکت کند-مرشد و قائد ۸-در بازی چوگان به‌کار آید-شهری صنعتی در استان مرکزی-ماه دهم از سال قمری-شکافتن و متفرق کردن ۹-به‌هم رسیدن-یکی از آثار «آنتوان چخوف» نویسنده روس-خبر داشتن ۱۰-دانه خوشبو-آگاه و داننده-کرانه دریا-از به‌هم زدنی‌ها ۱۱-کسی که علوم نجومی را به خوبی می‌داند-گله گاو و گوسفند را به صحرا برای آن برند-برافراشته ۱۲-پراکنده-باری که هرگز به منزل نرسد-جرقه‌های آتش-ماهی در زمستان-یکی از نتهای موسیقی ۱۳-اقیانوسی در این کره زمین خاکی-سازمان مخوف آمریکا-مجلس جشن و مهمانی-در این زمین هیچ گیاهی دیده نمی‌شود ۱۴-بعد از غذا خورده شود-از واقعه‌های مهم تاریخ اسلام در هجده ذیحجه سال دهم هجری قمری-گل و لجن ته حوض و استخر ۱۵-این هم اگر طبیب بود اول سر خود دوا نمودی-سرود دسته‌جمعی ۱۶-سن و سالی از عمر او گذشته-درخت تازی-فیلمی به کارگردانی استاد ترس و دلهره سینما «آلفرد هیچکاک» که در سال ۱۹۵۸ ساخته شده است ۱۷-از آثار مشهور «رابرت لوئیز استیونسن» نویسنده انگلیسی است

○○○

✻	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱			■												■		
۲							■				■						
۳			■			■		■		■		■			■		
۴				■										■			
۵					■				■				■				
۶			■			■						■			■		
۷		■					■				■					■	
۸			■					■		■					■		
۹					■								■				
۱۰			■					■		■					■		
۱۱		■					■				■					■	
۱۲			■			■						■			■		
۱۳					■				■				■				
۱۴				■										■			
۱۵			■			■		■		■		■			■		
۱۶							■				■						
۱۷			■												■		

طراح: زهرا سرلک - الیگودرز

حل جدول شماره ۳۱۰۷

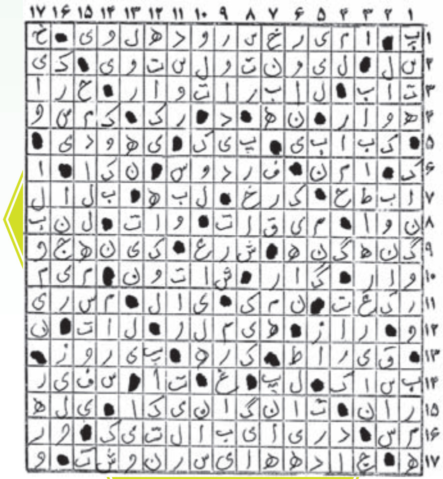

خواستار سعادت دیگران بودن بزرگترین خوشبختی است

با هوش خود
کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

شغل سه دوست

سه دوست با هم به یک مهمانی رفتند. میزبان که آنها را نمی‌شناخت و آشنایی قبلی نداشت، از آنها سؤال کرد:

- اسم شماها چیست؟

یکی از آن سه نفر که در شوخ‌طبعی و خوش‌مشربی شهرت داشت، گفت:

- چنانچه قبول می‌کنید ما نام و شغل خود را به صورت معما تعریف می‌کنیم. شما باید از روی مشخصات آن ما را شناسایی کنید.

میزبان پذیرفت و آن سه معمایی ساختند، اما میزبان موفق به شناسایی آنها نشد، آیا شما می‌توانید حدس بزنید آن سه نفر دوست چه شغلی داشتند؟

رضا و محمود چنانچه به اتفاق همکاری کنند، دری ساخته می‌شود و باز و بسته می‌گردد، رضا و حسین اگر با هم همکاری کنند، می‌توانند درآمد خوبی داشته باشند، شغل محمود و شغل حسین هیچ تناسبی با هم ندارد. به همین دلیل هیچ‌وقت با هم همکاری نمی‌کنند. حسین وقتی به آمریکا سفر کرد، نامه‌ای به رضا نوشت و پس از حال و احوال از او، آنها را از آمدن به آمریکا منصرف کرد، در نامه خود تذکر داده بود که شغل آنها در آنجا به‌درد نمی‌خورد، زیرا از آنها ماهرتر وجود دارد، اما شغل من فوق‌العاده مورد توجه است. هر محلی که رضا را برای کار دعوت می‌کردند می‌گفت تا محمود قسمتی از کار را نپذیرد، من کار نمی‌کنم.

حالا شما می‌توانید شغل آنها را حدس بزنید؟

نقاشی ناپیدا

در این تصویر و در میان این خطوط و نقطه‌های سیاه، یک نقاشی با سوژه‌ای جالب را پنهان کرده‌ایم، برای اینکه موفق به پیدا کردن این تصویر شوید، باید خانه‌هایی را که نقطه سیاه در آن قرار دارد، رنگ کنید، پس از پایان رنگ‌آمیزی، این سوژه جالب در مقابل چشمان شما ظاهر خواهد شد.

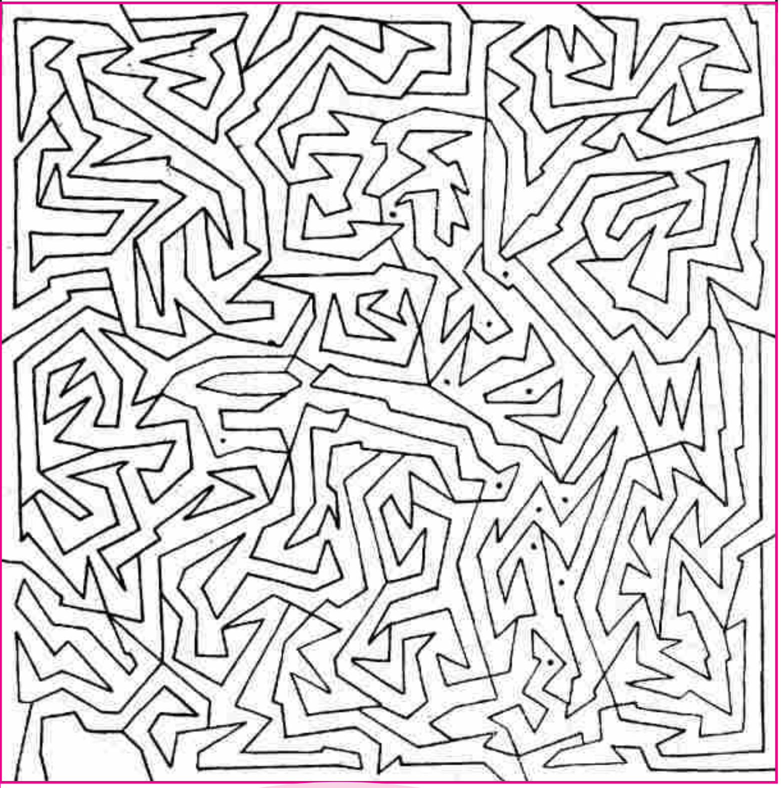

سؤال خانوادگی

در یک مجلس مهمانی، مردی از شخصی که کنارش نشسته بود، سؤال کرد:

- ببخشید، فضولی نباشد، شما با این مردی که همراهتان است، چه نسبتی دارید؟

او جواب داد:

- خواهرزاده او با بچه‌های من پسرخاله و دخترخاله می‌شوند.

شما می‌توانید بگویید آن شخص با آن مرد چه نسبتی داشتند؟

پاسخ ها
در صفحه ۴۷

۲۰ اختلاف در دهکده زمستانی

نقاشی در یک دهکده زمستانی، مشاهده کرد که یکی از قهرمانان اسکی مشغول تمرین است. او از این صحنه تصویری آماده کرد و پس از اینکه این تصویر به پایان رسید، یک کپی نیز از آن برداشت، ولی وقتی دو نقاشی را با هم مقایسه کرد با حیرت متوجه (۲۰) اختلاف در میان آنها شد، آیا شما هم می‌توانید آنها را پیدا کنید؟

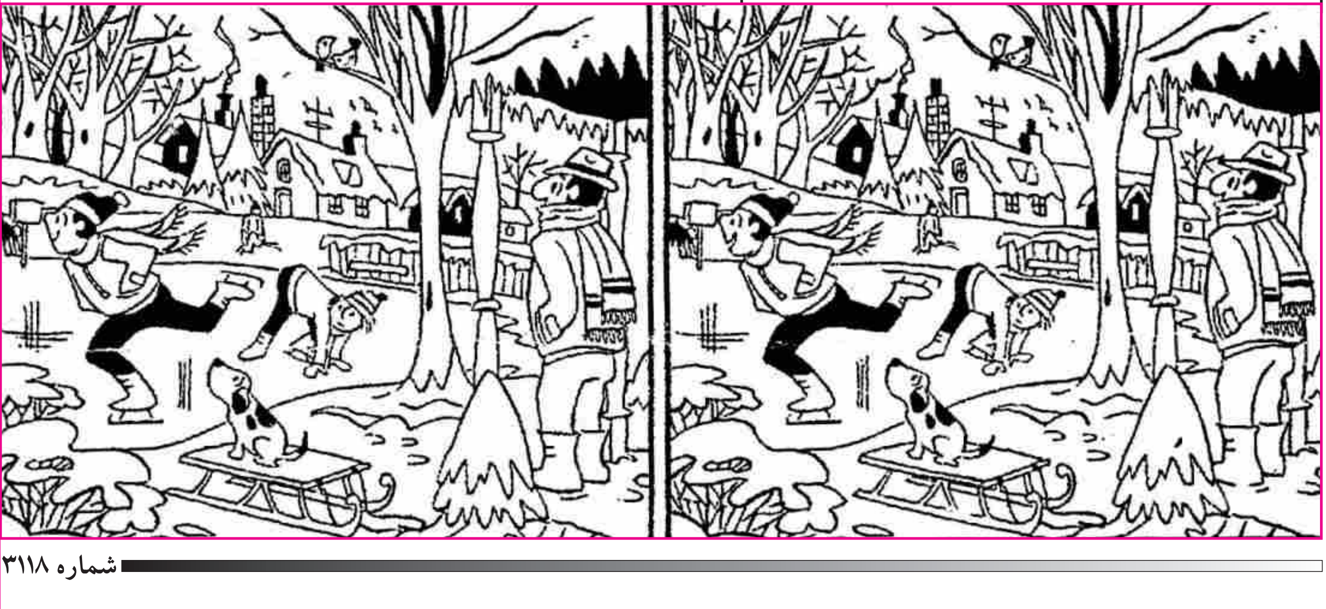

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:MY_erfan@ yahoo.com

اگر می‌خواهید بدانید بازیگران مطرح چه می‌کنند این مطلب را بخوانید

صدا، دوربین... حرکت

بهرام رادان

جوانی پرشور، با اراده و مستعد که رفته رفته به جایگاه درخوری دست می‌یابد. هر چند شروع بازیگری او با فیلم ضعیف شور عشق بود. اما خیلی زود توانست پله‌های ترقی را طی کند تا این که در حال حاضر یکی از بهترین سربازهای فیلم جدید کیمیایی با عنوان «سربازهای جمعه» باشد.

پرویز پرستویی

از بازیگران مطرح، مستعد و خوش قریحه عرصه نمایش که طنز و نگرانی را می‌شود همزمان در چهره‌اش خواند و ایفای نقشهای متنوع او را به عنوان بازیگری پویا و قدرتمند معرفی کرده است.

امسال نقش کوتاهی در فیلم «دوئل» درویش بازی کرد. نقش یک رزمنده. بعد هم سری به «کافه ترانزیت» کامبوزیا پرتوی زد که در نقش یک مغازه‌دار ایفای نقش کرده است.

پرویز در آخرین کار خود در فیلمی از کمال تبریزی با عنوان «مارمولک» بازی دارد. وی در این فیلم ایفاگر نقش یک سارق است که به مارمولک مشهور است.

محمد رضا فروتن

بازیگر خوش آتیه و مطرح سینما، کمی خجالتی اما مهربان و دوست داشتنی. این بازیگر ۳۵ ساله سینمای ایران به تازگی بازی در فیلم «سربازهای جمعه» به کارگردانی مسعود کیمیایی را به پایان رسانده.

او در این فیلم ایفاگر نقش پسری ۲۲ ساله و سرباز است.

شهاب حسینی

بازیگری که بعد از دو سال تحصیل در رشته روانشناسی آن را رها کرد و این روزها در تدارک ارائه اولین کاست خود است.

شهاب، سه فیلم آماده نمایش دارد. «زهر عسل» به کارگردانی ابراهیم شیبانی، «الهه زیگورات» ساخته رحمان رضایی و «سودای پروان» کار پوران درخشنده.

به نظر می‌رسد مهاجم تیم فوتبال هنرمندان، امسال سال پرکاری را پشت سر گذاشته است.

ترانه علیدوستی

ترانه از آن دست بازیگرانی است که ره صد ساله را یک شبه طی کرده و در حال حاضر بازیگری مطرح در سینماست.

ترانه متولد ۶۲ و فرزند حمید علیدوستی است.

او با بازی درفیلم من ترانه پانزده سال دارم، توانایی‌های خود رابه رخ کشید. او به تازگی بازی در فیلم جدید اصغر فرهادی را با عنوان «شهر زیبا» به پایان رسانده است.

پارسا پیروزفر

شاید کمتر کسی تصورش را می‌کرد که بازیگری که در فیلم ابراهیم وحیدزاده درسال ۷۱ حضور پیدا کرد، روزی بازیگری مطرح و با آتیه شود پارسا با مجموعه تلویزیونی «در پناه تو» دیده شد و خیلی زود توانست جای خود را باز کند. جوانی خوش سیما، مؤدب، متواضع، منتهی دور از مطبوعات و مصاحبه و...

پارسا درحال حاضر مشغول بازی در کار جدید مهرجویی با عنوان میهمان مامان است.

جمشید هاشم‌پور

بازیگری با فیزیک و توانایی‌های بالقوه که در حال حاضر متفاوت‌ترین نقش‌ها را ایفا می‌کند.

بازی او در فیلم مزرعه پدری با آنکه دیالوگی در کل فیلم ندارد، بخت اول جایزه بهترین بازیگر در جشنواره امسال است.

هاشم‌پور در حال حاضر مشغول بازی در جدیدترین فیلم خود با عنوان «قتل آن‌لاین» است. این فیلم را قاسم‌زاده می‌سازد.

امین حیایی

امین حیایی، از آن چهره‌هایی است که تماشاگر هیچ وقت از دیدنش دلزده نمی‌شود.

امین گویا امسال در متفاوت‌ترین نقش سینمایی خود در فیلم «میهمان مامان» مشغول بازی است.

او در این فیلم ایفاگر نقش یک دانشجوی جوان است. حیایی «کما» را هم در نوبت اکران دارد.

پژمان بازغی

خیلی دیر دارد به حق خودش در سینما می‌رسد. اما باز هم جای شکرش باقی است که زحماتش به بار نشست. او متولد ۱۳۵۳ و مهندس صنایع است و به تازگی بازی در دو فیلم سربازهای جمعه و تارا را به پایان رسانده است.

در تارا ایفاگر نقش یک پاسدار و در سربازهای جمعه یکی از سربازان کیمیایی است.

متفاوت‌ترین نقشی که امسال بازغی ایفا کرد، حضور در فیلم دوئل بود که یکسال و اندی فیلمبرداری‌اش طول کشید.

هدیه تهرانی

هدیه تهرانی دیگر به عنوان یکی از قدرتمندترین بازیگران زن سینمای ایران جایگاه درخوری برای خود کسب کرده است. با چهره‌ای سرد و در عین حال جذاب.

از تهرانی اول سال تا به حال چهار فیلم به اکران عمومی درآمده و او امسال یکی از متفاوت‌ترین و جدابترین نقشهایش را بازی کرده است و در واقع در فیلمی با عنوان «جایی برای زندگی» که نقش یک زن ایلامی را دارد، (زنی که شوهرش کشته شده و او مجبور می‌شود به دلیل حمله عراقی‌ها محل زندگی‌اش را ترک کند.

او فیلم «آبادان» را هم آماده نمایش دارد.

حسین یاری

بازیگری با فیزیک و انعطاف خوب و استعدادی ذاتی که خیلی زودتر از اینها باید در سینما مطرح می‌شد.

او بازیگری را از سال ۵۸ آغاز کرده و متولد ۱۳۴۶ است.

جنس بازی و نگاه نافذ او از جمله ویژگیهای بازی‌اش است.

بازی در نقش ملاصدرا و حیدر شب دهم نشان داد که او را نباید دست کم گرفت.

این کارمند بانک که بسیار صبور هم هست به تازگی بازی در فیلم معادله کار ابراهیم وحیدزاده را به پایان رسانده است. یاری مشغول بازی در کار جدید جوزانی با عنوان «در چشم باد» است و عروس افغان را هم آماده نمایش دارد.

مهناز افشار

مهناز افشار از آن دست بازیگرانی است که با موج حضور یکباره جوانان به سینما در چند سال اخیر به سینمای ایران قدم گذارد وی بازیگری را با شور عشق آغاز کرد و این فیلم او و بهرام رادان را به سینما و عرصه بازیگری معرفی کرد.

مهناز با سه فیلم درجشنواره فیلم فجر حضور دارد. «سیزده گربه روی شیروانی»، «زهر عسل» و «کمانه»

افشار درهر سه‌فیلم ذکر شده با محمدرضا گلزار همبازی بوده است.

گشتی در دنیای خبرها!

بخشهای جشنواره بیست و دوم فیلم فجر

بیست و دومین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر ۱۲ تا ۲۲ بهمن ماه سال جاری در تهران برگزار می‌شود.

بخشهای مختلف این جشنواره به شرح زیر است.

o سینمای ایران

مسابقه فیلمهای بلند سینمایی و داستانی کوتاه ۲ـ چشم واقعیت (مسابقه برای آثار مستند) ۳ـ خارج از مسابقه ۴ـ فیلمهای میهمان ۵ـ فیلم اول و دوم برتر ۶ـ محبوبترین فیلم جشنواره ۷ـ مرور آثار

o سینمای بین‌المللی

۱ـ مسابقه بین‌المللی ۲ـ خارج از مسابقه ۳ـ جشنواره جشنواره‌ها ۴ـ نمایشهای ویژه ۵ـ محبوبترین فیلم جشنواره ۶ـ مرور آثار.

عیاری، ساخت ادامه هزاران چشم را آغاز می کند

کیانوش عیاری فیلمساز مطرح و موفق سینمای ایران که چندی پیش مجموعه جذاب و دیدنی «هزاران چشم» او مورد توجه مخاطبان قرارگرفت، قصددارد به زودی ۹ قسمت دیگر از سریال هزاران چشم را بسازد.

گویا ساخت این ۹ قسمت از ماه آینده آغاز می‌شود.

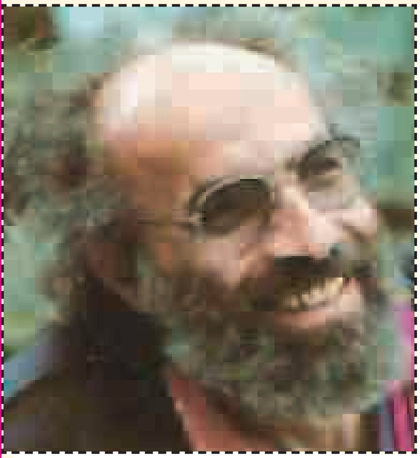

فرهاد مهرانفرو بزرگ نیا در جشنواره نفت

فیلم «آتش» ساخته فرهاد مهرانفر دراولین جشنواره بین‌المللی فیلم نفت به نمایش درمی‌آید این جشنواره از ۲۴ تا ۲۷ آذرماه در اهواز و آبادان برگزار می‌شود.

مهرانفر در این فیلم تلاش کرده ارزشهای بی‌پایان و کشف نشده نفت و آینده آن را به تصویر بکشد.

همچنین فیلم «جنگ نفتکشها» ساخته محمد بزرگ‌نیا از دیگر فیلمهایی است که در اولین جشنواره نفت به نمایش در می‌آید.

اخبار داغ بدون تیتر

✓ ریزش یک سنگ ده تنی درغار یخ مراد، تجهیزات فیلمبرداری فیلم سینمایی اشک سرما را زیر آوار مدفون کرد

✓ این طور که شنیده‌ایم آتیلا بسیانی برای بازی در مجموعه تلویزینی افزونه خواه کوچک، از دیگر بازیگران بیشتر دستمزد گرفته است.

✓ در رای‌گیری منتقدان سینمایی روزنامه گاردین، عباس کیارستمی به عنوان ششمین کارگردان بزرگ و برتر سینمای جهان انتخاب شد.

کیارستمی از میان بیش از ۴۰ کارگردان بزرگ معاصر و سینمای جهان به این رتبه دست یافته است.

✓ جمشید هاشم پور اعلام کرده است که برای حضور در تبلیغات کالاها آمادگی دارد، اما او شرایط خود را فقط با ما در میان گذاشت شما اگر می‌خواهید کار تبلیغاتی بکنید با ما هماهنگی کنید تا شرایطش را به شما بگوییم.

✓ این طور که شنیده می‌شود فائقه آتشین که چهار سال پیش از ایران خارج شده بود، دو هفته پیش خیلی بی‌سر و صدا به ایران آمده است. گویا وی بعد از جلب نظر برخی از مسولان، اقدام به بازگشت کرده است.

✓ نیکی کریمی به زودی رمان «صمیمیت» نوشته حنیف قریشی را ترجمه می‌کند.

✓ بیک ایمانوردی قلابی در ایران به دام افتاد. این فرد با استفاده از شباهت ظاهری‌اش با بیک‌ایمانوردی، از افراد ساده‌لوح در یک رستوران بین راهی برای گرفتن عکس یادگاری پول دریافت می‌کرده است. جالب این که این فرد هنوز نمی‌دانست که بیک‌ایمانوردی فوت کرده است.

✓ فیلم دوئل در بیست و دومین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر به نمایش گذاشته می‌شود. این فیلم که لقب پرهزینه‌ترین فیلم تاریخ سیمای ایران را یدک می‌کشد. ۸۰۰ میلیون تومان هزینه دربر داشته است.

موفقیت میوه درخت تلاشی است که شاخه‌هایش صبر و ریشه‌اش ایمان است

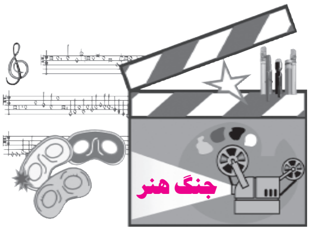

حرفهای پرنکته هنرمندان

فرهاد صبا (مدیر فیلمبرداری)

سینمای نابسامان

متأسفانه سینمای ما، سینمای ملی نیست، سینمای نابسامان است، چراکه از هیچ منبع علمی و فنی تغذیه نمی‌شود.

احمد نجفی (بازیگر)

خانه سینما یا کافه تریا

آن‌قدر از سینما زده شده‌ام که دیگر به هیچ جوانی توصیه نمی‌کنم که به سینما روی بیاورد.

دوست دارم به دانشجویان سینما بگویم بروند بقالی باز کنند.

بعد از ۲۵ سال کار در سینما هنوز سرنوشت نامعلومی دارم، هنوز وضعیت تاءمین اجتماعی‌ام روشن نیست.

خانه سینما هم تبدیل شده به کافه تریایی که عده‌ای نشسته‌اند و از گذشته حرف می‌زنند. به جای برپایی جشن خانه سینما، آبروی صنف را نگه دارند.

۵۰ نفر ۵۰ آموزشگاه راه انداخته‌اند که هر کسی می‌خواهد پول هنرپیشه ندهد، می‌رود چهار ـ پنج نفر از آنها را می‌آورد و در بدترین شکل فرهنگی از آنها استفاده می‌کند.

رضا میرکریمی (فیلمساز)

چرا به شکل کلان به مسائل فرهنگی نمی‌نگریم؟

متأسفانه تاکنون از پتانسیل‌های موجود برای سرمایه‌گذاری در مسائل فرهنگی به درستی استفاده نشده است و یکی از دلایل آن این است که ما به شکل کلان به مسائل فرهنگی نگاه نمی‌کنیم.

ما نباید به دیده شک به مسائل فرهنگی نگاه کنیم و سیاستگذاران کلان فرهنگی ما هم نباید نگران واگذاری عرصه فرهنگ به بخش خصوصی باشند.

سؤال از شما، پاسخ از هنرمندان

چندی پیش در جنگ هنر، اطلاعیه‌ای چاپ شد که در آن از شما خوانندگان عزیز و گرامی درخواست شده بود که سؤالاتی را که از هنرمندان محبوب خود دارید، برای ما ارسال کنید تا ما به نمایندگی از شما، جواب آنها را از هنرمند موردنظرتان بگیریم. در همین مدت کم، نامه‌های متعددی از شما به دستمان رسید که از این به‌بعد، سؤالات مذکور را به همراه پاسخ هنرمندان به اطلاع شما خواهیم رساند. البته نکته‌ای که باید به آن اشاره نماییم آن است که لطف فرموده و فقط سؤال مشخص را که باید از هنرمندان پرسیده شود، بنویسید و از اظهار ارادتهای خالصانه فاکتور بگیرید، زیرا ما به صورت تلفنی مصاحبه می‌کنیم، بنابراین فرصت قرائت کل متن نامه وجود نخواهد داشت! ضمن آنکه حتماً به‌مشخصات فردی خودتان از قبیل سن، تحصیلات و شغل... اشاره بفرمایید.

جمشید مشایخی

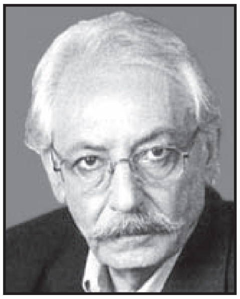

o بالاخره نمردیم و نامه یک راننده تریلی را هم خواندیم! «خدارحم اسماعیل زاده» ۵۳ ساله و از «کاکو»های بوشهری، بیش از ۴۰ سال است که بر سینه‌کش جاده‌های ایران می‌تازد. او جمشید مشایخی را اینگونه تعریف کرده است: «**مردی که ترمزهایم برای او همیشه می‌برد!**» و منظورش آن بود که محال است مشایخی در فیلم و سریالی بازی کند و من تماشای بازی او را از دست بدهم، هرچند که در قهوه‌خانه بین‌راهی باشد. مشایخی ظهر اولین شنبه بعد از ماه رمضان به سؤالهای اسماعیل‌زاده اینگونه پاسخ داد:

◀**الان در این سن، رانندگی می‌کنید یا نه؟**

خیلی کم. دو سال پیش به خاطر تصادفی که بین بومهن و جاجرود در اثر بی‌احتیاطی راننده کامیون داشتم، کتف‌ها و پاهایم شکست و از آن موقع تاکنون به ندرت خودم پشت رل می‌نشینم.

◀**(اگر جواب مثبت بود) ماشین شما چیه؟**

پژو ۲۰۶.

◀**در طی این سالها، برداشتی که از خودتان دارید این بوده که راننده خوبی بودید یا نه؟**

مردم ما را می‌شناسند و به طبع اشتباهات و خلافهای ما بیشتر به چشم می‌آید. بنابراین اصلاً اهل خلاف نیستم، ضمن آنکه اگر در ماشین دیگری نیز نشسته باشم به او توصیه می‌کنم که رعایت کند. از اینها گذشته رانندگی‌ام بد نیست، ولی مطمئناً به پای رانندگی شما (آقای اسماعیل‌زاده) نمی‌رسد!

◀**از چه جاده‌ای خوشتان می‌آید؟**

اگر منظور شما جهت محتوایی و مفهومی باشد، عاشق جاده‌ای هستم که به حقیقت می‌رسد. و اگر جاده‌های کشور خودمان مدنظرتان است، از دو جا بیشتر خوشم می‌آید: اولی گردنه «**حیران**» به طرف آستارا در اردبیل و دیگری جاده پرپیچ و خم **چالوس**.

داوود رشیدی

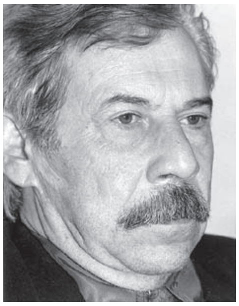

ناصر تهامی ـ ۲۳ ساله ـ دیپلمه ـ آهنگر از داوود رشیدی پرسیده است که: «... از کدام کار هنری‌تان بیشتر از بقیه راضی هستید و بالعکس؛ یعنی بدترین کارتان کدام یکی بوده است؟»

رشیدی از **مسافرت خود به یزد، برای بازی در سریال امام حسین(ع) به ما خبر داد و گفت:** «من همیشه امیدوارم که هر کاری که مشغول انجام آن هستم، بهترین کارم قلمداد بشود، و نیز کار بعدی‌ام بهتر از این یکی و...! چون من توان و انرژی‌ام را به‌صورت مساوی برای کارهایم می‌گذارم و برای هیچکدام از کارهایم تفاوت قائل نمی‌شوم، لذا همه آنها را به یک اندازه دوست دارم، ولی بعضی از کارها که با استقبال بیشتری از سوی مردم روبرو می‌شود، طبعاً بیشتر به آدم می‌چسبد!»

◀**اونها کدامند؟**

ـ خود مردم صددرصد آنها را می‌دانند!

میلاد صدرعاملی

◀**مریم اسدزاده، ۱۹ ساله، اهل تهران، دارای خطی شبیه به دکترهاست! پس از چندین ساعت کش و قوس و وررفتن با نامه‌اش بالاخره فهمیدیم که او از «میلاد صدرعاملی» بازیگر فیلم «من ترانه ۱۵ سال دارم» و پسر رسول صدرعاملی ـ کارگردان مطرح سینما ـ پرسیده است: «اگر پدر شما، صاحب یک سوپرمارکتی بزرگ بود، آیا امکان داشت که شما بازیگر بشوید؟»**

میلاد با گوشی جدیدش که باتریش بازی درمی‌آورد، پاسخ داد:

ـ هنرمند بودن پدرم قطعاً در انتخاب مسیر تاءثیر زیادی دارد و حتی می‌تواند نقطه شروعی برای آدم باشد، ولی آن چیزی که ادامه‌دهنده ماجرا خواهد بود، نبوغ و استعداد خود فرد می‌باشد. تحصیلات من در دانشگاه با هنر تفاوت زیادی دارد.

◀**چی می‌خونی؟**

ـ مهندسی شیمی نساجی، دانشگاه آزاد. من خودم شخصاً در دوران دبیرستان، ریاضی را به هر رشته‌ای ترجیح می‌دادم، حتی پدرم هم در این مورد خیلی نگران است.

◀**در مورد اینکه ریاضی را...؟**

ـ نه! یعنی من با پارتی‌بازی و رابطه به عالم هنر وارد نشوم! او برای بازی من در فیلم «من ترانه پانزده...» هم، بسیار سختگیری کرد و نامه دسته‌جمعی پنج تن از عوامل کار بود که مرا برای این نقش برگزید.

◀**چه کسانی؟**

ـ فیلمبردار، بازیگردان، گریمور، سناریست و تهیه‌کننده.

گفتگویی با سحر زکریا بازیگر سینما و تلویزیون

۱۰ سال کاری که به هیچ درد نمی‌خورد!

گفتگو از: مریم درستانی

سحر زکریا، فارغ‌التحصیل رشته بازیگری است و فعالیت خود را با حضور در نقش کوتاهی از سریال تلویزیونی «در پناه تو» آغاز کرد و سپس با مجموعه‌های «کاشانه»، «همسفر»، «قطار ابدی»، «کژدم ۳۳» و تله‌تئاترهای «آنتیگونه»، «با من مثل دریا» و... ادامه داد.

وی در کارنامه سینمایی خود فیلم‌های «مردی از جنس بلور» به کارگردانی سعید سهیلی و «پسران مهتاب» را دارد که دومی هنوز به اکران عمومی درنیامده است و بعد از آن نیز در سریالهای «باران عشق» به کارگردانی احمد امینی و «جوان امروز» به کارگردانی یوسف سیدمهدوی بازی کرد. نقش او در سریال اپیزودیک جوان امروز نقش یک دختر شهرستانی بود که پسری را دوست داشت و به خاطر او به تهران آمده بود و...

زکریا را آخرین بار در سریال طنز «پاورچین» به کارگردانی مهران مدیری دیدیم و برای آگاهی بیشتر از فعالیت‌های تازه او به سراغش رفتیم، سریالی که به قول خودش باعث بیکار ماندن او شده و تمام ماجرا از همین جا شروع شد. بهتر است چیزی نگوییم. خودتان بخوانید:

○○○

◆ **خانم زکریا از تازه‌ترین فعالیت‌های خودتان بگویید.**

□□

متاءسفانه بیکار هستم.

◆ **اما تا آنجایی که ما اطلاع داریم در فیلم سینمایی «غریبه و آشنا» با نام سابق خانه دوست کجاست به کارگردانی اسماعیل فلاح‌پور نیز ایفای نقش کرده‌اید؟**

بله، الان حدود ۹ ماه است که فیلمبرداری تمام شده و من منتظر یک کار خوب هستم.

◆ **اینطور که به نظر می‌آید، «پاورچین» اولین تجربه شما در زمینه طنز بود؟**

بله.

◆ **کار خوبی بود؟**

از نظر دیگران کار خوبی بود، و می‌شد اثرات بازی در آن را برای مدت طولانی هنوز در بین مردم دید.

◆ **پس یعنی از نظر شما سریال موفقی نبود؟**

نه ببینید، من فکر می‌کنم بهترین کاری که از پارسال تا حالا پخش شده پاورچین بوده، چون ویژگی یک سریال عامه‌پسند را داشته.

◆ **پس چرا شما ناراضی هستید؟**

من از عواقب بعدی آن ناراضی هستم.

◆ **منظور شما...؟**

پای گذاشتن در این حیطه (طنز) مشکلاتی دارد که من همیشه از آن مشکلات وحشت داشتم و الان اثرات بازی در این کار (طنز روتین) را می‌بینم.

◆ **پس با این اوصاف از این به بعد کار طنز را قبول نخواهید کرد؟**

چرا. طنز کار می‌کنم ولی طنز روتین نه.

◆ **به اصطلاح طنزهای روتین هر شبه را که در ایام ماه مبارک رمضان نیز پخش می‌شد، دیدید؟**

نه متأسفانه من خیلی کم تلویزیون نگاه می‌کنم.

◆ **اگر اشتباه نکنم در ابتدا گفتید که منتظر کار خوب هستید؟**

بله پیشنهادهایی که می‌شود خوب نیست.

◆ **ویژگی یک کار خوب چیست؟**

خوب، بسته به کارگردان و فیلمنامه دارد و اینکه نقش جدی باشد.

◆ **جدی، جدی یا طنز؟**

نه جدی، چون نقشهای جدی بیشتر با روحیه‌ام سازگار است و مسلماً تنها کاری که خواهم کرد، ابتدا پذیرفتن نقش بعدی است.

◆ **و چرا الان بیکار هستید؟**

نمی‌دانم متأسفانه به خاطر جو حاکم در سینما و... تلویزیون ماست.

◆ **چه جوی؟**

اینکه هر روز یک عده به عنوان بازیگر وارد کار می‌شوند و امنیت شغلی ما را برهم می‌زنند. امروزه بازیگر شدن هیچ مدرک خاصی نمی‌خواهد، هر کسی صبح از خواب بلند شود و به یک دفتر فیلم برود و پیشنهاد بازیگری بدهد، می‌تواند بازی کند.

◆ **چقدر مأیوس و ناامیدانه...؟**

من ده سال در این کار هستم، سینما کار کردم، تئاتر کار کردم، ولی الان می‌بینم که هیچ بدرد نمی‌خورد.

◆ **اول چطور فکر می‌کردید، حالا چه شده؟**

فکر می‌کردم خوب کار کنم و پیشرفت کنم، برای بعضی‌ها موقعیت باید فراهم شود که خودی نشان دهند، ما که هیچ اما کسانی هستند که در تئاتر بازی می‌کنند ولی خود ما آنها را نمی‌شناسیم و این خیلی بد است. امیدواریم که شرایط کاری بهتری فراهم شود.

◆ **از تجربه کار تئاتر، روی صحنه رفتن و هم‌نفس شدن با تماشاگران، بگویید.**

کار صحنه را پیش از اینها با بازی در نمایش «آمیزقلمدون» به کارگردانی هادی مرزبان تجربه کرده‌ام.

* * *

امروزه بازیگر شدن هیچ مدرک خاصی نمی خواهد، هر کسی صبح از خواب بلند شود و به یک دفتر فیلم برود و پیشنهاد بازیگری بدهد، می تواند بازی کند

* * *

دانستنی های هنر

آیا می دانید که...

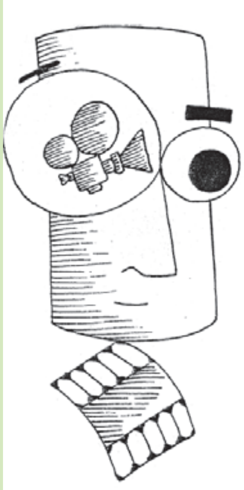

آیا می‌دانید تا به حال چند فیلم درباره سیارات و کرات دیگر ساخته شده است، یک محقق سینمای خارجی فیلم‌های شناخته شده بر روی هر سیاره را به‌طور دقیق این‌گونه مشخص کرده است:

ماه: ۲۳ فیلم
مریخ: ۱۸ فیلم
زهره: ۶ فیلم
ژوپیتر: ۳ فیلم
اورانوس: ۱ فیلم

۱۰۵ فیلم در کنار هم

آیا می‌دانید استان لورل و الیور هادری در چند فیلم با یکدیگر بازی کرده‌اند.

این زوج هنری تا زمان حضورشان در سینما در ۱۰۵ فیلم به عنوان زوج هنری حضور داشتند.

و البته سالهاست که دیگر هیچ زوج هنری نتوانسته این‌گونه دوستی پایداری داشته باشند.

ده فیلم برتر تاریخ سینما از نگاه اورسن ولز

۱ـ روشناییهای شهر (چاپلین)، ۲ـ تعصب (دیوید وارک گریفیث)، ۳ـ ناتوک شمال (رابرت فلاهرتی)، ۴ـ واکسی (ویتوریا دسیکا)، ۵ـ رزمناو پوتمکین (آیزنشتاین)، ۶ـ توهم بزرگ (ژان رنوار)، ۷ـ دلیجان (جان فورد)، ۸ـ همسر نانوا (مارسل پانیول)، ۹ـ دزد دوچرخه (دسیکا)، ۱۰ـ بهترین سالهای زندگی ما (ویلیام وایلر).

پنج فیلم مطرح تاریخ سینما از دیدگاه لوئیس بونوئل

۱ـ جویندگان طلا (چارلی چاپلین)
۲ـ دزد دوچرخه (ویتوریو دسیکا)
۳ـ رزمناو پوتمکین سرگئی ایزنشتاین)
۴ـ دنیای زیرزمینی (فون اشترنبرگ)
۵ـ کاوالکاد (فرانک لوید).

روبرتو روسلینی:

سینما می‌تواند درون‌مایه و تار و پود را نمایان سازد. زندگی انسان بسیار پیچیده است و ما همواره تمامی چیزها را بیش از اندازه سهل می‌گیریم. تمامی موضوعات. اشیاء، ابزار و امور به یکدیگر ارتباط و تداخل دارند. حتی وضعیت ترافیک هم قادر است بر اقتصاد و سیاست تأثیر بگذارد. ما از راه فیلم و سینما قادریم تمام پیچیدگی‌ها را نمایان سازیم.

کسی که بر نفس خود غلبه نکرد، بر هیچ چیز غالب نخواهد شد

•زرتشت

ترازو

امیر پرندک

مدارس چرخان

هرچند که امسال را سال خدمت‌رسانی نامیده‌اند، اما همچنان در روستاهای دورافتاده مدارس بدون سقف فراوانند که تخته سیاه آنها بر درخت آویزان هستند. و با چرخش آفتاب ناچارند همراه سایه درخت بچرخند.

یکی از این مدارس در روستای میرچ کاجو بخش قصرقند از توابع نیکشهر قرار دارد.

انتظار می‌رود در این سال خدمت‌رسانی به‌جای شعار دادن به چنین اموری رسیدگی شود.

رستم کریمی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

موتورسوارها در شاهرود جولان می‌دهند

در شهر شاهرود موتورسوارها بی‌توجه به قوانین راهنمایی و رانندگی به هر طریق که می‌خواهند در شهر تردد می‌کنند و این مشکلات فراوانی را برای شهروندان به‌وجود آورده است. عبور از پیاده‌روها ـ حرکتهای نمایشی ـ عبور از خیابانهای یک‌طرفه ـ عدم نصب پلاک ـ مزاحمت برای نوامیس مردم از یک‌سو و نصب بوقهای حلزونی و بنزی از سوی دیگر از مهمترین موارد نادیده گرفتن قانون است که هر روز شاهد آن هستیم. نیروی انتظامی هرچند در بعضی از روزها اقدام به برخورد با آنها می‌نماید اما به علت موردی و مقطعی بودن تاکنون نتیجه‌ای نداشته است. ایجاد آلودگی صوتی به علت نصب بوقهای گوشخراش نصب شده بر روی این موتورسیکلت‌ها اعتراض شدید شهروندان شاهرودی را به همراه داشته که به علت نبودن یک قانون مشخص و همین‌طور عدم برخورد قاطعانه قوه قضاییه پس از توقیف آنان توسط پلیس این وضعیت همچنان ادامه دارد. لذا جای دارد به وضع موجود در این شهر رسیدگی شود.

محمد رضاییان

خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ شاهرود

کلزا را به موقع بخرید

با توجه به استقبال کشاورزان سخت‌کوش از کشت دانه روغنی کلزا در سطح اراضی کشاورزی شهرستان آمل، انتظار می‌رود مراکز خرید همکاری لازم و به‌موقع برای تحویل و پرداخت بهای محصول خریداری شده به عمل آورند تا موجب دلگرمی و تشویق و ادامه این فعالیت برای تأمین مواد غذایی کشور شود.

ذبیح‌الله بناگر

۸ سال است خیابانهای ظفر آسفالت نشده!

خیابانهای شهرک ظفر کرمانشاه از سال ۷۳ رنگ سیاه آسفالت را ندیده است.

این یکی از مهمترین درخواستهای اهالی شهرک ظفر است، زیرا این شهرک که تعداد زیادی از خانواده‌های سپاه و کارکنان دولت را در خود جای داده، بیش از هشت سال است که خیابانهایی آسفالت نشده دارد و این مسأله بویژه در زمستانها اهالی را با مشکلات بسیاری روبرو کرده است.

آنها تمام امیدشان این است که مسوولی با خواندن این گلایه‌نامه به خود بیاید و به فریاد آنان برسد.

کتابخانه تخصصی در شهرداری آمل

با حضور مسوولان شهر آمل کتابخانه تخصصی در شهرداری این شهر راه‌اندازی شد.

هاشم‌پور شهردار آمل گفت: کارکنان باید به علم روز مجهز شده و قوانین مربوط به واحدهای خودشان را مطالعه و اطلاعات روز را کسب کنند.

وی اضافه کرد: متأسفانه در سازمانهای دولتی و شهرداریها برای سطح آگاهی کارمندان برنامه‌ریزی نداریم. اگر داشته باشیم خیلی راحت‌تر می‌توانیم کارها را پیش ببریم. وی افزود: احداث کتابخانه تخصصی در شهرداریها را باید به عنوان یک طرح بزرگ مثل پل‌سازی، راهسازی و غیره تلقی کنیم.

آمل ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

لوله‌های خراب آب، آسفالتهای ویران

شهر لوشان بیش از پنج هزار دانش‌آموز و حدود ۳۵ واحد صنعتی و تولیدی دارد.

بیشتر لوله‌های آب آشامیدنی این شهر شکسته و باعث خرابی آسفالت خیابانها شده است.

متأسفانه نه سازمان آب نگران هدر رفتن آب است و نه شهرداری دل برای آسفالت خیابانها می‌سوزاند.

انتظار می‌رود مسوولان در این باره چاره‌ای اساسی بیندیشند.

لوشان خبرنگار اطلاعات هفتگی

بانک پاسخگو جواب بدهد

هنگام گرفتن وام از بانک مسکن شعبه ولیعصر(عج) قوچان مدیر شعبه گفت باید ۱۰ هزار تومان حساب قرض‌الحسنه باز کنی و تا پایان استرداد وام نباید از آن برداشت کنی. درحالی که در بانکهای مسکن دیگر با پنج هزار تومان بدون شرایط حساب قرض‌الحسنه باز می‌کنند.

از طرفی هر وقت مراجعه می‌کنیم تا یارانه وام خود را دریافت کنیم می‌گویند هنوز نیامده است درحالی که بعضی این یارانه را دریافت کرده‌اند.

امید است این بانک که خود را پاسخگو می‌داند پاسخ درخوری داشته باشد.

علی کریمی

گفتنی‌های علمی

شاید نابینایان هم ببینند

بنابر گزارش پایگاه اینترنتی بی.بی.سی، دانشمندان دانشگاه استانفورد کالیفرنیا ابزار تازه‌ای راطراحی کرده‌اند که می‌تواند همچون سلولهای حساس به نور در شبکیه عمل کند و در رفع مشکلات بینایی افراد از آن استفاده شود.

در ابزارهای موجود در این خصوص از تراشه‌هایی استفاده می‌شود که نور را به پالسهای الکتریکی تبدیل می‌کنند و از طریق عصب بینایی به مغز می‌فرستند، اما ابزار جدید عملکردی متفاوت دارد.

این وسیله که در شبکه معیوب کار گذاشته می‌شود پیامهای نوری را به مواد شیمیایی محرک سلولهای عصبی تبدیل می‌کند. ابزار جدید که عملکردی شیمیایی دارد، به‌جای استفاده از تحریک الکتریکی از طریق یک تراشه با آزاد ساختن فرارسانهای عصبی عملکرد طبیعی شبکیه را تقلید می‌کند.

قرار است این وسیله جدید از یک ماده پلیمر نرم ساخته شود.

هیچ می دانستید بیماری قلبی از کودکی آغاز می شود؟

به گفته محققان مراحل اولیه بروز حمله قلبی و سکته مغزی بیشتر از دوران کودکی آغاز می‌شود. **دکتر هنری مک گیل محقق ارشد بنیاد تحقیقاتی سات‌وسترن می‌گوید:** پزشکان و والدین می‌توانند با اقدامات حفاظتی از بروز حمله قلبی در کودکان در دو یا سه دهه آینده جلوگیری کنند.

به گزارش مک‌گیل، نتیجه دو تحقیق جدید، نشانگر رابطه مستقیم بین علایم و فاکتورهای خطرناک که در کودکی دیده می‌شود و بروز حمله قلبی در سنین بزرگسالی است.

به ویژه علایمی چون میزان بالای کلسترول در خون و فشارخون در کودکی می‌تواند کلفتی غیرطبیعی سرخرگ کاروئید را که یک فاکتور خطرناک در بروز سکته در بزرگسالان است، در دوران بزرگسالی پیش‌بینی کند.

به گفته مک‌گیل والدین و پزشکان باید از سنین یازده یا دوازده سالگی به بروز این عوامل در کودکان خود توجه داشته باشند و اقدامات پیشگیرانه برای مقابله با آن را به اجرا بگذارند.

خانم دکتر فردوس صالح سری

جراح و متخصص زنان- جراحیهای ترمیمی زیبایی

تزریق ژل سینه - لیزرتراپی

تلفن: ۰۹۱۳۳۴۵۱۸۳۶ - ۲۲۷۲۱۱۰ - ۲۲۵۰۶۶۰

دکتر سیده شاهد شعاری

جراح و متخصص زنان، زایمان و نازایی
دارای بُورد تخصصی

مراقبتهای دوران بارداری، مشاوره قبل و بعد از ازدواج، پیشگیری از بارداری، انجام تستهای سالیانه تشخیص سرطان، انجام زایمان طبیعی و سزارین، انواع جراحیهای ترمیمی و پلاستیک زنان، کرایوتراپی (فریز) و درمان عفونتها طرف قرارداد با بیمه های خدمات درمانی، تأمین اجتماعی و نیروهای مسلح

تلفنهای تماس: ۲-۶۸۹۷۶۸۱ و ۳-۳۷۲۳۱۱۱

حتی تعطیلات

انستیتو ترمیم مو گلهای تهران

- سیستم تدریجی STEP BY STEP
- شبکه‌ای NET WORK
- سیستم HARE CLUB بصورت مستقیم

نشانی: پل سید خندان، ابتدای سهروردی شمالی کوچه حاج حسنی، شماره ۳۰
تلفن: ۸۷۶۶۰۳۹ - ۸۷۶۷۰۶۴ همراه: ۰۹۱۱۲۴۴۲۵۵۸ - ۰۹۱۳۲۰۶۶۹۵۷

آموزش خصوصی خیاطی

آموزش بطور تئوری و عملی توسط اساتید خیاطی
برش، دوخت، الگوسازی و طراحی با کامپیوتر

با تعیین وقت قبلی تلفن ۲۵۶۷۵۶۷

ترک اعتیـــاد

بدون نیاز به استراحت نازائی، پیشگیری از سقط جنین، هر نوع ناراحتی معده و هر نوع ناراحتی پوستی با تضمین تمام موارد فوق

۶۸۸۷۹۶۳-۰۹۱۱۲۷۵۵۲۳۷

آموزشگاه آزاد موسیقی‌ساعی

با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

تدریس کلیه سازهای سنتی، پاپ، کلاسیک، آواز، سلفژ، موسیقی کودکان، اجرای کنسرت و همنوازی

مشهورترین اساتید موسیقی (تضمینی)

با مدیریت: محسن پیکار اصل

تمام اقساط از مبتدی تا پیشرفته

۸۸۸۸۳۴۱-۷۹۴۶۳۶۰-۰۹۱۳۳۱۶۱۳۷۹

ولیعصر بالاتر از پارک ساعی جنب مانتوسرای مینیاتور پلاک ۱۱۸۳/۱ طبقه دوم

قنادی تیفانی

بابیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد،عروسی وجشن تولدشمارابامتنوعترین شیرینیهاوانواع کیکها درمدلهای جدیدجاودانه می سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۰۳۳۸۱۶

ترک اعتیاد موفق و پایدار

توسط پزشک عضو انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا
با راهنمای ۱۲ گانه و پیشگیری از عود (کتاب)

تهران ـ اصفهان ارسال به کلیه نقاط میهن عزیز ایران (دو خط) ۶۲۶۴۸۷۱ ـ ۰۳۱۱

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مودرایران
- ✓ روش تین اسکن ازآمریکا
- ✓ زیرنظرمتخصص ترمیم موازکانادا
- ✓ ازیکصد تارمو تایکصدهزارتارمو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۹۰۸۴۲۳-۸۸۰۰۲۸۰
۸۸۹۹۸۲۸-۸۸۹۳۱۲۳

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم

خانه موی ایران شعبه ندارد

تلفن آگهی‌های

اطلاعات هفتگی

۲۲۲۳۵۰۷

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپایی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد. برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می‌گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوایی یک ساعته با پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می‌گردد

خیابان آزادی، خیابان جیحون، داخل جیحون، چهارراه طوس، سمت چپ، داخل طوس، پلاک ۲۳۰

تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶ ـ ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ ـ ۶۸۳۴۴۰۱ ـ تلفن ۶۰۰۴۷۳۴ ـ ۶۰۵۰۴۹۱

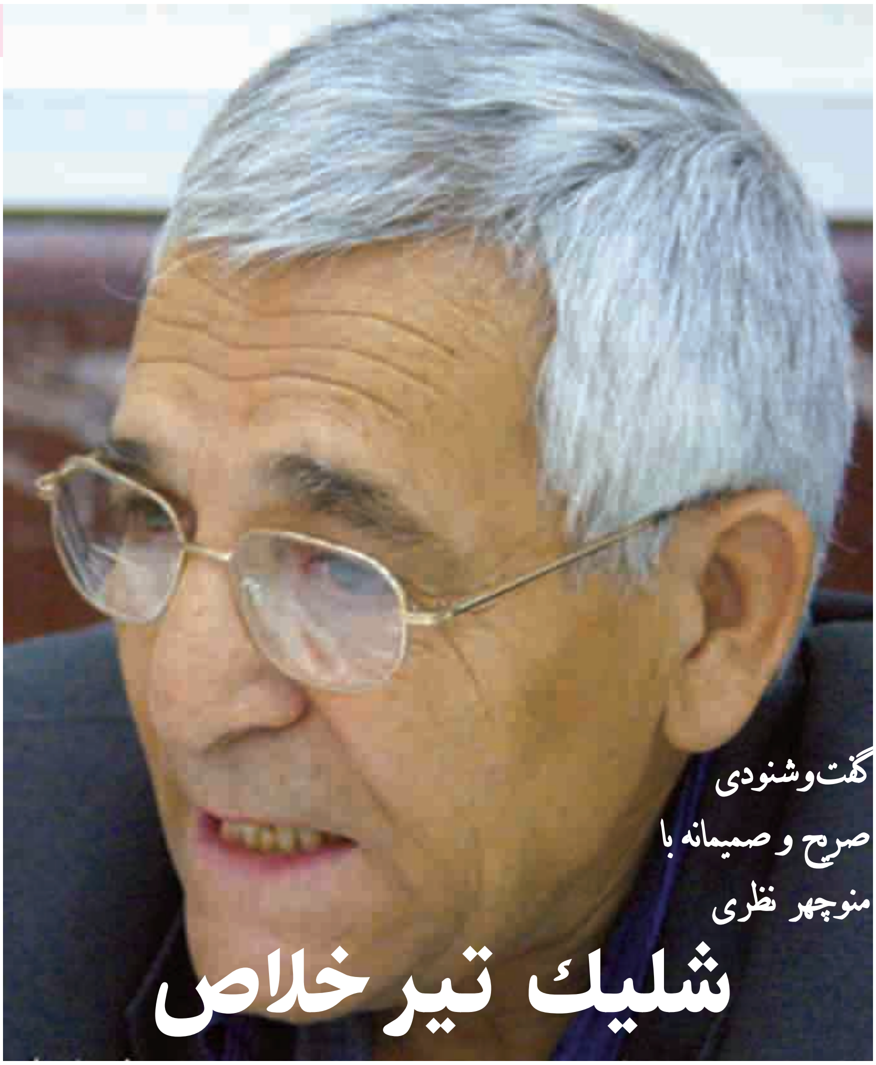

گفت‌وشنودی
صریح و صمیمانه با
منوچهر نظری

شلیک تیر خلاص به سیبل داوری؟!

Email: babak_pourali@yahoo.com

O اشاره:

بازیکن اسبق تیم‌های کیان، شاهین، راه‌آهن و پاس که ۳۰ سال سابقه قضاوت را در پیشینه خود دارد، حالا باید در مسند ریاست کمیته داوران، به حمایت از داوران و تصمیمات آنها بپردازد و تا آنجا که در توان داور از اعتبارش برای از بین نرفتن اعتبار داوران ایرانی خرج کند.

این روزها، سخت‌ترین روزهای فعالیت «منوچهر نظری» در فدراسیون فوتبال است، چرا که هر کس در هر پست و مقامی سعی دارد به نوعی گزندی به جامعه مظلوم داوری کشور بزند.

باید دید آیا مدرس سی ساله دانشگاه و مدرس و ناظر یازده ساله AFC و فیفا می‌تواند در اولین موج شدید انتقادات که درست یا غلط مطرح شده است، برخلاف جریان آب شنا کند یا نه؟!

بدون مقدمه شروع می‌کنیم.

◄مدتی شایعه شده بود که برخی داوران ما از تیم‌ها پول می‌گیرند و...

◄◄(نظری بلادرنگ سؤال را قطع می‌کند و با قاطعیت می‌گوید:) ببینید، باید دید که چه کسی و در چه جایگاهی و با چه شرافتی، این‌گونه شایعه‌سازی می‌کند؟ داوران ما بدون اغراق همه سالم هستند، اما متأسفانه در گذشته و حال برخی‌ها برای آنکه ضعف خود را جبران کنند، پول گرفتن عده‌ای دلال و کلاهبردار را که اصلاً ارتباطی با بدنه فدراسیون ندارند به داوران نسبت می‌دهند، درحالی که به خدا قسم، روح داوران ما هم از ردوبدل شدن چنین پولهایی بی‌خبر است.

◄پس شما تمام این شایعات را تکذیب می‌کنید؟

◄◄صددرصد. هر کس هم بیاید و اثبات کند، من آن داور را برای تمام عمرش از قضاوت محروم می‌کنم، گرچه مطمئن هستم ما داور فاسد نداریم.

◄داور ضعیف چطور؟

◄◄اگر داوران ما ضعیف بودند که آنها را برای دیدارهای دوستانه در آسیا دعوت نمی‌کردند. داوران ایرانی در سه ـ چهار ماه گذشته ۱۲ بار دیدارهای بین‌المللی را قضاوت کرده‌اند. داور ما به سوریه می‌رود و نمره ممتاز می‌گیرد. داور ما برای قضاوت در بازیهای مقدماتی جام ملتهای آسیا دعوت می‌شود. آن وقت چطور همین داور در داخل ضعیف قلمداد می‌شود؟! مطمئن باشید این به معنای ضعف داوران ما نیست.

◄بنابراین قبول ندارید که امتیازات زیادی از تیم‌ها، بواسطه ضعف داوری می‌سوزد؟

◄◄نه! چرا آن موقعی که قهرمان می‌شوند، یا در بازی پیروز می‌شوند، خبری از امتیازات سوخته نیست؟! اشتباهات داوری جزئی از بازی فوتبال است و البته اجتناب‌ناپذیر.

◄با این حساب ما ضعف داوری نداریم، درست است؟

◄◄اصولاً هر وقت داوری در قضاوت کوتاهی کند، باید پاسخگو باشد. در یکی ـ دو هفته اخیر داوری که نمره کم گرفته باشد، نداشتیم، اما در طول فصل سه یا چهار داور بوده‌اند که ضعف‌هایی در قضاوت داشته‌اند. داوران هم محروم می‌شوند.

◄کدام محرومیت، ما که چیزی ندیدیم!

◄◄اگر داوری در قضاوت ضعیف باشد، مطمئناً محروم می‌شود.

◄چرا محرومان را معرفی نمی‌کنید؟

◄◄طبق قانون فیفا نمی‌توانیم داورانی که محروم می‌شوند را معرفی کنیم، چرا که از نظر روان‌شناسی این مسائله صحیح نیست، اما هر داوری که سه هفته در لیگ قضاوت نکند، طبعاً محروم شده است. شاید در آینده در وضع قوانین جدید تجدیدنظر کنیم و داوران ضعیف را از گردونه خارج کنیم.

◄آقای نظری! با حرکت تیم شموشک، انتقادات از داوران ایرانی به نقطه اوج خودش رسید و حالا شما باید یک تنه از داوران حمایت کنید. در مورد اتفاقات اخیر که داوری ما را تا حدودی زیرسؤال برد، چه نظری دارید؟

◄◄وقتی هیچ کس به وظایفش عمل نمی‌کند و همه از حریم خود خارج می‌شوند، باید منتظر چنین وقایعی باشیم! ما بارها و بارها اعلام کرده‌ایم که اگر اعتراض یا انتقادی هست باید آن را با مدرک و فیلم به فدراسیون بفرستند تا ما هم در صورت تأیید آن مدارک، داوران را محروم کنیم، اما متأسفانه منتقدان، اول در مطبوعات به انتقاد تند علیه داوران می‌پردازند و بعد شکایت می‌کنند و یا سرخود از انجام مسابقه انصراف می‌دهند، بدون توجه به اینکه داوران هم انسان هستند و قاعدتاً جایزالخطا.

ما داور فاسد نداریم! آنها هم‌انسان هستند و جایزالخطا

◄پس شما هم قبول دارید که اکثر انتقادات و اعتراضات به حق بوده است؟

◄◄من نمی‌گویم اکثر اعتراضات به حق بوده، اما به هرحال داور هم اشتباه می‌کند. مسائله‌ای که اینجا اهمیت دارد، این است که آیا شرایط یک قضاوت سالم در ورزشگاههای کشور برای داور مهیا است؟ مسلماً نه! داوران ما زیر باران سنگ و بطری آب و اشیای مختلف و در شرایطی که بدترین و رکیک‌ترین ناسزاها به آنها نسبت داده می‌شود، قضاوت می‌کنند. داور از آهن نیست، از گوشت و پوست است و مثل همه انسانها تابع احساس.

◄یکی از انتقاداتی که به داوران ما وارد می‌شود، این است که آنها جوان هستند و کم تجربه.

◄◄نه، من این مسائله را قبول ندارم. همین آقای

مومبینی که بازی دو تیم پرسپولیس و سایپا را به خوبی قضاوت کرد، تنها ۲۹ سال دارد، اما از تجربه بالایی برخوردار است. داوران ما درعین جوانی باتجربه هستند.

◀گویا در محفلی از کارشناسان برنامه نود به شدت انتقاد کرده بودید. این موضوع صحت دارد؟

◀◀ببینید، برنامه ۹۰ تنها مرجع رسیدگی بصری به مسابقه‌های فوتبال لیگ است، ولی متأسفانه بارها از وجود کارشناسانی در این برنامه استفاده شده است که اصلاً کارشناس نیستند. داوری که سالها از میادین فوتبال دور بوده، داوری که شرایط قضاوت در میدانهای حساس و زیر باران سنگ و همراه با هتاکی تماشاگران را تجربه نکرده، چگونه می‌تواند کار داوران را به نقد بکشد؟! بعضی از این آقایان واقعا صلاحیت کارشناسی را ندارند.

◀شما در ابتدای فصل خبر از حمایت مالی داوران توسط یک اسپانسر دادید..

◀◀بله، امسال ما برای داوران اسپانسر گرفتیم که ۲۲ میلیون تومان آن به حساب ما واریز شد و ما هم معادل حق هر داور، از این پول به حساب آنها واریز می‌کنیم.

◀الان یک داور لیگی برای هر قضاوت چقدر می‌گیرد؟

◀◀امسال ما حقوق داوران را به دو برابر افزایش دادیم. یعنی الان ۶۰ هزار تومان برای هر داوری می‌دهیم و می‌دانیم که این مقدار هم ناچیز است، اما باور کنید بیشتر از این در توان ما نیست. البته برای سال بعد هم، برنامه‌هایی در دست داریم تا بتوانیم رضایت نسبی داوران را فراهم کنیم.

فیفا اجازه نمی‌دهد که داوران محروم را معرفی کنیم، وگرنه...

◀شما به عنوان رئیس کمیته داوران، آینده داوری را در کشور چگونه ارزیابی می‌کنید؟

◀◀من اگر بخواهم در این زمینه حرفی بزنم، برخی‌ها می‌گویند نظری از خودش تعریف می‌کند، ولی رئیس کمیته داوری کنفدراسیون فوتبال آسیا اعلام کرده است که جهش داوری ایران در پنج سال اخیر باید الگوی دیگر کشورها باشد. شما فکر می‌کنید این جهش چگونه به دست آمده است؟!

◀به امید روزی که قضاوتهای داوران ما بی‌نقص شود.

◀◀بی‌نقص که نه، کم‌نقص. به اعتقاد من این قشری که خیلی‌ها بیرحمانه به آن می‌تازند، خیلی مظلوم، تنها و بی‌گناه است. ببینید، در این فوتبال به بقیه قشرها چگونه پول می‌دهند. مربیان چگونه پول می‌گیرند و بازیکنان چه رقمهایی را به خود اختصاص می‌دهند و آنگاه داوران چقدر می‌گیرند. طبعاً داور این مقایسه را انجام می‌دهد و وقتی کنار تمام این نابرابری‌ها سعی می‌کند به قضاوت سالم بپردازد، مورد حمله قرار می‌گیرد و به او تهمت می‌زنند، معلوم است که با این روند غلط سرخورده می‌شود.

◀با تشکر از شما که وقتتان را دراختیار ما قرار دادید.

◀◀من هم از شما که کاملاً بی‌پرده و صریح سؤالاتتان را مطرح کردید، تشکر می‌کنم.

در پایان جلسه امشب AFC در کوالالامپور مشخص می‌شود:

احتمال محرومیت سپاهان و ذوب‌آهن از لیگ قهرمانان آسیا

تجربه ناموفق برگزاری اولین دوره رقابتهای جام قهرمانان باشگاههای آسیا موجب شد تا نحوه برگزاری رقابتهای باشگاهی آسیا، باز هم نسبت به فصل گذشته تغییر کند و کنفدراسیون فوتبال آسیا در فصل جدید، روشهای تازه‌ای برای برگزاری این رقابتها درنظر بگیرد.

این‌طور که از قراین پیداست در فصل ۲۰۰۴-۲۰۰۳ سه جام قهرمانان، اتحادیه باشگاهها و جام رئیس کنفدراسیون فوتبال آسیا برگزار می‌شود و این برای نخستین بار است که AFC قصد برگزاری سه جام آسیایی در یک فصل را دارد.

برای برگزاری این رقابتها و با توجه به آنکه سهمیه کشورهای مختلف در این سه تورنمنت مشخص نشده است، کنفدراسیون فوتبال آسیا با درنظر گرفتن رتبه کشورها در جدول فیفا و همچنین سوابق خود باشگاهها، آنها را بین این سه جام تقسیم می‌کند.

نحوه برگزاری لیگ قهرمانان آسیا

دور جدید رقابتهای جام قهرمانان باشگاههای آسیا با حضور ۲۸ تیم به همراه تیم العین امارات (قهرمان دوره قبلی رقابتها) انجام می‌شود.

در سبک جدید برگزاری این رقابتها، دوره مقدماتی درنظر گرفته نشده است و ۲۸ تیم در این دوره به هفت گروه چهار تیمی تقسیم خواهند شد که سه گروه در شرق و چهار گروه در غرب با یکدیگر به رقابت می‌پردازند. هفت تیم صدرنشین گروهها به همراه تیم العین در مرحله یک‌چهارم نهایی حاضر می‌شوند.

تیم‌های سپاهان و ذوب آهن که نمایندگان کشورمان در رقابتهای این فصل خواهند بود با احتساب رده‌بندی فیفا و جایگاه فوتبال ایران قطعاً به جام قهرمانان راه می‌یابند، اما اگر معیار اصلی، افتخارات و سوابق خود باشگاهها باشد، سپاهان و ذوب‌آهن بدون هیچ مسابقه‌ای در رقابتهای برون مرزی، احتمال دارد که از حضور در لیگ قهرمانان محروم شوند.

پس باید منتظر ماند و دید مسوولان کنفدراسیون فوتبال آسیا در جلسه چهارشنبه شب خود در کوالالامپور چه تصمیمی اتخاذ می‌کنند.

کنفدراسیون فوتبال آسیا، چهار روز دیگر تصمیم می‌گیرد

دود آن ترقه، بدجوری به چشم فوتبال می‌رود!

کمیته های مختلف کنفدراسیون فوتبال آسیا روز ۱۵ دسامبر مصادف با ۲۴ آذرماه در مالزی پیرامون موضوعات مختلف تشکیل جلسه خواهند داد که یکی از آنها کمیته انضباطی خواهد بود که درخصوص اتفاقات دیدار ایران و کره شمالی در روز ۲۱ آبان ماه گذشته و ناتمام ماندن آن بازی، تشکیل جلسه خواهد داد و تصمیم‌گیری خواهد کرد.

پیش‌بینی رأی صادره AFC پیرامون اتفاقات ۲۱ آبان مشکل به نظر می‌رسد، چرا که این حادثه جزو موارد نادر و کم‌سابقه مسابقات فوتبال به‌شمار می‌رود، اما آنچه مسلم است، جرایم نقدی تا حد ۲۵ هزار فرانک سوئیس و احتمالاً محرومیت از یک یا چند بازی خانگی جزو عواقب خشونت تماشاگران در یک مسابقه رسمی فوتبال خواهد بود.

اگر این‌چنین باشد، نخستین مسابقه رسمی فوتبال ما در سطح رقابتهای آسیایی مصاف روز ۲۷ اسفند تیم امید مقابل کره جنوبی در چارچوب رقابتهای مقدماتی المپیک آتن است که اگر کنفدراسیون فوتبال آسیا بخواهد این محرومیت احتمالی را پیرامون تمامی تیم‌های ملی اعمال کند آنگاه باید گفت، دود آن ترقه کذایی، بدجوری توی چشممان خواهد رفت، چرا که تیم امید در بازیهای مقدماتی در گروه مرگ با تیم‌های کره جنوبی، چین و مالزی همگروه است و محرومیت این تیم از انجام بازیهای خانگی، عملاً شانس ما را برای صعود به المپیک و شکستن طلسم ۲۸ ساله کاهش خواهد داد.

گفتنی است، در این زمینه و برای کاهش در محرومیت احتمالی کشورمان، تاکنون هیچ مکاتبه رسمی از سوی فدراسیون با مقامات AFC صورت نگرفته و فقط در یکی - دو مورد رایزنی‌هایی به‌صورت غیررسمی انجام شده است. حالا همه منتظر روز دوشنبه هستند که ببینند کنفدراسیون فوتبال آسیا چه بلایی بر سر فوتبال ما می‌آورد!

پیش‌بینی بازیهای لیگ از نگاه شما

لیگ برتر، جایزه برتر

نحوه امتیازات مسابقه «جایزه برتر»

- پیش‌بینی درست بازی با ذکر نتیجه آن ۱۰ امتیاز
- پیش‌بینی درست تیم برنده یا تساوی دو تیم ۵ امتیاز
- پیش‌بینی اشتباه بازی ۳ امتیاز منفی
- روی پاکت قید شود مربوط به مسابقه «جایزه برتر»
- حد نصاب شرکت در مسابقه ۳۰ امتیاز می‌باشد

جایزه برتر (۱۴)

اینجانب ....
به شماره شناسنامه ....
خواهان شرکت در مسابقه جایزه برتر هستم.
تلفن تماس ....

پگاه گیلان..............................	پرسپولیس تهران ....
پیکان تهران	سایپا تهران ....
فجر شهید سپاسی	ذوب‌آهن اصفهان ....
فولاد مبارکه سپاهان	شموشک نوشهر....................
ابومسلم مشهد	فولاد خوزستان......................
استقلال اهواز........................	برق شیراز ....
استقلال تهران	پاس تهران ....

آخرین مهلت ارسال ۸۲/۹/۲۶

دنیا در خود ماست هر که بر خود مسلط باشد دنیا را به اطاعت در آورده

AFC
Asian Football Confederation
player of the year awards
kuala lumpur 2003

امشب در کوالالامپور اتفاق می‌افتد: هجوم ایران به عناوین برتر سال ۲۰۰۳

سیمرغ بلورین برای مهدوی کیا، مرادی، کاظمی و تیم ملی فوتسال

هجوم ایران به عناوین برتر سال ۲۰۰۳. شاید این بهترین عنوانی باشد که بتواند در وصف مراسم امشب انتخاب بهترین‌های آسیا در کوالالامپور مالزی به زبان آورد، چرا که هیچ گاه فوتبال کشورمان دارای این همه نامزد دریافت جایزه در بخش‌های مختلف نبوده است.

گزینش مهدی مهدوی کیا، فرهاد کاظمی، مسعود مرادی، تیم ملی فوتسال و باشگاه سپاهان با عناوین بهترین بازیکن، مربی، داور، تیم فوتسال و تیم باشگاهی آسیا در شرایطی انجامید که در بین نامزدهای بهترین‌های آسیا، نامی از عربستان دیده نمی‌شود و از بین ژاپن، کره‌جنوبی و چین هم تنها یکی، دو نام در جمع بهترین‌ها وجود دارد.

پس گلی به جمال فوتبال ایران با این همه ستاره‌های نامدارش.

نامزدهای بازیکن سال ۲۰۰۳

شاتسکیخ رقیب اصلی مهدوی‌کیا

مهمترین جایزه چهارشنبه شب کنفدراسیون فوتبال آسیا، توپ طلایی است که به بازیکن منتخب سال قاره آسیا تعلق می‌گیرد. دو نامزد نخست کنفدراسیون فوتبال آسیا در سال ۲۰۰۳ یعنی مهدی مهدوی‌کیا و ماکسیم شاتسکیخ، ستاره‌های بی‌جانشین تیم‌های هامبورگ و دیناموکیف در این فصل به شمار می‌روند. گرچه در این فهرست نمی‌توان از کنار نام «تردساک چایمان» ستاره تایلندی لیگ قهرمانان آسیا هم بی‌تفاوت گذشت.

مهدی مهدوی‌کیا(ایران، هامبورگ): سلطان پاس بوندسلیگا

پاس‌های طلایی مهدوی‌کیا سبب شد تا تیم هامبورگ در پایان فصل ۲۰۰۳-۲۰۰۲ بوندسلیگا در جای چهارم قرار بگیرد و شانس حضور در رقابتهای اروپایی را به دست آورد.

درخشش مهدوی‌کیا در هامبورگ به حدی بود که ۳۵ درصد هواداران این تیم او را به عنوان محبوب‌ترین بازیکن هامبورگ انتخاب کردند.

اینک شش سال از زمانی که او پس از به ثمر رساندن دو گل زیبا به چین به عنوان بازیکن جوان سال برگزیده شد، می‌گذرد و حالا مهدوی‌کیا به یک بازیکن پخته و باتجربه تبدیل شده است. این بازیکن ۲۶ ساله نخستین آسیایی است که توانست همراه با تیم بوخوم در رقابتهای جام یوفا شرکت کند.

ماکسیم شاتسکیخ (ازبکستان، دیناموکیف): جانشین شایسته شوچنکو

ماکسیم شاتسکیخ مهاجم تیم ملی ازبکستان، در پایان فصل ۲۰۰۳-۲۰۰۲ لیگ اوکراین ۲۲ گل برای تیم دیناموکیف به ثمر رساند. او در فصل ۲۰۰۴-۲۰۰۳ نیز با به ثمر رساندن هفت گل در صدر جدول گلزنان لیگ اوکراین قرار دارد.

شاتسکیخ در پیروزی ۱-۲ دیناموکیف برابر آرسنال که در لیگ قهرمانان اروپا برگزار شد، زننده یکی از گل‌های میزبان بود و هفته گذشته نیز در مصاف با لوکوموتیو مسکو، هشتمین گل اروپایی خود را نیز برای دیناموکیف به ثمر رساند که این گل جز شش گل برتر لیگ قهرمانان در دور پنجم برگزیده شد.

این بازیکن ۲۵ ساله، محصول مدرسه فوتبال تاشکند است که در ۱۷ سالگی ازبکستان را ترک کرد و به تیم‌های روسی و اوکراینی پیوست. او در سال ۱۹۹۹ در دیناموکیف جانشین «آندره شوچنکو» شد.

تردساک چایمان (تایلند، تیروساسانا): ستاره لیگ قهرمانان آسیا

بدون شک یکی از ستاره‌های پرفروغ فوتبال تایلند و آسیا در سال ۲۰۰۳ «تردساک چایمان» هافبک چابک تیم «تیروساسانا» بود.

او که همراه با «تیروساسانا» در فینال لیگ قهرمانان آسیا حاضر بود، از سوی مسؤولان اجرایی مسابقات به عنوان باارزش‌ترین بازیکن این دوره برگزیده شد.

«تردساک» پیش از این در رقابتهای تایگر کاپ سال ۲۰۰۲ و لیگ سنگاپور نیز به عنوان بهترین بازیکن انتخاب شده بود. او هم‌اکنون عضو تیم بانک شرقی ویتنام است.

نامزدهای بهترین تیم فوتسال ۲۰۰۳

ایران، سلطان مطلق فوتسال آسیا

در این بخش علاوه بر نام ایران که جزو نامزدهای همیشگی بهترین تیم فوتسال آسیاست و انتخاب نهایی AFC هم محسوب می‌شود، نامهای ژاپن و تایلند هم دیده می‌شوند که البته در مقابل ایران حرفی برای گفتن ندارند، اما در سالهای آتی می‌توانند رقیبی جدی برای قدرت بلامنازع فوتسال آسیا، ایران به شمار روند.

ایران: تیم همیشه پیروز

ایران با قهرمانی در رقابتهای فوتسال آسیا در سال ۲۰۰۳ در تهران، بار دیگر ثابت کرد که سلطان مطلق فوتسال آسیا است.

ایران از سال ۱۹۹۹ که رقابت‌های قهرمانی فوتسال آسیا راه‌اندازی شد تاکنون به هیچ تیمی نباخته و حتی مساوی هم نکرده است تا به عنوان تیم فتح نشدنی قاره مطرح باشد.

ژاپن: نزدیک‌ترین رقیب ایران

ژاپن پیشرفت قابل ملاحظه‌ای را در رقابتهای سال ۲۰۰۳ فوتسال آسیا از خود به نمایش گذاشت و تنها با اختلاف دو گل در فینال مغلوب تیم قدرتمند ایران شد.

ژاپنی‌ها که از مربیان برزیلی در کادر فنی خود سود می‌برند، جدی‌ترین و در عین حال نزدیک‌ترین رقیب برای تیم ملی فوتسال ایران به حساب می‌آیند.

تایلند: بهترین تیم جنوب شرق آسیا

تایلند به عنوان بهترین تیم فوتسال جنوب شرق آسیا، برای دومین بار پیاپی توانست جایگاهش را در مقام سومی فوتسال آسیا تثبیت کند.

آنها در مرحله نیمه‌نهایی و در وقت اضافی بازی را با نتیجه ۳ بر ۲ به ژاپن واگذار کردند، ولی در بازی رده‌بندی با پیروزی ۸ بر ۲ مقابل کویت به مقام سومی فوتسال آسیا دست یافتند.

AFC Asian Football Confederation
player of the year awards
kuala lumpur 2003

نامزدهای بهترین باشگاه سال ۲۰۰۳

سپاهان حریف العین نمی‌شود!

در این بخش نام سه تیم سپاهان ایران،

سئونگنام چونمای کره جنوبی و العین امارات به عنوان نامزدهای بهترین باشگاه سال ۲۰۰۳ به چشم می‌خورد، اما بدون شک شانس انتخاب سپاهان و سئونگنام چونما با وجود درخشش العین با فتح سه جام؛ لیگ قهرمانان آسیا، لیگ امارات و سوپرکاپ بسیار ضعیف است.

سپاهان ایران؛ آنها تاریخ ساز شدند

در سایت کنفدراسیون فوتبال آسیا آمده است که سپاهان با کسب بیشترین پیروزی در لیگ حرفه‌ای ایران در سال ۲۰۰۳ و قهرمانی در این رقابتها به عنوان نخستین تیم غیرتهرانی در ایران تاریخ‌ساز شد.

به اعتقاد بسیاری از کارشناسان، سپاهان با فرهاد کاظمی نمی‌توانست مشکلی برای غولهای تهرانی لیگ ایران؛ پرسپولیس و استقلال ایجاد کند، اما در پایان فصل و با توجه به نتایج درخشان آنها، شکی برای هیچ‌کس باقی نماند که آنها باکفیت‌ترین و بهترین تیم ایران هستند.

سئونگنام چونمای کره جنوبی؛ قهرمان سه ساله کی لیگ

سئونگنام چونما با کسب سومین عنوان قهرمانی متوالی لیگ در سال ۲۰۰۳ به سلطه‌اش در فوتبال باشگاهی کره‌جنوبی ادامه داد.

آنها با کسب ۸۵ امتیاز از ۳۸ مسابقه به راحتی عنوان قهرمانی «کی‌لیگ» را به دست آوردند، چرا که نزدیک‌ترین تعقیب‌کننده‌شان در جدول، اولسان تایگر از ۴۰ بازی تنها ۶۶ امتیاز کسب کرده بود.

العین امارات؛ اولین فاتح لیگ قهرمانان

امسال با فتح سه جام پیاپی، سال قابل‌قبولی برای «برونو متسو» و شاگردانش بود. العین علاوه بر قهرمانی در لیگ امارات و سوپرکاپ، در فینال لیگ قهرمانان آسیا نیز با وجود شکست ۲ بر یک در بازی برگشت مقابل «تیروساسانا» به واسطه پیروزی ۲ بر صفر در بازی رفت عنوان قهرمانی را به دست آورد.

نامزدهای بهترین مربی سال ۲۰۰۳

همه نگاه‌ها به فرهاد کاظمی

فرهاد کاظمی و چاکیونگ بوک به دلیل قهرمان کردن تیم‌هایشان در لیگ‌های ایران و کره و ری‌سونگ کون به دلیل کسب عنوان قهرمانی تیم فوتبال زنان کره شمالی در آسیا، این شانس را دارند که به عنوان بهترین مربی سال آسیا برگزیده شوند. حال باید منتظر ماند و دید از نظر AFC کدام مربی خوشبخت‌ترین است!

فرهاد کاظمی (ایران)؛ مربی سال ۲۰۰۳ ایران

هیچ تیمی خارج از تهران، عنوان قهرمانی لیگ ایران را به دست نیاورده بود تا اینکه فرهاد کاظمی رهبری سپاهان را در فصل ۲۰۰۳-۲۰۰۲ لیگ حرفه‌ای ایران برعهده گرفت و توانست این طلسم را با یک تیم اصفهانی بشکند.

این موفقیت سبب شد تا فرهاد کاظمی از دید جراید و خبرنگاران ایرانی به عنوان بهترین مربی سال برگزیده شود.

کاظمی خودش انتظار نداشت به این سرعت به موفقیت برسد، چرا که او برای قهرمانی سپاهان در

ایران، طرح و برنامه‌ای سه ساله را در نظر گرفته بود، اما مربی سابق ابومسلم خیلی سریع متوجه شد که پیروزی نهایی زودتر از آنچه فکرش را کرده بود، برای او و تیمش حاصل می‌شود.

چاکیونگ بوک (کره جنوبی)؛

چاکیونگ بوک برای سومین سال پیاپی توانست همراه با تیمش سئونگنام جام قهرمانی «کی‌لیگ» را لمس کند.

وقتی قهرمانی تیم «چاکیونگ بوک» در رقابتهای لیگ کره مسجل شد، آنها ۲۰ امتیاز از نزدیک‌ترین تعقیب‌کننده‌شان، اولسان تایگر پیش بودند.

ری‌سنگ گون (کره شمالی)؛

ری‌سونگ گون سرمربی کهنه‌کار تیم ملی زنان کره شمالی با قهرمانی تیمش در مسابقات آسیایی زنان در تایلند ثابت کرد که موفقیت سال ۲۰۰۱ تیم ملی زنان کره شمالی در مسابقات چین اتفاقی نبوده است.

دومین قهرمانی پیاپی کره شمالی در آسیا این نکته را خاطرنشان کرد که آنها در آسیا بهترین هستند و می‌توان از تیم زنان کره شمالی به عنوان ملکه جدید فوتبال زنان در آسیا یاد کرد.

نامزدهای بهترین داور سال ۲۰۰۳

... و بالاخره مسعودخان مرادی

برای نخستین بار است که نام یک داور ایرانی در جمع نامزدهای بهترین داور سال آسیا دیده می‌شود. قضاوت‌های خوب و کم‌نقص «مسعود مرادی» در سال ۲۰۰۳ باعث شد تا مسؤولان کنفدراسیون فوتبال آسیا از او به عنوان نامزد نخست بهترین داوران آسیا یاد کنند.

مرادی مدتهاست که در سطح قاره موردتوجه رسانه‌ها قرار دارد. او چندی پیش برای قضاوت در جام کنفدراسیون‌ها به عنوان تنها داور آسیایی به فرانسه رفت و دیدار فرانسه و نیوزلند را قضاوت کرد.

رقبای مسعود مرادی در جمع نامزدهای بهترین داور سال آسیا، چندان سرشناس و شناخته شده نیستند.

«شمس‌المیدین»، داور سنگاپوری و «لیوتیجون» کمک‌داور چینی که این دومی در جام جهانی جوانان در دوبی هم پرچم زده است، دیگر نامزدهای کنفدراسیون فوتبال آسیا هستند.

دیگر نامزدهای AFC

○ **بهترین تیم ملی سال:** کویت، عراق و عمان سه تیمی هستند که به خاطر نتایج درخشانی ک در سال ۲۰۰۳ کسب کرده‌اند، نامزد دریافت جایزه بهترین تیم ملی سال هستند. هر سه تیم فوق، بیشترین پیشرفت را در جدول رده‌بندی سالیانه فیفا داشته‌اند.

○ **بهترین بازیکن جوان سال:** در این بخش «اسماعیل متر» بازیکن تیم الوحده امارات، **یونس محمود** بازیکن تیم الطلبه عراق و **یوشیتو اوکوبو** بازیکن تیم اوساکای ژاپن نامزد دریافت جایزه‌ای هستند که شش سال پیش نصیب مهدی مهدوی‌کیا شد. در این بین شانس بازیکن ژاپنی بیشتر است.

○ **نامزدهای بازیکن زن سال:**

ری‌کوم ساک (کره شمالی)، میو اوتایی (ژاپن) و بای‌جیه (چین)

○ **نامزدهای تیم بانوان سال:**

تیم ملی چین، تیم ملی کره شمالی و تیم ملی کره جنوبی

○ **جایزه بازی جوانمردانه سال:**

نامزد یا نامزدهای احتمالی این جایزه امشب و در جریان مراسم معرفی می‌شوند.

○ **جایزه عکاس سال:**

برای نخستین بار است که چنین جایزه‌ای را در مراسم انتخاب بهترین‌ها گنجانده‌اند.

منبع: سایت رسمی کنفدراسین فوتبال آسیا

افتخار را با تواضع و فقر را با صبر برگزار کن

مثل آمریکایی

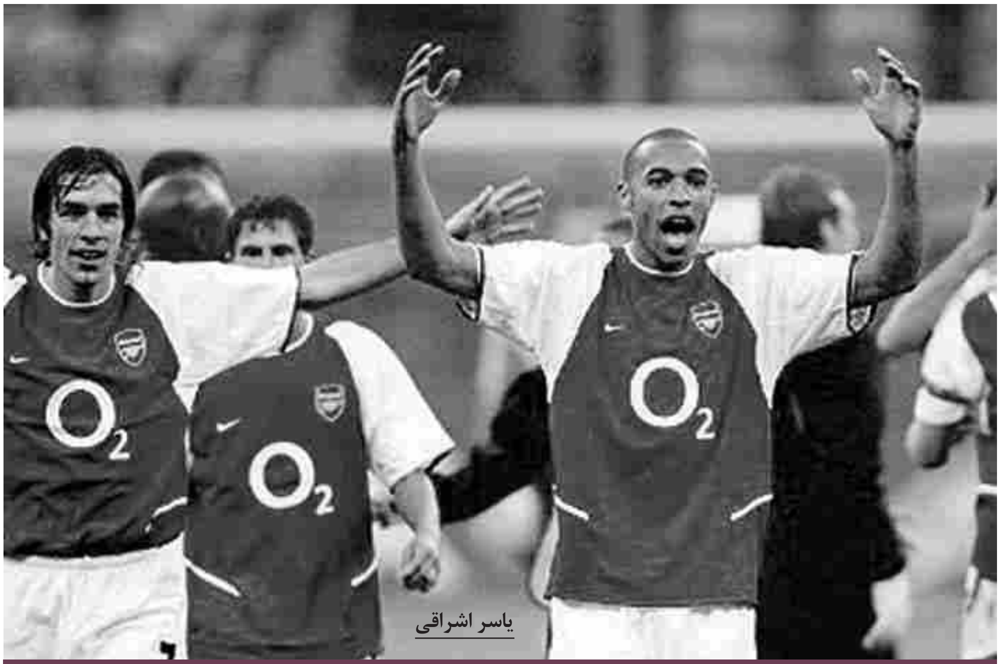

یاسر اشراقی

مصاحبه با اسطوره هایبوری «تیری هانری»...

شب و روز من شده فوتبال!

گلزن بودن در لیگ برتر انگلستان کار هر کسی نیست چه برسد به آنکه یک مهاجم تراز اول جهان در صدر گلزنان این لیگ مطرح اروپا نیز قرار گیرد. لیگ برتر انگلستان بدون شک جزء ۳ لیگ معتبر در اروپاست و عده‌ای هم آن را برترین لیگ در اروپا و حتی جهان می‌دانند.

اگر به لیگ برتر بنگریم و مهاجمان آن را زیر نظر بگیریم بدون شک نمی‌توانیم از نام **تیری هانری** چشم بپوشیم. مهاجم استثنائی فرانسوی تیم آرسنال که از بدو حضور خود در لیگ برتر انگلستان همواره در صدر بهترین گلزنان این لیگ بوده است. تیری هانری متولد سال ۱۹۷۷ میلادی در شهر پاریس فرانسه است...

حضور در تیمهای موناکو و یوونتوس تجربه و زمینه‌ساز مناسبی برای حضور در لیگ برتر انگلستان بود. هانری در موناکو بسیار خوش درخشید و «زوج هانری، ترزگه» زبانزد خاص و عام شده بود. در فصل ۱۹۹۸ ـ ۱۹۹۹ شرایط برای حضور هانری در سری A ایتالیا فراهم گشت. هانری به جمع بیانکونری پیوست اما مثل موناکو اصلاً حضور چشمگیری نداشت و در اواخر سال ۱۹۹۹ بود که او به شهر لندن رفت و به آرسنال پیوست. این مهاجم ۲۶ساله فرانسوی که در لیگ برتر بسیار خوش درخشیده است، قهرمانی در جام ملتهای اروپا در سال ۲۰۰۰ و همچنین قهرمانی جهان در سال ۱۹۹۸ را با تیم ملی فرانسه تجربه کرده است و اکنون در هایبری محبوب همگان است و هواداران توپچیهای لندن همه او را تمجید می‌کنند. هانری در این فصل و تا پایان هفته دوازدهم همانند تیمش در صدر برترین گلزنان قرار دارد. او با به ثمر رساندن ۱۰ گل جلوتر از سایر مهاجمان حاضر در لیگ برتر است. هانری در یکی از مصاحبه‌های خود به نکاتی اشاره کرده است که با هم می‌خوانیم.

■ در این فصل شروع بسیار خوبی داشتید این‌طور نیست؟

□بله. ما فقط یک بازی را از دست دادیم آن هم در برابر اینترمیلان. ما دیدار حساسی را باختیم که همه از ما انتظار برد را داشتند ولی در حال حاضر در لیگ برتر به خوبی عمل کرده‌ایم،

■ ولی شما هیچ وقت به کارهایی که انجام می‌دهید و موفقیت‌هایی که به دست می‌آورید، راضی و خشنود نمی‌شوید.

□هنوز خیلی زود است که بخواهیم تصمیم بگیریم و چیزی بگوییم. ولی عده زیادی از مردم درباره ما صحبت می‌کنند. مردم عاشق پیش‌بینی هستند.

■ ولی الان خیلی زود در صدر لیگ برتر قرار گرفتید؟!

□خب، بله. ما در حال حاضر در صدر قرار داریم فصل گذشته هم تا آخرین هفته در صدر بودیم ولی برای مردم چیزی که اهمیت دارد این است که در هفته پایانی در صدر باشیم.

■ احساست در مورد پیروزی خارج از خانه مقابل لیورپول و منچسترسیتی و میدلرزبرو و در مورد تساوی با منچستریونایتد چیست؟

□مردم همه چیز را فراموش کردند و در مورد چیز دیگری صحبت می‌کنند. ما در مقابل اینتر شکست خوردیم و این برای ما خیلی گران تمام شد. مقابل «من‌سیتی» اصلاً خوب بازی نکردیم اما منچسترسیتی را شکست دادیم سپس لیورپول را مغلوب کردیم و در بازی با منچستریونایتد که بازی بسیار دشواری نیز بود برای کسب امتیاز رفتیم و به تساوی رسیدیم. مقابل نیوکاسل هم پیروز شدیم، آنها خیلی خوب بازی می‌کنند ولی ما بردیم. دیگر مردم در مورد چه چیز می‌توانند صحبت کنند؟!

■ چرا تمامی تیترها باز هم مختص آرسنال و منچستریونایتد است؟

□من فکر نمی‌کنم که باز هم همه جا صحبت از ما دو تیم باشد. من فکر می‌کنم الان تیمهای بسیار خوبی در لیگ حضور دارند و خوب هم ظاهر شدند. اما همیشه مردم از ما و منچستریونایتد صحبت می‌کنند و این به این دلیل است که در چند سال اخیر آرسنال و منچستریونایتد تا روزهای پایانی رقیب بودند و قهرمان را تعیین می‌کردند.

■ آیا الان پس از واگذار کردن قهرمانی فصل گذشته مصمم تر هستید؟

□نه. من وقتی که می‌برم مصمم‌ترم. چون که می‌دانم چه لذتی در بردن وجود دارد. شما همیشه می‌خواهید برنده باشید و باید همیشه قادر باشید تا نشان دهید که می‌توانید برنده باشید. در بازی ابتدای فصل ما ۱۰نفره شدیم یعنی در بازی با اورتون ولی ما با این حال بازی را بردیم و خیلی عالی و با نظم این کار را انجام دادیم چون ما می‌دانیم که چه کاری باید انجام دهیم.

■ آیا آرسنال می‌تواند در جام قهرمانان به شرایط آرمانی بازگردد؟

□این درست چیزی است که ما نیاز داریم. رکورد ما در بازیهای خارج از خانه خیلی بهتر بوده است و این می‌تواند به ما کمک بسیاری بکند تا موفق شویم.

■ قهرمانی در جام قهرمانان چقدر برایت ارزشمند است؟

□خب خیلی. این تنها مدال ارزشمندی است که کسب آن برای من بسیار مهم است.

■ در حضور چهار ساله خود در آرسنال چقدر تغییر کرده‌ای؟

□من رشد فکری بسیار خوبی داشتم و الان در سنی قرار دارم که فکر می‌کنم کامل هستم. قبلاً آنقدر که باید روی توپ تمرکز نکرده بودم ولی از سه سال قبل تاکنون شروع کردم به تمرکز کامل به روی توپ.

■ گلهای زیاد به ثمر رساندی و البته گل‌های زیادی هم ساختی کدام عمل بهتر و در نظرت ارزشمندتر است؟

□خیلی از مردم می‌خواهند مهاجمان را با یکدیگر مقایسه کنند، اما هیچ وقت نمی‌شود چون هر مهاجم دارای خصوصیات متعلق به خود است. مهاجمانی نظیر نیستلروی، اوون، اینزاگی و ویری همیشه در هجده قدم هستند منظورم این است که کمتر به کناره‌ها برای گل سازی می‌روند. مثلاً شما نمی‌توانید شیرر را با رونالدو مقایسه کنید. باید گل زد و در کنارش گل هم ساخت آن هم برای همکاری متقابل با هم‌تیمیهایت.

■ واقعاً عاشق بازی هستی؟

□بله. من اغلب در خانه نیز فوتبال می‌بینم چون عاشق فوتبال هستم. درزمان حضور در خانه هم با همسر و دوستانم وقت را می‌گذارنم و سعی دارم در خانه آرامش داشته باشم چون به دلیل موقعیت کاری کمتر در خانه هستم.

■ اسطوره و افسانه آرسنال بودن چگونه است؟

□نمی‌شود گفت. شما باید از طرفداران واقعی بپرسید. من هنوز نمی‌دانم فقط دارم سعی می‌کنم بهترین کاری را که می‌توانم انجام دهم برای آرسنال، به انجام رسانم. شاید بعد از آنکه رفتم و برگشتم و دیدم که چگونه با من برخورد می‌شود، بتوانم این سؤال را پاسخ بگویم....

■

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

تازه‌های موسیقی

نگاهی به آلبوم «بهشت من» به خوانندگی عبدالحسین مختاباد

فرزند زمان خویشتن باش...

از لحاظ کار حرفه‌ای «عبدالحسین مختاباد» را حدود ده سال است که می‌شناسیم. صدای دلنشین و آهنگین او که در سالهای ابتدایی دهه هفتاد به عنوان چهره جدید وارد عرصه موسیقی شد، برای موسیقی سنتی ایران غنیمت محسوب می‌شود. او که چند سالی از ایران و همچنین از صحنه موسیقی به دور بود، حدود یک سالی است که با دست پر به میهن بازگشته است. سوغاتی او افزوده شدن بر بار علمی و دانش عملی خودش بوده است.

او حدود دو، سه سال را به خاطر تحصیلات آکادمیک در کانادا به سر برد و افزودن بر دانش خود را بر تجربه صرف ترجیح داد. و حال بر همگان آشکار شده که تجربه به‌تنهایی کافی نیست و تلفیق آن با علم بسیار کارساز و مؤثر است.

آلبوم «بهشت من» ثابت کرد که لازم نیست برای ایجاد تحول در موسیقی سنتی به روشها و سبک‌های عجیب روی بیاوریم و عاقبت نیز با شکست مواجه شویم!

نخستین نکته‌ای که پس از گوش دادن به این آلبوم و حتی مطالعه جلد کاست قابل توجه است، اینکه در اجرای ملودیهای ساخته شده، از سازهای محدودی استفاده شده است. تنها نام پنج ساز که برجسته‌ترین آنها پیانو است، در جلد کاست ذکر شده.

با گوش دادن به آلبوم متوجه می‌شوم که جز نوای پیانو، صدای دف و تنبک در حاشیه قرار دارند و بیشتر به عنوان ساز مکمل استفاده شده‌اند. درواقع ترانه‌های این آلبوم، بیشتر فرم تکنوازی با پیانو را دارند تا حالت ترکیبی و متشکل از چند ساز.

همانطور که می‌دانید پیانو یک ساز کلاسیک و بین المللی است و در اکثر کنسرتها و ارکسترها حضوری همیشگی دارد. پیانو را تقریباً می‌توان یک ساز کامل دانست و با اینکه نواختن آن به ظاهر ساده است، اما در هماهنگی و هارمونی، شاید یکی از مشکل‌ترین سازها از نظر نواختن باشد.

ترانه‌های این کاست به چند تصنیف محدود شده‌اند. درحقیقت آلبوم «بهشت من» یک استارت و نقطه شروع مجددی است برای مختاباد که هدفش تنها پیاده کردن پاره‌ای از تفکراتش در یک آلبوم کم‌حجم بوده است.

مختاباد ثابت کرد که تلفیق موسیقی سنتی با پاپ ممکن است به شرطی که همه عوامل در خدمت کیفیت اثر باشند و کار از شکل بازاری و آبکی و یکبار مصرف فاصله بگیرد. در این شبکه جدید، آهنگهای ضعیف محکوم به فنا هستند. صداهای بی‌رمق لو می‌روند و ترانه‌های بی‌محتوا ضربه‌ای محکم بر پیکر اثر می‌زنند. اصولاً علت اینکه در تصنیف‌های قدیمی یکدستی خوبی به چشم می‌خورد، این است که در سی یا چهل سال قبل هیچ خبری از سازهای الکترونیک نبود و بیشتر از سازهای اصیل مانند ویلن یا پیانو و تار استفاده می‌شد که نواختن آنها به مهارت زیادی احتیاج داشت.

امروزه رواج بی‌حد و حصر سازهایی مثل گیتار، کیبورد و همچنین دیگر سازهای الکترونیکی که نواختن آنها مهارت نواختن پیانو را لازم ندارد، سبب شده است که هنر آهنگسازی شکل سهل‌الوصول‌تری به خود بگیرد و روزبه‌روز از تعداد ترانه‌های ماندگار (به علت عدم کیفیت ترانه و ملودی) کاسته شود و درنهایت نابودی تدریجی موسیقی را باعث گردد.

و در آخر اینکه، موسیقی هنری است که تنها در سایه علم و تجربه اصولی و همچنین نگاه درست در مسیر صحیح هدایت می‌شود.

اگر بتهوون‌ها، باخ‌ها، چایکوفسکی‌ها، ریچارد کلایدرمن‌ها و... در عرصه موسیقی به جایی رسیدند، رمز موفقیت‌شان را در آموختن دیدند نه در تجربه‌های بیهوده. موسیقی تنها هنر نیست، علم هم هست. درواقع، بودن، مهم نیست، ماندن مهم است.

محمد طاهری

گفت‌و گو با بابک صحرایی شاعر و ترانه‌سرا

با آزادی پاپ، ترانه‌سرایی گل کرده است

اشاره:

بابک صحرایی شاعر و ترانه‌سرای روز موسیقی پاپ، متولد سال ۱۳۵۸ و فارغ‌التحصیل رشته مهندسی کامپیوتر است. او سرودن شعر را از مدرسه آغاز کرده، در سال ۷۶ به ترانه‌خوانی رو آورده و سال ۸۱ وارد عرصه موسیقی شده است. با این ترانه‌سرای جوان که کارهایش توسط خوانندگان ایرانی داخل و خارج از کشور اجرا می‌شود، گفتگویی انجام داده‌ایم که چکیده آن را می‌خوانید.

○ چطور شد که ترانه‌سرایی را انتخاب کردید؟

○ به نظر من این ترانه است که آدم را انتخاب می‌کند، نه‌تنها من، بلکه تمام کسانی که در وادی شعر و ترانه هستند، زمانی که ذهنیات خود را بر روی کاغذ پیاده کرده‌اند، فهمیده‌اند شعر یا ترانه است.

○ هدف شما از سرودن ترانه چیست؟

هدف من طرح مشکلات مردم و گفتن دغدغه انسانها درباره تمام مسائل زندگی از عشق گرفته تا مرگ است. من اصولاً شعر کلاسیک و ترانه می‌گویم.

○ چه کسانی را در کار آهنگسازی و ترانه سرایی قبول دارید؟

○ در ترانه‌سرایی ایرج جنتی عطایی، اردلان سرفراز و شهیار قنبری و در آهنگسازی بابک بیات، بابک امینی، منوچهر چشم‌آذر، بهرام دهقانیار، پدرام کشتکار و...

○ به نظر شما بازتاب «ترانه» بعد از آزادی موسیقی پاپ چگونه است؟!

○ بازتاب خوبی داشته است. خوشبختانه در این چند سال ما از جهت ترانه‌سرایی، خیلی پیشرفت کرده‌ایم و استقبال خوبی چه در داخل و چه خارج از ایران داشتیم. به نظر من تنها برتری موسیقی پاپ داخلی نسبت به موسیقی پاپ خارجی، وجود ترانه‌سراهای خوب است. گرچه در این عرصه ضعیف و قوی در کنار هم هستند، با این حال در همین زمان، ترانه‌هایی سروده شده که با آثار بزرگان پهلو می‌زند.

○ ترانه‌های لس‌آنجلسی چه تأثیری بر موسیقی داخلی ایران گذاشته است؟

○ تأثیر بسیار بد! این موج ۶ و ۸ پسندی که به وجود آمده از تأثیرات لوس آنجلسی‌هاست! ما معمولاً از هر چیزی نوع بد آن را یاد می‌گیریم. مثلاً تکنیکی را که در تنظیم به کار می‌برند نمی‌بینیم و فقط بر روی یک سری جنبه‌های نامطلوب آن زوم می‌کنیم.

○ در مورد جشنواره ترانه توضیح دهید.

○ یک حرکت کاملاً جدی بود که پیشنهاددهندگان اصلی آن سعید امیراصلانی و لطف‌اللهی‌پور بودند. ما از طریق «خانه ترانه‌سرایان» و «چلچراغ» فراخوانی اعلام کردیم و در کمال ناباوری دیدیم که از سراسر ایران برای ما ترانه فرستادند. حدود ۱۰/۰۰۰ ترانه آمد که دوسوم آنها به دلیل عدم رعایت فاکتورهای ترانه‌سرایی کنار گذاشته شدند. یک ماه آخر را ما شبانه‌روز درگیر این مسأله بودیم که خوشبختانه مراسم اختتامیه نیز بسیار عالی برگزار شد.

گفتگوکننده: رؤیا روحی مطلق

بزرگترین درس زندگی اینست که گاهی احمق‌ها درست می‌گویند. ● چرچیل

نقد و نظر   به یاد استاد ساموئل خاچیکیان، کارگردان تاریخ‌ساز سینمای ایران

رمانتیسم یک جنایی‌ساز شاعر

همه ساموئل را فیلمساز می‌شناختیم اما او شاعر هم بود

دو سال پیش در یکی از همین روزهای پاییزی بود که ساموئل خاچیکیان، سینماگر تأثیرگذار نیم قرن سینمای ایران، رخت سفر به دیار ابد کشید و این سینما را دچار فقدان یکی از قدرناشناخته‌ترین بنیان‌گذارانش گرداند، اگرچه گاه‌گاه و در گوشه و کنار، از وی تجلیل به عمل می‌آمد، ولی هیچ‌گاه آنچنان که او سینمای ایران را به لحاظ فرم و محتوا در بسیاری وادیهای نو سیر داد، به‌طور شایسته مورد احترام و ادای دین قرار نگرفت.

اما ساموئل خاچیکیان به جز سینما در عرصه هنرهای دیگر نیز حضور پیدا کرده بود که اغلب آنها از دید حتی برخی پیگیران و علاقه‌مندان سینمای او نیز پنهان ماند. از جمله وجهه شاعری‌اش.

خانواده ساموئل، بخصوص همسر داغدارش «رزالین» قصد دارد بخشی از اشعار وی را که فرصت انتشار نیافته بود (در کتابی تحت عنوان «در جاده‌های رؤیاهای نیلگونم») به چاپ برساند.

به هرحال به نظر می‌رسد یکی از دلایل عدم آشنایی اغلب علاقه‌مندان ساموئل خاچیکیان به جنبه شاعرانگی وی، این بود که ساموئل به زبان ارمنی شعر می‌سرود. اگرچه شعر سرودن وی از سالهای کودکی اش آغاز شد که نخستین شعرش در دوهفته‌نامه «خوشه جدید» به مدیر مسوولی مارگریت سروری (که سالها بعد ساموئل به اتفاق پسر او یعنی موثق سروری فیلم «شب نشینی در جهنم» را ساخت) چاپ گردید.

شاعر فیلم‌های خشن

ساموئل برای برخی فیلم‌هایش نیز شعر می‌گفت؛ از جمله شعر ترانه‌ای که ویگن در نخستین حضور هنری‌اش در فیلم «چهارراه حوادث» می‌خواند. (یاد روزگار دیرین... خاطرات عشق شیرین...) و یا شعری که در ابتدای فیلم «قصه شب یلدا» همراه نمایی سایه‌وار از نیمرخ ساموئل بر تصویر نقش می‌بندد:

مهربانی‌های من،
چون باران است،
که می‌بارد، می‌بارد...
و با این بارش مداوم... ای دوست، ای عزیز
جوینده تو هستم،
در تاریک‌ترین شب زمان، شب یلدا
تا به ژرفای این شب نظرکنی...

و البته براساس همین روح شاعرانه بود که علی‌رغم آنچه از ساموئل خاچیکیان به عنوان استاد سینمای جنایی و وحشت و دلهره در اذهان عمومی نقش بست، رمانتیسم در اغلب آثار سینمایی اش موج می‌زد و در بسیاری آنها جنبه غالب بود. فیلم‌هایی مانند «خداحافظ تهران»، «من هم گریه کردم»، «قصه شب یلدا»، «تپه عشق» و...

آخرین باری که جمعی نزدیک به ۲۰۰ نفر شعری از او را به زبان فارسی شنیدند، مراسم یادبودی بود که یک مجله سینمایی برای پاسداشت یاد و خاطره این هنرمند فقید برگزار کرد و واراند کورک‌چیان که خود از شعرای شهیر ارمنی است، شعر «انسان، انسان...» ساموئل را با ترجمه احمد نوری‌زاده برای حضار خواند، اما این برای شناساندن منزلت ادبی ساموئل قطعاً کافی نبود. ساموئل، شاعر ارمنی زبان ناشناخته‌ای که به فیلمسازی شهره شده بود، در اوایل دهه ۹۰ میلادی مجموعه داستانها و اشعارش مفتخر به دریافت جایزه ادبی «نرسس شور هالی» گردید و مجموعه اشعاری که مابین سالهای ۱۹۴۰ تا ۱۹۹۰ میلادی سروده بود، به دلیل عضویتش در انجمن نویسندگان ارمنی زبان، از سوی آن انجمن در ۳۰۰ صفحه منتشر شد.

انسان، انسان...

و حالا به مناسبت دومین سالمرگ این هنرمند ایرانی، بخشی از شعر زیبای «انسان، انسان...» با ترجمه فارسی تقدیم حضورتان می‌شود.

و اکنون
رها کرده رؤیا و عشق
و هر دغدغه
و استفاده بر قله برف آذین هرچه ناممکن
آواز خود را برای تو هدیه می‌آرم، تبرک و نفرین!
برای تو ای تبرک و نفرین،
ای انسان!
برای تو هدیه می‌آرم
انسان!
ای انسان که غبار قرون را در آغوش بفشرده‌ای
و اینک!
پیروزمند و مغلوب
فراز ایستاده‌ای،
و زیاد برده هر کهنه و نو
فراز می‌شوی کوربال و فرود می‌آیی...
انسان!
انسان که همچون کوتوله‌ای
بر عظمت دست نیازیدنی و غول‌آسایت لمیده‌ای
همدوش ایزدانت: گویا و بی‌کلام.
آواز سیم‌های سازم را برای تو هدیه می‌آرم
آری!
ای تبرک و ای نفرین،
ای انسان!
آوازم را برای تو هدیه می‌آرم اینک!
به پاس بازوان سازنده ویرانگرت
به پاس سقوط‌های سیاه خاکسترانه‌ات،
به پاس صعودهای پای استوار عظیمت...

حامد مظفری

تمامی ماجراهای این روایت‌ها واقعی است و فقط اسامی آدمها عوض شده است

قصه های پشت پرده سینما

به روایت محمدرضا لطفی   قسمت بیست و دوم

جلسه دودی عشقی ها!

ـ مگه می‌شه آدم شمارو ببینه و سرحال نشه!

ـ ممنونم! آقاجون بدون مقدمه جواب منو بده تا تکلیف تو و خودم‌رو مشخص کنم. تو نمی‌خوای اجاره اینجارو که دو ماهم هست عقب افتاده بدی؟

ـ فتاحی جان، من که در نرفتم، خب کار فرهنگی این‌جوریه دیگه. زیاد مایه، تیله نداره، ولی رو چشم می‌دم!

ـکی؟ بابا من هم گرفتارم و خرجم از همین کرایه‌خونه درمی‌آد.

ـچشم، در اسرع وقت می‌دم. حالام اینقدر اوقاتت‌رو تلخ نکن، بیا یه چند دقیقه‌ای توی دفتر تا از این دمغی درت بیارم.

ـآخه من...

ـآخه بی‌آخه. تو مهمون منی و می‌خوام ازت پذیرایی کنم. خانوم کسی مزاحم ما نشه!

ـچشم آقای اخلاقی!

«فتاحی» درحال ورود به دفتر: نمی‌خواستم مزاحم بشم، فقط می‌خواستم ببینمت، وگرنه بحث پول و اجاره نبود، هر وقت داشتی بده، زیاد به خودت فشار نیار!

لطفاً مزاحم نشوید!

ـما خیلی مخلصیم. راستی خانم، قراره که «سوفیا» بیاد اینجا، وقتی اومد بفرستش داخل اتاق و کسی هم مزاحم ما نشه!

ـچشم آقای رئیس!

فتاحی و فرشید وارد اتاق می‌شوند و «جاویدفر» با خود می‌گوید:

ـتف به این کار ما بیاد. ای کاش می‌تونستم خودم‌رو از این وضعیت نجات بدم.

رؤیای ناتمام!

فرشید اخلاقی ناراحت و مغموم در دفتر خود نشسته و در فکر یافتن یک سرمایه‌گذار بیست میلیونی است و از ذهن خود افکار مختلفی را عبور می‌دهد:

ـاین رونقی کچل دماغ دراز هم که نشد، بهبهانی هم که هنوز رو هواست، فقط این دختره، سوفیا صددرصده، اما اول باید یه سرمایه‌گذار بیست میلیونی پیدا کنم تا این بهبهانی هم راغب به شراکت بشه...

ادامه دارد

شکست محترمانه

نگاهی به مجموعه رؤیای ناتمام

چند سالی است صدا و سیما روال خود را در ایام ماه مبارک رمضان تغییر داده و پخش برنامه‌هایی را برای قبل و بعد از افطار در دستور کار خود گنجانده است که می‌توان از میان آنها به سریالهای بعد از افطار اشاره کرد، اما آنچه در این میان مهم است، تکراری بودن سوژه‌های این سریالهاست. شباهت ساختاری و موضوعی سریالها چنان خنده‌دار و آشکار است که نیازی به ذکر آنها نیست. البته فراموش نکنیم که این خوش‌ساخت بودن و نحوه پرداخت سوژه است که کارها را متفاوت می‌کند و این هنر کارگردان است که هم بتواند رضایت مخاطب را برآورده سازد و هم پیام قابل قبولی را در کارش بگنجاند.

متأسفانه برنامه‌های امسال بویژه سریالها هم نتوانست آنطور که باید و شاید رضایت مخاطبان خود را جلب کند.

دوئل بی‌فرجام

ازدواج جوانان، مشکلات قبل و بعد از آن و نحوه برخورد خانواده‌ها با امر ازدواج، در کل موضوع سریال «رؤیای ناتمام» به کارگردانی جواد اردکانی، را تشکیل می‌دهد. «آرش» از یک پدر فهیم و ادیب و خانواده‌ای مرفه به دنیا آمده است، اما برخلاف پدر، چندان از هوش بهره‌ای نبرده است، موضوع علاقه او به دختری به نام «ساناز» که او هم متولد رفاه و فرزند پدری پول‌پرست است، قصه سریال را می‌سازد. ادامه سریال شرط و شروطهایی است که مادر ساناز برای آرش می‌گذارد و او از برآوردن آنها ناموفق است. بقیه سریال روال دیگری را طی می‌کند که به دلیل تکرار و کشدار بودن وعدم جذابیت از حوصله بیننده خارج است.

نحوه سلوک اجتماعی خانواده‌ها در این سریال متجانس نیست و این آغاز مشکلات است، فیلمنامه روند کند، کشدار و غیرقابل باوری را می‌گذراند و درواقع اشکال عمده این سریال شخصیت‌پردازی‌های نه‌چندان قوی آن است.

شراره (با بازی بد عاطفه رضوی) زنی است طماع، مبادی‌آداب و درعین حال بسیار زیرک که حتی از فریب دادن برادرش هم ابایی ندارد. اگر در اینجا نگاهی‌کوتاه به کارنامه هنری عاطفه رضوی داشته باشیم، به وضوح افت کاری او در برابر آثاری چون «سفر به چزابه»، «زیر بالهای شهر» و «چهره» دیده می‌شود.

آرش، پسری تقریباً درونگرا و ترسو است که ایفای این شخصیت هم بسیار ضعیف است.

مادر ساناز (هایده حائری) نقشش به عنوان مادر آنقدر مشابه نقش‌های دیگر است که به یک شخصیت سینمایی خاص مبدل شده است (چراغهای خاموش)، شخصیت‌های فرعی مجموعه که ابداً هویت ندارند و وجود یا عدم وجودشان در مجموعه چیزی را عوض نمی‌کند. سریال که در ابتدا با مقدار کمی چاشنی طنز آغاز شده است، در نیمه با هجومهایی که بعضاً تحقیرکننده نیز هست، همراه می‌شود و اینجاست که مخاطب خود را میان طنز و هجو معلق می‌بیند و هیچ‌گونه ارتباطی بین آنها احساس نمی‌کند.

خانواده‌های «مردودی» و «پاشایی» در ظاهر می‌کوشند تا ادب و نزاکت و اخلاق مبادی‌آداب خود را حفظ کنند، درحالی که از عهده این کار نیز برنمی‌آیند. تنها بازیگر این مجموعه رضا فیض نوروزی «آقای مردودی» است که تا حدودی کاراکتر قابل قبولی ارائه داده است، ولی در مقایسه با کارهای قبلی‌اش، در این کار پیشرفت محسوسی به چشم نمی‌خورد.

رضا بابک هنرپیشه‌ای است که با سریال «آرایشگاه زیبا» خوش درخشید و خاطره بازی زیبایش هنوز هم در اذهان باقی است، اما در این سریال وجودش تنها گوشه‌ای از مجموعه را پر کرده است، همین و بس. «جواد اردکانی» می‌کوشد با اداره کردن گروهی متوسط، کاری قابل قبول و شسته و رفته تحویل دهد، اما آنچه ارائه می‌شود، چندان حاوی خلاقیت هنری نیست، چرا که خلاقیت هنری باید به دور از هرگونه نمونه‌برداری باشد و یک سریال باید بدون اغراق حرفش را بزند، اما رؤیای ناتمام در این موارد ناقص است.

آنچه متأسفانه در این سریال مشاهده می‌شود، عوام‌زدگی است تا مردم‌گرایی، چرا که یک کارگردان همیشه باید خواسته مردم را بپذیرد، نه میل عوام را.

آنچه هویدا است اینکه بداعت و بداهه از جانب هیچ بازیگری دیده نمی‌شود، بازیها روان نیست، حرفها، نگاهها و عملکردها نه‌تنها آموزنده نیست، بلکه به وضوح سنت‌شکنی و بی‌حرمتی اخلاقی در آنها مشاهده می‌شود. فریاد کشیدن ساناز بر سر پدرش، - گرچه خطاکار باشد - در فرهنگ ما امری مقبول و پسندیده نیست. فریب دادن برادر توسط خواهر، حاوی هیچ نکته آموزنده‌ای نیست، مگر اینکه اگر کسی خواست سرش کلاه بگذارد، شما کلاه بزرگتری سر بگذارید!

به‌راستی پیام سریال همین است؟ آیا وقت آن نرسیده که کمی هم به شعور مخاطب احترام گذاشته شود؟

آیا اگر از ۶۰ میلیون نفر، تنها اندکی تماشاگر این‌گونه سریالها باشند، کافی است؟

ما که اسم این عملکرد را دوئل بی‌فرجام گذاشته‌ایم، اما دیگر خوانندگان گرامی «جهان هنر» را نمی‌دانیم.

مهدیه ملک‌مسعودی از ملایر

شما و جهان هنر

پاسخ به نامه‌های خوانندگان

مصطفی جلاییان از مشهد

خواننده گرامی، نقد خوب شما بر مجموعه تلویزیونی «مهر خاموش» بسیار دیر به «جهان هنر» رسید. از آنجا که زمان زیادی از پخش این مجموعه می‌گذرد، متأسفانه امکان استفاده از مطلب شما را نداریم. لطفاً چنانچه تمایل دارید با «جهان هنر» همکاری نمایید و مطالب خوبتان به موقع چاپ شود، درباره برنامه‌ها و مجموعه‌ها یا فیلم‌های درحال پخش تلویزیون، مقاله و نقد و تحلیل بنویسید. در انتظار مطالب خوب شما هستیم. سرفراز باشید.

محسن ذوالفقاری از ساوه

خواننده محترم و پیگیر مجله، مطلب شما در مورد برنامه صبحگاهی «صبح آمد» به جهان هنر رسید. شما می‌توانید مطالب بهتری بنویسید،زیرا نگاه و قلم خوبی دارید. در زیر بخشی از نامه شما را درج می‌کنیم.

برنامه صبحگاهی «صبح آمد» به لحاظ اینکه از یک مجری توانا بهره برده، برنامه موفقی است و تمرینهای صبحگاهی که در آن اجرا می‌شود، به‌واقع نشاط‌آور است. اما نکته سؤال‌برانگیز اینکه چرا در این برنامه از موبایلهای خاموش به عنوان دکور شخصی استفاده می‌شود؟ آیا این کار نوعی تبلیغ برای شرکت سازنده موبایل است یا نوعی پز دادن؟

آیا حتماً واجب است که آقای حامدیان به عنوان مجری و شخصی که اطلاعات خوبی درخصوص تربیت بدنی دارد، حین تمرین موبایل به کمر داشته باشد، درحالی که اگر هم به ایشان زنگ بزنند، نمی‌تواند حرف بزند؟ پس بستن موبایل چه معنی دارد؟ درواقع آقای رفیعی کار را خراب کرده و دو دستگاه موبایل بسته است! من فکر می‌کنم تنها نقطه ضعف برنامه مذکور همین موبایلها باشد، زیرا این چیزها باعث سربلندی و رشد شخصیت کسی نمی‌شود. مگر اینکه واقعاً قصد تبلیغ باشد که حکایت آن جدا است! در هرحال برنامه مذکور، کاری خوب است و جا دارد از دست‌اندرکاران آن تشکر کنیم.»

جلیلی از اسلامشهر

نامه پر از لطف شما رسید و از عنایت و توجه‌تان به «جهان هنر» سپاسگزاریم، اما پاسخ سؤالهایتان:

۱ـ گفتگو با هنرمندان موردنظرتان را در دستور کار خود قرار داده‌ایم.

۲ـ چاپ عکس بزرگ هنرمندان در روی جلد یا حتی یک صفحه از مجله، جزو سیاستهای مجله اطلاعات هفتگی نیست و از این بابت متأسفیم، اما در صفحات هنری سعی می‌کنیم عکسهای متناسبی از هنرمندان چاپ کنیم. مؤید باشید.

ذکریا آقابابایی از استان گلستان

خواننده خوشفکر و گرامی مجله، نامه شما را مطالعه کردیم و همین طور که شاهد هستید، همچنان مصمم هستیم چون همیشه، نظرات خوب شما و دیگر خوانندگان مجله را در «جهان هنر» لحاظ کنیم. موفق باشید.

کسی که فقط یک دین را می شناسد، دین دار نیست • ماکس مولر

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

قابل توجه خوانندگان گرامی

از آنجایی که به لطف خوانندگان گرامی نامه‌های بسیاری دریافت می‌کنم، خود را موظف به یادآوری نکاتی چند می‌بینم:

به علت کثرت نقاشی‌هایی که درخواست روانکاوی و معرفی در مجله را دارند خوانندگان توجه داشته باشند که آنها به نوبت در مجله چاپ می‌شوند و درحال حاضر ما به حدود دو ماه زمان برای چاپ نقاشی‌ها نیازمندیم!

یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که محدودیت سنی در مورد نقاشی‌های کودکان مورد توجه قرار گیرد. ما فقط نقاشی‌های متعلق به کودکان تا هشت سال را روانکاوی می‌کنیم.

و یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که کودکان خود را در انجام انتخاب مضمون آزاد بگذارید. ما از چاپ نقاشی‌هایی که از روی مدل کشیده شوند و نقاشی‌هایی که فقط داخل خطوط آماده رنگ‌آمیزی شوند، معذوریم!

نسیم وزان

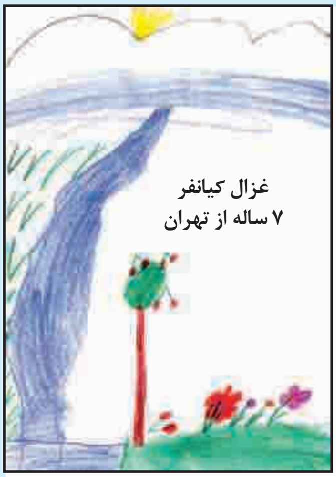
غزال کیانفر
۷ ساله از تهران

غزال برای اولین بار نه‌تنها هنر نقاشی خود را به نمایش گذاشته، بلکه علاقه وافرش به خطنگاری را هم به ما نشان داده است. او با استفاده از رنگهای ساده بخصوص سبز و آبی و حاشیه‌هایی از زرد، نارنجی، قرمز، بنفش به یک بیان ساده، اما گویا دست یافته است، با این همه، شاهکار غزال در نمایش باد است.

تاکنون ندیده بودم که کودکی بتواند جریان باد و طوفان را با این دقت نمایش دهد، اما اگر خوب دقت کنیم متوجه می‌شویم که تمام گل و گیاهانی که غزال ترسیم کرده با زاویه‌ای یکدست به یکسو خم شده‌اند. البته به‌جز درخت که چون قدرتمندتر است، نسیم آن را خم نکرد. این کار ناشی از هوش و دقت غزال است که در آینده در زندگی و بخصوص تحصیلات به غزال کمک شایان خواهد کرد.

البته غزال از ساده‌پردازی نیز برای بیان مقصود خود استفاده کرده است که این هم نشان از اعتماد به نفس او می‌دهد. برای غزال باید در رشته‌هایی چون مامایی، پرستاری و رادیولوژی آینده‌ای مناسب فرض کرد، ضمن آنکه دندانپزشکی و داروسازی هم دور از دسترس او نخواهد بود. غزال در تدریس هم می‌تواند حرفهایی برای گفتن داشته باشد.

همه جا وطن

نقاشی علیرضا یک بیانیه است و او در القای این بیانیه کاملاً موفق عمل کرده. او در ترسیم اجزای نقاشی خود پرچم سه رنگ ایران را فراموش نکرده و همه جا آن را نمایش داده است. این همه احساس و عاطفه وطنی از یک شش ساله بسیار کمیاب است.

علیرضا ضمناً با کمرنگ نشان دادن اجزای نقاشی، اهمیت محتوا و پیام را نشان داده است. نگاه دوردست و پرسپکتیو علیرضا به ساحل، فضای سبز و کوهستان، غنای تکنیکی او را نیز نمایان می‌کند. رنگهای نقاشی علیرضا ساده و یکدست هستند و علاقه او به سبز کمرنگ به عنوان رنگ غالب، نشان از هوش ذاتی او می‌دهد.

علیرضا با اینکه وسایل مدرن را در حرکت نشان داده، اما در نقاشی اغراق نکرده است. علیرضا از فضای سفید نیز به‌خوبی بهره گرفته است، ضمن آنکه تمام خطوط اصلی را با رنگ ساده سیاه مشخص کرده است. این همه سادگی در کنار آن همه عاطفه میهنی نشان می‌دهد که علیرضا می‌تواند در کسوتهای نظامی بخصوص فرماندهی موفق باشید. او می‌تواند در نیروی پلیس هم به‌خوبی جا بیفتد ضمن آنکه می‌توانیم علیرضا را در رشته‌های مربوط به رایانه بویژه طراحی و نرم‌افزار هم مؤثر تصور کنیم.

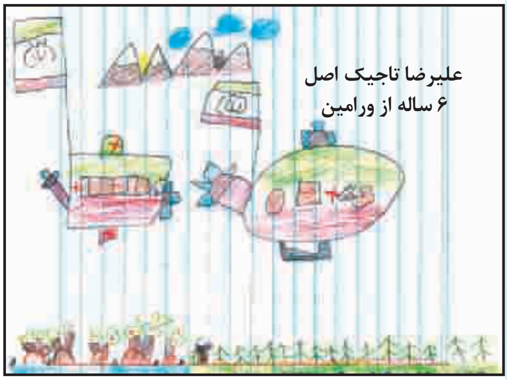
علیرضا تاجیک اصل
۶ ساله از ورامین

لاهیجان و نیویورك

امیررضا با تخیلی خارق‌العاده و بدیع، محیط زندگی خود و نیویورک را در روز یازدهم سپتامبر که هواپیما به برج اصابت کرد، درهم آمیخته و به داستان‌پردازی فوق‌العاده‌ای اقدام کرده است. البته ممکن است که بیننده عادی تصور کند، این ادغام بی‌معنا و بدون هدف است، اما نباید فراموش کرد که ما با یک پسر شش ساله روبرو هستیم و ذهن بچه‌ها همیشه پر از تخیلات گوناگون است و نمادها و تمثیل‌های عجیب و غریبی دارند، اما اینکه می‌توانند آن را روی کاغذ ترسیم کنند، خود یک پدیده فوق‌العاده بشمار می‌رود.

امیررضا در نقاشی خود یک ویژگی دیگر را نیز به‌کار برده، او حوادث نافرجام مانند هواپیمای برخوردکننده و اتومبیل تصادف کرده و معلق شده را به طریقه سیاه و سفید ترسیم کرده و سپس بخش دیگر نقاشی خود را رنگین نشان داده است. یعنی او حتی با رنگ می‌تواند صحبت کند و در ذهن خود به‌وسیله رنگ جداسازی نماید. این تخیل بدیع درعین سادگی در رنگ و تصویر از امیررضا می‌تواند یک نویسنده بزرگ بسازد، بخصوص در بخش ادبیات و رمان، ضمن اینکه او می‌تواند در خلبانی هواپیماهای تجاری و یا ناخدایی کشتی نیز موفق جلوه کند.

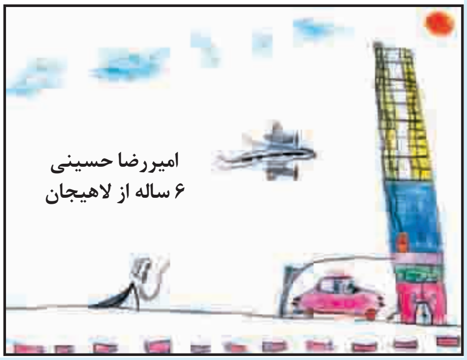
امیررضا حسینی
۶ ساله از لاهیجان

نقاشی ویژه

زیبا در صورتی

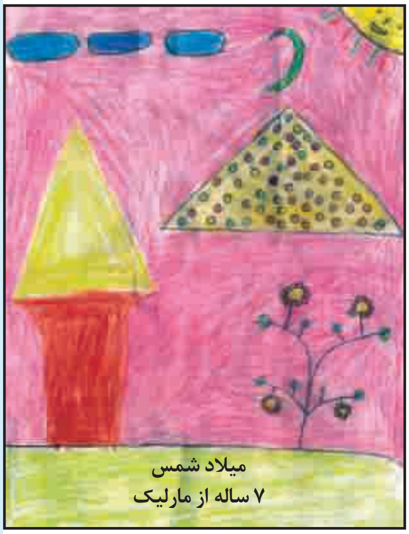
میلاد شمس
۷ ساله از مارلیک

نقاشی ویژه را به کار زیبای میلاد اختصاص داده‌ایم، چرا که به‌واقع او با تکنیک درخشان خود به غنای تصویری دست یافته و ضیافتی از رنگ را در برابر چشمان ما نهاده است. به‌آسانی می‌توان تشخیص داد که کمتر کودکی به چنین تخیلی از رنگ و تصویر اقدام می‌کند و به همین دلیل به ویژه بودن این نقاشی رأی داده‌ایم.

میلاد با زمینه‌ای درخشان از صورتی و ادغام زرد، نارنجی و آبی و قرار دادن خورشید و ماه در یک مدار، تابلویی غنی را در برابر ما قرار داده است. برای میلاد باید از هنر سخن گفت و رشته‌های هنری مانند تئاتر، سینما، تلویزیون و در کسوتهای بازیگری، کارگردان هنری و فنی و همچنین نویسندگی. علاوه بر اینها می‌توان از غنای تکنیکی در کار میلاد نتیجه گرفت که او در رشته‌های علوم و فنی نیز مانند اغلب مهندسی‌ها و بخصوص معماری، اندازه‌هایی از استعداد را در خود نمایش دهد.

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

متولدین فروردین

مرتباً گذشته و خاطرات دوران کودکی را به خاطر می‌آورید و آنها را امرور می‌کنید و یادشان را برای خود زنده نگه می‌دارید، ولی تجزیه و تحلیل درست و استفاده از تجربیات گذشته را به فراموشی سپرده و فقط حسرت دوران را برای خود نگه داشته‌اید درحالی که باید روی پاهای خود بایستید و حرکت کنید و با تکیه به قدرت نفوذپذیری که دارید مشکلات را کنار بزنید و صحبت‌های طولانی با تلفن را رها کنید چون فقط وقت شما را تلف می‌کند و نتیجه دیگری ندارد.

متولدین اردیبهشت

نعمت بزرگی خداوند به شما عطاء کرده که باید قدرش را بدانید و شکرگزار باشید و بدانید که با این همه لطف خداوند واقعاً جایی برای عصبی بودن و داشتن استرس برای شما وجود ندارد، البته می‌دانم که در ارتباط با کارتان با مشکلاتی مواجه هستید، اما اگر شما با همان پشتکار و انگیزه قوی به حرکتتان ادامه دهید به موفقیت بیشتری دست پیدا می‌کنید، گذشته از اینکه بهتر است به جای حرف زدن زیاد، عمل کنید و کمی هم قاطعیت در کار داشته باشید. در ضمن به سلامتی خودتان هم توجه کنید که بسیار ضروری می‌باشد و این روزها از آن غافل شده‌اید.

متولدین خرداد

در این هفته وضعیت روحی شما به‌گونه‌ای است که باید با قدرت بیشتری کار کنید و از نظر جسمی هم خود را آماده کنید و با وسواس بیشتری تصمیم‌های خود را به مرحله اجرا بگذارید و سعی کنید دوباره ناراحتی‌های روحی و تنهایی‌های طولانی‌مدت به سراغتان نیاید، چون بزودی اتفاق مهمی برای شما خواهد افتاد و برخلاف اینکه تصور می‌کنید هفته خوبی را سپری خواهید کرد.

متولدین تیر

به زودی اتفاقی برایتان می‌افتد که باعث خواهد شد مورد توجه دیگران قرار بگیرید. به شرط آنکه در تصمیم‌گیریها جدی باشید و بدانید که فرصت زیادی ندارید گذشته از اینکه عجله هم نباید بکنید. همچنین سعی کنید تغییرات اساسی را به بعد موکول نمایید که درحال حاضر اصلاً زمان مناسبی نمی‌باشد و نکته آخر اینکه برای کاری فکر خود را شلوغ کنید که نتیجه‌اش آرامش باشد. موسیقی آرامش خاصی به شما می‌بخشد. از آن غافل نشوید.

متولدین مرداد

نگران عزیز و یا شخص نزدیکی هستید که از مسأله‌ای رنج می‌برد. در حالی که بجای غصه خوردن باید اقدامات لازم را برای راحتی او انجام دهید که این کار، خود قسمتی از مشکلاتش را کم می‌کند، همچنین سکوت و آرامش در این هفته برای شما و خانواده‌تان ضروری است و فکرتان را برای انجام کارها و تصمیمات آماده می‌سازد. در ضمن مشکلات کاری را هم جدی بگیرید و به آنها بی‌توجهی نکنید چون ممکن است، برایتان درگیریهای بزرگی به همراه داشته باشد.

متولدین شهریور

می‌دانم که برگشتن به آرامش گذشته کار ساده‌ای نیست اما شما می‌توانید و به همین دلیل است که روزهای خوبی پیش روی شما قرار گرفته که باید قدرش را بدانید حتی اگر احساس خستگی و ناآرامی کنید چون عمیقاً آرام و راحت هستید و تنها یک مسأله وجود دارد که مرتباً ذهن شما را اشغال می‌کند و برایتان نگرانی فراهم کرده است. انشاءالله آن هم برطرف می‌شود در ضمن نذری دارید که باید آنرا ادا کنید و از زمان انجام آن مدت طولانی می‌گذرد گذشته از اینکه رسیدگی به امور خانواده مهمترین نقش هر انسانی است و شما هم باید آن را جدی بگیرید و از این مسأله غافل نشوید.

متولدین مهر

این درست است که برای رسیدن به هدفی که در ذهن دارید سخت تلاش می‌کنید، اما در کنار این تلاش باید قوی و مستحکم هم باشید و با هر سخن و کلامی خود را به شک و تردید نیندازید که آیا مسیر و راهی که درنظر گرفته‌اید درست است یا خیر، در ضمن به شما توصیه جدی می‌کنم که در مورد مسائل زندگیتان با هر کسی صحبت نکنید و چون توان درک مسائل را ندارند و توصیه‌های نادرست آنها برایتان مشکل‌ساز می‌شود. همچنین در مورد کاری که قرار است انجام دهید انرژی مثبت کافی جمع‌آوری نکرده‌اید.

متولدین آبان

شما فردی باهوش و توانمند و درعین حال ناآرام و شیطان هستید و از این شاخه به آن شاخه زیاد می‌پرید درحالی که باید به کار و زندگیتان مسیر مشخصی بدهید و از هوش خود در جهت هدفتان استفاده کنید و به اطرافیان کاری نداشته باشید و این را باید آویزه گوشتان کنید که همه افراد دور و بر شما دوستدارتان نمی‌باشند و باید دوستان خود را با آگاهی و هوشیاری بیشتری انتخاب کنید و خود را در هر جمعی شرکت ندهید در ضمن بهبودی در وضعیت جسمی شما پیش خواهد آمد، اگر به آن توجه و دقت کافی داشته باشید. نکته دیگر اینکه گاهی اوقات دشمنان، خود را پشت عینکهای رنگی مخفی می‌کنند از آنها دوری کنید.

متولدین آذر

اگر در هفته چهارم آذرماه بدنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد.

از اینکه می‌بینم یاری در کنار خود دارید که از کوه محکمتر است و دلش از دریا وسیعتر، خوشحالم ولی این را بدانید که گاهی اوقات دوستان توان بیان دوستی خود را ندارند و به همین منظور شما مرتباً فکر می‌کنید و در دل خود تردید دارید درحالی که بهتر از گفتار توانایی عمل در رفتار است و این رفتار است که ماهیت زندگی، آینده ما را تعیین می‌کند. در ضمن اگر فکر می‌کنید که توجه زیاد از حد به مشکلات، آنها را حل می‌کند اشتباه می‌کنید چون گاهی این سختی‌ها هستند که ارزش راحتی را تعیین می‌کنند.

متولدین دی

در این هفته ناآرام خواهید بود و فکرتان مغشوش به‌طوری که نمی‌خواهید با هیچ کس صحبت کرده و یا با کسی ارتباط برقرار کنید بنابراین بهترین کار خلوت کردن با خود و شناخت درونی است که واقعاً می‌تواند گره مشکل شما را باز کند، همچنین بهتر است مشکل محل کارتان را هم جدی نگیرید چون طبیعی می‌باشد و به زودی برطرف خواهد شد، فقط با رؤسای خود خشن و بی‌تفاوت رفتار نکنید چون به ضرر شما تمام می‌شود در ضمن سعی کنید صبحها زودتر از خواب بیدار شوید، تا زمان بیشتری برای انجام کارهایتان داشته باشید و سرحال و بانشاط عمل کنید.

متولدین بهمن

اول به شما تذکر بدهم که باید در این هفته خیلی مواظب خرج کردن خود باشید. چون امکان اینکه با مشکل بودجه مواجه شوید زیاد است و خرجهای غیرمنتظره برایتان پیش می‌آید که شما باید آمادگی این موضوع را داشته باشید و بعد اینکه فردی به خانواده شما ملحق خواهد شد که باعث شادی افراد خانواده می‌شود و به شما امید دوباره می‌بخشد. همچنین به شما توصیه جدی می‌کنم که قدر سلامتی خود را بدانید و در موردی که پیش آمده حتماً به پزشک مراجعه کنید تا بعداً پشیمان نشوید.

متولدین اسفند

به درس و کتاب و مطالعه علاقه زیادی دارید، ولی نمی‌دانم چرا اقدامی نمی‌کنید که به تحصیلات خود ادامه دهید و یا اطلاعات عمومی خود را بالا ببرید. در این هفته فرصت خوبی خواهید داشت و این می‌تواند شروع خوبی برای مراجعه به عالم مطالعه باشد. در ضمن شریک زندگیتان دلخوری از شما دارد که بهتر است با یک نشست دوستانه آن را برطرف کنید تا باعث دلخوریهای بعدی نشود. همچنین افرادی با انرژیهای منفی در اطراف شما زیاد هستند که باید مواظب باشید تا برایتان گرفتاری درست نکنند.

امید، ستون یک زندگی است و ناامیدی، سیل ویرانگری که در کمین آن نشسته است

نقاشی های شما

داوود چگینی
کلاس پنجم
از لوشان

سعید خانلری
کلاس پنجم
از لوشان

مجتبی فردی
کلاس پنجم از لوشان

محمد صابری
کلاس دوم از قوچان

مارال شاهد
کلاس چهارم از سورک

مرتضی
مرادی پر
کلاس پنجم
از لوشان

فاطمه بخشنده
از تهران

علی ابراهیمی ۹ ساله

الناز جعفری
از کوهبنان

جواد رضایی کلاس پنجم

علیرضا محمدی
۱۱ ساله از لوشان

ژیلا جعفری
از کوهبنان

نازیلا جعفری
از کوهبنان

فریبا جعفری
از کوهبنان

الهه دلشاد
۳/۵ ساله از بردسکن

بهاره امیدی
۱۲ ساله از تهران

علیرضا تاجیک اصل
۶ ساله از ورامین

ایمان جعفری
از کوهبنان

نسترن زمانی
۷ ساله از ورامین

مهدی یگانه‌راد
۷ ساله از مارلیک

امیررضا حسینی از لاهیجان

فائقه فضلی
کلاس سوم از تهران

کیوان

ابوالفضل براری

یاسین افشار ۱۱ ساله

مصطفی کوگیر کلاس پنجم

مهدی مهرگان
۱۱ ساله
از لوشان

امیرحسین صبوری

سجاد رهرو

جواد درویشوند کلاس پنجم

مجید درویشوند کلاس پنجم

گلناز و ناهید و فرزانه عرب‌نره‌ای

پژمان عبدی ۹ ساله از شهرضا

محمد سلخوری
کلاس پنجم

میکرو تکنولوژی
« تحقق یک رویای دیرین »

تکنیک انحصاری مراکز ایوری
برای اولین بار در ایران

اختراع ثبت شده متخصصین مقیم خارج کشور مراکز ایوری و پاسخ قطعی و نهایی به تمامی مشکلات مو

تکنیک ثابت
و
بدون عمل جراحی

اولین مرکز
ترمیم موی سر
ویژه بانوان

با بکارگیری این تکنولوژی مدرن، تنها در ۱۰ ساعت موهای از دست رفته شما را طوری جایگزین می نمائیم که حتی خبره ترین چشمها هم در طبیعی بودن آن شک نکنند.

WWW.IVARI.COM

تهران : ۲۲۲۵۴۴۴ - ۲۲۲۴۸۹۶ - ۲۸۴۶۳۳۶۱ - ۲۲۲۲۹۱۵ - ۲۲۲۵۲۶۹
پاریس : IVARI 26 Place Vendôme 75001 PARIS 00331 - 42868200

برنامه هفتگی مقاطع سوم دبیرستان و پیش دانشگاهی

برنامه‌ریزی
آموزشی
کانون
فرهنگی
آموزش

صفحه اول اختصاصی تجربی	صفحه دوم اختصاصی ریاضی	صفحه سوم عمومی و اختصاصی انسانی	صفحه چهارم عمومی و اختصاصی انسانی	صفحه پنجم عمومی ریاضی و تجربی

شنبه	زیست	دیفرانسیل حسابان ریاضی۲	ادبیات اختصاصی	ادبیات عمومی	ادبیات
یکشنبه	ریاضی	ریاضیات گسسته جبر و احتمال	ریاضی	عربی	عربی
دوشنبه	زمین شناسی	هندسه	روانشناسی	معارف	زبان
سه‌شنبه	فیزیک	شیمی	تاریخ	زبان	معارف
چهارشنبه	شیمی	فیزیک	جامعه‌شناسی و علوم اجتماعی	فلسفه و منطق	نکات برگزیده
پنج‌شنبه	نکات برگزیده	نکات برگزیده	نکات برگزیده	نکات برگزیده	نکات برگزیده

همه روزه همراه با روزنامه اطلاعات در سراسر کشور

saviz
ساویز
همیشه تمیز همیشه ساویز
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز
ساویز
SAVIZ
COSMETICS
کرم ویتامینه ساویز
A+E